۵۰

ترجمہ

بحار الانوار

الجامعۃ لدرر اخبار الائمۃ الاطہار

از محدث کبیر شیخ علامہ محمد باقر مجلسی رحمۃ اللہ علیہ

ناشران علوم اسلامیہ

ترجمه بحارالانوار جلد 50: تاریخ امامان جواد، هادی و عسکری علیهم السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392 -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.1 : 978-600-7150-67-2 ؛ ج.2 : 978-600-7150-68-9 ؛ ج.3 : 978-600-7150-69-6 ؛ ج.4 : 978-600-715070-2 ؛ ج.5 978-600-7150-71-9 : ؛ ج.6 978-600-7150-72-6 : ؛ ج.7 978-600-7150-73-3 : ؛ ج.8 : 978-600-7150-74-0 ؛ ج.10 978-600-7150-76-4 : ؛ ج.11 978-600-7150-83-2 : ؛ ج.12 978-600-7150-66-5 : ؛ ج.13 978-600-7150-85-6 : ؛ ج.14 978-600-7150-86-3 : ؛ ج.15 978-600-7150-87-0 : ؛ ج.16:978-600-7150-88-7 ؛ ج.17:978-600-7150-89-4 ؛ ج.18: 978-600-7150-90-0 ؛ ج.19:978-600-7150-91-7 ؛ ج.20:978-600-7150-92-4 ؛ ج.21: 978-600-7150-93-1 ؛ ج.22:978-600-7150-94-8 ؛ ج.23:978-600-7150-95-5

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.2. کتاب توحید.- ج.3. کتاب عدل و معاد.- ج.4. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. 5. تاریخ پیامبران.- ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.7. کتاب امامت.- ج.8. تاریخ امیرالمومنین.- ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.12. کتاب آسمان و جهان - 1.- ج.13. آسمان و جهان - 2.- ج.14. کتاب ایمان و کفر.- ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.16. کتاب مواعظ و حکم.- ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.18. کتاب ادعیه.- ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.20.

کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 - 8 و 10 - 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

ص: 1

اشاره

ص: 2

ترجمه

بحار الانوار

جلد 50

تاریخ امامان جواد، هادی و عسکری علیهم السلام

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

نام کتاب: ترجمه بحارالانوار،جلد 50

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

تمام حقوق این اثر برای نهاد کتابخانه های عمومی کشور محفوظ است

آدرس نهاد: تهران - بلوارکشاورز - خیابان فلسطین - کوچه شهید ذاکری

ص: 4

فهرست

تاریخ امام جواد علیه السلام 7

باب اول: ولادت و وفات و نام ها و القاب و احوال اولاد امام جواد علیه السلام 9

باب دوم: تصریح به امامت امام جواد علیه السلام..... 26

باب سوم: معجزات امام جواد علیه السلام..... 46

باب چهارم: ازدواج امام جواد علیه السلام با ام الفضل و احتجاجات و مناظراتی که در این مجلس تزویج اتفاق افتاد..... 86

باب پنجم: فضائل و مکارم اخلاق و جوامع احوال امام جواد علیه السلام و احوال خلفای جور در زمان ایشان و احوال اصحاب ایشان و آنچه بین ایشان و اصحابشان اتفاق افتاد..... 96

تاریخ امام هادی علیه السلام.....123

باب اول: نام ها و القاب و کنیه های امام هادی و وجوه تسمیه آن و ولادت ایشان علیه السلام..... 125

باب دوم: تصریح به امامت امام هادی علیه السلام..... 129

باب سوم: معجزات و مکارم اخلاق و امور بلند امام هادی علیه السلام... 133

باب چهارم: آنچه بین امام هادی علیه السلام و خلفای زمانش اتفاق افتاد و بعضی احوال خلفا و تاریخ وفات ایشان 198

باب پنجم: احوال اصحاب امام هادی علیه السلام و اهل زمانه ایشان 224

باب ششم: احوال جعفر و سایر اولاد امام هادی علیه السلام..... 237

تاریخ امام حسن عسکری علیه السلام.....243

باب اول: ولادت و نامها و نقش انگشتری و احوال مادر امام حسن عسکری علیه السلام و برخی اخبار احوال ایشان..... 245

باب دوم: تصریح به امامت امام حسن عسکری علیه السلام..... 249

باب سوم: معجزات و امور بلند امام حسن عسکری علیه السلام.....256

باب چهارم: مکارم اخلاق و احوال نادر امام حسن عسکری علیه السلام و آنچه بین ایشان با خلفای جور و غیر آنها اتفاق افتاد و احوال اصحاب و اهل زمانه ایشان..... 314

باب پنجم: درگذشت امام حسن عسکری علیه السلام و ردّ کسانی که منکر وفات ایشان شدند..... 334

ص: 7

ص: 8

ابواب تاریخ زندگی امام نهم و سید قانع، حجت خدا بر همه بندگان و شفیع روز فریاد زدن و کمک طلبیدن، حضرت ابی جعفر امام محمد تقی جواد صلوات خدا بر او و پدران طاهرین و فرزندان معصومش تا ابد باد

باب اول : ولادت و وفات و نام ها و القاب و احوال اولاد امام جواد علیه السلام

1. کافی: حضرت جواد علیه السلام در ماه رمضان سال 195 هجری متولد شد و در آخر ذی قعده سال 220 در سن بیست و پنج سالگی به اضافه دو ماه و هجده روز از دنیا رفت و در بغداد و در مقابر قریش پهلوی قبر جدش موسی بن جعفر علیهما السّلام دفن شد و معتصم ایشان را در اول همان سال که از دنیا رفت به بغداد خواسته بود.

مادرش کنیز فرزند داری به نام سبیکه نوبیه بود، بعضی خیزران نیز گفته اند و روایت شده که از خویشاوندان ماریه مادر ابراهیم پسر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم بوده.(1)

2. روضه الواعظین: حضرت جواد علیه السلام در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان متولد شد؛ بعضی نیمه ماه رمضان سال 195 هجری نوشته اند و در آخر ذی قعده سال 220 و بعضی گفته اند: ششم ذیحجه همان سال مسموم شد و به شهادت رسید.(2)

1- .[1] کافی 1 : 492
2- .[2] روضه الواعظین 1 : 132

3. بصائر الدرجات: قارن از مردی که او برادر شیری حضرت جواد علیه السلام بود، نقل کرد که گفت: روزی حضرت امام علی النقی علیه السلام با مؤدب مشق خود که کنیهاش ابا زکریا بود، نشسته بود. حضرت جواد علیه السّلام آن موقع در بغداد بود و امام علی النقی علیه السلام مشق خود را برای معلم می خواند. ناگهان گریه شدیدی را آغاز نمود. معلم پرسید: علت گریه شما چه بود؟ جواب نداد و فرمود: اجازه می دهی من به منزلم داخل شوم؟ مؤدب اجازه داد و یک مرتبه صدای شیون و گریه زنان از منزل بلند شد.

بعد از اینکه پیش ما آمد علت گریه را پرسیدیم، فرمود: پدرم هم اکنون از دنیا رفت! گفتیم از کجا فهمیدی؟ فرمود: عظمت خدا چنان بر دلم جای گرفت که برایم سابقه نداشت! فهمیدم پدرم از دنیا رفته. روز و ماه آن تاریخ را یادداشت کردیم، وقتی خبر آمد معلوم شد حضرت جواد علیه السلام در همان ساعت از دنیا رفته بوده.(1)

4. خرایج: ابو مسافر از حضرت جواد علیه السلام نقل کرده که در همان شبی که ایشان از دنیا رفت، فرمود: من امشب می میرم؛ آنگاه فرمود: ما خانواده ای هستیم که هر وقت خداوند دنیا را برای یکی از ما صلاح نداند، ما را به سوی خود می برد.(2)

5. ارشاد: تولد حضرت جواد علیه السلام در سال 195 ماه رمضان بود و در سال 220 در ماه ذی قعده در بغداد از دنیا رفت، ایشان وقت وفات بیست و پنج سال داشت و مدت امامت و جانشینی ایشان از پدر بزرگوارش چهارده سال بود؛ مادرش کنیز فرزندداری به نام سبیکه از اهالی نوبه بود.

حضرت جواد علیه السلام در بغداد از دنیا رفت و معتصم آن جناب را از مدینه به بغداد احضار کرده بود؛ دو روز به آخر محرم مانده در سال 220 وارد بغداد شد و همان سال در ذی قعده از دنیا رفت. بعضی گفته اند: به وسیله سم شهید شد، ولی برای من خبری ثابت نشده که به آن استشهاد کنم؛ و در مقابر قریش پشت

1- .[1] بصائر الدرجات: 467

2- .[2] الخرائج و الجرائح 2 : 773

حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام دفن شد و هنگام مرگ 25 سال و چند ماه داشت، لقبش منتجب و مرتضی بود. فرزندانش امام علی النقی علیه السلام و موسی و فاطمه و امامه بودند و ایشان دو دختر و دو پسر داشت؛ دیگر غیر از آنچه نام بردیم فرزندی نداشت.(1)

6. ارشاد: یعقوب بن یاسر می گوید: متوکل پیوسته این حرف را می زد: کار ابن الرضا (منظور حضرت امام علی النقی علیه السلام است) مرا بیچاره کرده و هر چه کوشش کردم که با من به شراب خواری بپردازد و ندیم و هم پیاله من شود قبول نکرد. در پی فرصتی برای این کار بودم که نصیبم نشد! یکی از حاضرین گفت: اگر نتوانستی ابن الرضا را به چنین کاری و اداری، برادرش موسی شرابخوار و قمارباز بی باکی است که از معاشقه و شرب خمر و بد زبانی پرهیز ندارد! او را بخواه و به این کارها بین مردم مشهور کن. مردم که می شنوند ابن الرضا چنین کرده، دیگر فرقی بین او و برادرش نخواهند گذاشت و کسی هم که او را نشناسد، از کارهای برادرش بر او خرده می گیرد.

متوکل گفت: بنویسید او را با احترام بیاورند. موسی را با احترام خواستند؛ متوکل دستور داد که تمام بنی هاشم و سپه داران و سایر مردم به استقبالش بروند؛ تصمیم گرفت که پس از ملاقات با او باغی بزرگ را به او جائزه بدهد و در آنجا برایش ساختمانی بسازند و چند نفر از ساقیان شراب و نوازندگان را در آن ساختمان جای دهند و دستور هر نوع کمک و جایزه را برایش داد. یک منزل بسیار خوب نیز برایش ترتیب داد که صلاحیت داشته باشد خودش در آن منزل از موسی دیدن کند.

وقتی موسی آمد، حضرت امام علی النقی علیه السلام او را سر پل وصیف که معمولا استقبال کنندگان آنجا یکدیگر را ملاقات می کردند دید و سلام کرد و به او احترام نمود و مراعات حقش را کرد؛ سپس فرمود: این مرد تو را خواسته تا آبرویت را ببرد و خوار و ذلیلت کند! مبادا اقرار کنی که شراب نوشیده ای! برادر جان! از خدا بترس که مرتکب گناه شوی. موسی گفت: او مرا برای همین کار خواسته، من چه می

1- .[1] ارشاد : 297

توانم بکنم؟ فرمود: ارزش خود را از دست مده و معصیت خدا را نکن. مبادا کاری کنی که باعث ننگ تو شود و او جز آبروریزی تو نظری ندارد! موسی حرف امام را نپذیرفت. باز امام اصرار کرد و پند و اندرز داد، اما او پیوسته مخالفت می کرد. وقتی حضرت دید قبول نمی کند، به او فرمود: اکنون بدان! آن مجلسی که تو در نظر داری با متوکل بنشینی برایت فراهم نمی شود تو و او هرگز نمی توانید با هم باشید.

راوی گفت: موسی سه سال تمام صبح زود به در خانه متوکل می رفت، ولی به او می گفتند: فعلا مشغول است و نمی تواند تو را بپذیرد. بر می گشت و فردا می رفت باز جواب می دادند: متوکل مست شراب است! باز روز بعد می رفت، می گفتند مریض است دوا خورده؛ با همین وضع سه سال تمام را گذرانید تا متوکل کشته شد و نتوانست در یک مجلس شراب با او همنشین باشد.(1)

مؤلف: قصف به معنای لهو و لعب است و معازف به معنای لهویات است و امرأه جالعه یعنی زن بی حیایی که با فحش و بدزبانی تکلم می کند و برای مرد نیز عبارت جَلَعَ و جالَعَ استعمال می شود و مجالعه القوم یعنی با فحش و ناسزا به مردم جواب دادن و هنگام شرب خمر و قمار بازی با آنان منازعه کردن و در بعضی نسخه ها با خاء ضبط شده یعنی مخالعه و این کلمه نیز کنایه از بی حیایی است.

7. تفسیر عیاشی: زرقان مصاحب ابن ابی داود و رفیق صمیمی اش گفت: یک روز ابن ابی داود از پیش معتصم برگشت در حالی که غمگین و افسرده بود. گفتم: چه شده؟ گفت: امروز آرزو کردم که کاش بیست سال پیش مرده بودم! پرسیدم: برای چه؟ گفت: به واسطه کاری که از این جوان سیه چرده، پسر علی بن موسی الرضا علیهما السلام (حضرت جواد ع) در حضور امیر المؤمنین انجام شد! گفتم: جریان چه بود؟ گفت: سارقی را آوردند که اقرار به دزدی خود کرده بود؛ از خلیفه درخواست داشت که او را به وسیله جاری کردن حد پاک نماید، به همین جهت فقها را در مجلس خود جمع کرده بود و او (حضرت جواد ع) نیز بود. از ما پرسید: چه قسمت از دست دزد باید قطع شود؟ من گفتم: از مچ.

1- . ارشاد: 312

گفت: به چه دلیل؟ گفتم: زیرا دست، اطلاق بر انگشتها و کف دست می شود تا مچ. خداوند در آیه تیمم نیز می فرماید: «فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ.(1)»، {روی زمین پاکی را (و هر دو دست خود را به آن زمین بزنید) و مسح کنید مقداری از رویهای خود و دستهای خود را از آن خاک.} حرف مرا گروهی از دانشمندان قبول کردند.

یک دسته دیگر گفتند: باید تا آرنج قطع شود؛ پرسید: به چه دلیل؟ گفتند: زیرا خداوند در این آیه می فرماید: «وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرافِقِ.» ، {و دستهای خود را تا آرنجها بشویید} یعنی در شستن دست در وضو، باید تا آرنج را شست؛ پس حد دست تا آرنج است.

در این موقع رو به جانب محمّد بن علی علیهما السّلام کرده گفت: شما چه می گویید؟ فرمود: ای امیر المؤمنین! اینها نظر خود را در مورد دست دزد گفتند. خلیفه گفت: شما را به خدا سوگند که شما نیز نظر خود را بفرمائید. فرمود: اکنون که قسم دادی می گویم که اینها بر خلاف دستور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می گویند! زیرا دست دزد باید از آخر انگشتان قطع شود؛ پس کف دست باقی بماند. گفت: به چه دلیل؟ فرمود: به دلیل فرمایش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله که فرموده است: سجده بر هفت موضع انجام می شود: صورت و دو دست و دو زانو و دو پا؛ اگر دستش را از مچ یا آرنج قطع کنند، دیگر دستی نخواهد ماند تا سجده نماید! خداوند تبارک و تعالی می فرماید: «أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ.(2)» ، {و آنکه مسجدها از آن خداست.} منظورش همین هفت موضع است که با آن سجده می کنند، «فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً»، {پس مخوانید با خدا هیچ کس را.} آنچه اختصاص به خدا داشته باشد قطع نمی شود.

معتصم حرف او را پسندید و دستور داد دست دزد را از انتهای انگشتان قطع کنند و کف دست را باقی بگذارند.

1- . [1] مائده / 6
2- . [2] جن / 18

ابن ابی داود گفت: برای من قیامتی به پا شد! آرزو داشتم که زنده نباشم. زرقان گفت: ابن ابی داود بعدها به من گفت: پس از سه روز پیش معتصم رفته و گفتم: خیر خواهی برای امیر المؤمنین بر من واجب است. من می خواهم در موردی با شما صحبت کنم که می دانم به واسطه این حرف اهل جهنم خواهم شد. پرسید منظورت چیست؟ گفتم: وقتی امیر المؤمنین(یعنی شما) برای حکمی از احکام دین تمام دانشمندان مملکت و فقیهان را در مجلس خود احضار می کند و از آنها می پرسد و ایشان نیز نظر خود را می دهند، با اینکه در چنین مجلسی خویشاوندان امیرالمؤمنین و سپه داران و وزیران و منشیان حضور دارند و مردم پیوسته گوش به چنین مجالسی دارند که چه اتفاق می افتد؛ چرا شما سخن تمام دانشمندان را رها می کنی و گفتار مردی را می پذیری که گروهی از مسلمانان مدعی امامت برای او هستند و می گویند: او شایسته مقام خلافت است نه معتصم. و سپس به حکم او عمل می نمایی و حکم فقها را نادیده می گیری؟ !!

ابن ابی داود می گوید: متوجه شدم رنگ چهره معتصم تغییر کرد و فهمید چه کرده است؛ گفت: خدا به تو پاداش این نصیحت و خیرخواهی را بدهد. روز چهارم فلان نویسنده را دستور داد که حضرت جواد علیه السلام را به منزل خود دعوت کند. ولی امام محمّد تقی علیه السلام نپذیرفت و فرمود: می دانید که من به مجالس شما نمی آیم. گفت: من شما را برای صرف غذا دعوت می کنم، آرزو دارم قدم بر روی فرش ما بگذارید و منزل ما را تبرک فرمائید؛ فلان کس نیز از وزیران خلیفه آرزوی ملاقات شما را دارد. حضرت به منزل او رفت و پس از میل کردن مقداری غذا، احساس مسمومیت نمود و مرکب سواری خود را خواست تا برود. صاحب منزل تقاضا کرد که بیشتر تشریف داشته باشید. فرمود: رفتن من برای تو بهتر است. حضرت جواد علیه السلام آن روز تا شب پیوسته حالش خراب بود و قی می فرمود و از درد شکم به خود می پیچید تا از دنیا رفت.(1)

1- .[1] تفسیر عیاشی 1 : 319

8. مناقب: حضرت جواد علیه السّلام شب جمعه نوزدهم ماه رمضان در مدینه متولد شد - بعضی پانزدهم گفته اند - ابن عیاش گفته: روز جمعه دهم رجب سال 195 متولد شد و آخر ذی قعده در بغداد به وسیله زهر شهید گردید. گفته اند: شهادتشان روز شنبه ششم ذیحجه سال 225 بوده و در قبرستان قریش پهلوی جدش موسی بن جعفر علیهما السّلام دفن شد و بیست و پنج سال داشت. بعضی گفته اند: سه ماه و بیست روز بیشتر از بیست و پنج سال داشت.

مادرش کنیزی فرزند دار به نام درّه از اهالی مریسیه (دهی است در مصر) بود که بعد حضرت رضا علیه السّلام او را خیزران نامید و از فامیل های ماریه قبطیه به شمار می رفت. بعضی گفته اند: نامش سبیکه و اهل نوبه بود و به او ریحانه می گفتند و کنیه اش ام الحسن بود.

مدت امامت حضرت جواد علیه السّلام هفده سال بود که با پدر خود هفت سال و چهار ماه و دو روز زندگی کرد و پس از پدر هجده سال و بیست روز کم زندگی نمود و حکومت مأمون و پس از او معتصم و واثق، در سالهای امامت آن سرور بود که در زمان واثق شهید شد.

ابن بابویه گفته: معتصم حضرت جواد علیه السّلام را مسموم کرد. فرزندان آن حضرت امام علی النقی علیه السلام و موسی و حکیمه و خدیجه و ام کلثوم بودند. ابو عبد اللّه حارثی گفته: فقط دو دختر به نام فاطمه و امامه داشت. مأمون دختر خویش را به ازدواج او درآورد که (امام) از او فرزندی نداشت. علت آمدن امام به بغداد این بود که معتصم خلیفه عباسی آن جناب را از مدینه خواست و دو شب به آخر محرم سال دویست و بیست وارد بغداد شد در آنجا اقامت گزید و همان سال از دنیا رفت.(1)

9. مناقب: وقتی با معتصم بیعت شد، به جستجو از حال امام جواد علیه السّلام پرداخت. نامه ای به عبدالملک زیّات نوشت که امام محمّد تقی علیه السلام و ام الفضل را به بغداد بفرستد. عبدالملک زیات علی بن یقطین را پیش امام فرستاد و آن

1- .[1] مناقب آل ابی طالب 4 : 379

جناب آماده گردید و به جانب بغداد رفت. معتصم مقدم او را گرامی داشت و احترام کرد و به وسیله اشناس تحفه های زیادی برای ایشان و ام الفضل فرستاد. بعد مقداری شربت بالنگ که از جهت اطمینان خاطر امام، آن را با مهر خود مهر و موم کرده بود به وسیله اشناس فرستاد و گفت: بگو امیر المؤمنین از این شربت گوارا قبل از احمد بن ابی داود قاضی و سعید بن خضیب و گروهی از معروفین نوشیده و می گوید: آن را با یخ میل کنید! این شربت تازه تهیه شده، و سفارش کرده که شب میل کند. وقتی خوب سرد شد و یخ آب گردید، سودمند است و بسیار تأکید کرد. حضرت جواد علیه السّلام آن شربت را با اینکه می دانست چیست نوشید.

چهره حضرت جواد علیه السلام خیلی سبزه بود؛ بعضی از شکاکها در مورد نسب آن جناب مشکوک شدند و در مکه آن جناب را پیش قیافه شناسان و نسب دانان بردند! همین که چشم آنها به امام جواد علیه السلام افتاد به سجده رفتند و سر از سجده برداشته و گفتند: وای بر شما! چنین ستاره درخشان و ماه تابناک را پیش ما می آورید؟ به خدا سوگند این نازدانه دارای شرافت نسبی و نژادی پاک است که از صلب شایسته و رحمی پاک پروریده شده! به خدا این نوباوه از اولاد پیامبر و امیر المؤمنین علیهما و آلهما السلام است؛ در آن وقت بیست و پنج ماه از عمر حضرت جواد می گذشت.

پس حضرت جواد علیه السلام با زبانی تیزتر از شمشیر فرمود: ستایش خدا را که از نور خویش ما را آفرید و از میان مردم برگزید و ما را امین بر مردم و وحی خویش قرار داد. مردم! من محمّد بن علی بن موسی کاظم بن جعفر بن محمّد الباقر بن علی سید العابدین بن حسین شهید ابن امیر المؤمنین علی بن ابی طالبم. پسر فاطمه زهرا دختر محمّد مصطفی علیهم السّلام اجمعین هستم. آیا در باره نژاد چون منی شک می کنید و به قیافه شناسان عرضه می دارید و بر جدم تهمت می زنید؟ به خدا من می دانم چه در دل و در خاطر پنهان کرده اید! به خدا من از همه مردم داناترم که کار مردم به کجا منتهی می شود. سخنی واقعی می گویم و از روی صداقت، علمی را که خداوند تبارک و تعالی پیش از تمام مردم و پس از آفرینش آسمانها و زمینها از آن با خبرم ساخته است، آشکار می کنم.

به خدا سوگند اگر چیره شدن اهل باطل و گمراهی کفار و حمله مشرکین و شکاکان و شقاوتمندان مانع من نمی شد، سخنی را اظهار می کردم که باعث تعجب گذشتگان و آیندگان شود! در این موقع دست خود را روی دهان گذاشت و گفت: محمّد! ساکت باش چنانچه آباء کرامت سکوت کردند و صبر پیشه کن چنانچه پیامبران اولوا العزم پیشه نمودند و این آیه را قرائت فرمود: «فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ ما يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ بَلاغٌ فَهَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الْفاسِقُونَ (1)» ، {و صبر کن همانگونه که صبر کردند اولوا العزم از پیمبران و به شتاب مخواه (عذاب را) برای کافران. گویا ایشان روزی که به بینند آن عذابی که بدیشان وعده داده اند، نماندند (در دنیا) مگر ساعتی از روز را (این قرآن از جانب خدا از طریق نبوت) تبلیغی است. آیا نابود شوند جز گروه فاسقان؟ }

بعد متوجه مردی شد که پهلویش بود. دست او را گرفت و پیوسته از سر شانه های مردم می رفت و آنها برایش راه می گشودند. راوی می گوید: دیدم گروهی از پیر مردان با شخصیت متوجه او بودند و می گفتند: خدا می داند مقام رهبری را به که بسپارد! پرسیدم: این پیرمردان کیانند؟ گفتند: گروهی از بنی هاشم از اولاد عبد المطلب هستند.

این جریان به حضرت رضا علیه السّلام، موقعی که در خراسان بود، رسید. فرمود: خدا را سپاس. بعد جریان تهمتی که به ماریه قبطیه همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله زدند را نقل کرد و فرمود: خدا را سپاس که فرزندم محمّد را پیرو پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و فرزندش ابراهیم علیه السلام قرار داد.(2)

9. مناقب: نقل شده که همسر حضرت جواد علیه السّلام، ام الفضل دختر مأمون، آن جناب را به وسیله پارچه ای آلوده به سم از قسمت آلت مسموم کرد. همین که امام احساس سم نمود، فرمود: خدا تو را به دردی مبتلا کند که دوا نداشته باشد! ام فضل مبتلا به بیماری خوره در قسمت آلت تناسلی خود شد. به هر طبیبی

1- . احقاف / 35
2- . مناقب آل ابی طالب 4 : 387

که مراجعه می کرد، دواهای ایشان سودی نمی بخشید. و به همین بیماری از دنیا رفت!(1)

10. مناقب: حکیمه دختر موسی بن جعفر علیهما السّلام می گوید: موقع زایمان خیزران مادر حضرت جواد علیه السلام که رسید، حضرت رضا علیه السلام مرا خواست و فرمود: در هنگام زایمان فرزندم باش! خودت با خیزران و قابله در یک اطاق باشید و برای ما چراغی آورد و درب را بر روی ما بست. همین که حالت زایمان به خیزران دست داد چراغ خاموش شد. طشتی جلوی او بود و من از خاموش شدن چراغ غمگین شدم. ناگاه حضرت جواد علیه السلام در طشت قرار گرفت و روی پیکرش چون جامه، پرده ای نازک قرار داشت و چنان نور از آن می درخشید که اطاق روشن شد. ما حضرت را به خوبی میدیدیم. او را برداشته در آغوش گرفتم و آن روکش را از پیکرش جدا کردم. حضرت رضا علیه السّلام آمد و درب را گشود. ما از کار خیزران فارغ شده بودیم. حضرت او را گرفت و در گهواره گذاشت و به من فرمود: حکیمه! پیوسته کنار گهواره اش باش.

حکیمه می گوید: روز سوم چشم به آسمان انداخت و بعد به جانب چپ و راست متوجه شده و گفت: «اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمّدا رسول اللّه» من وحشت زده از جای پریدم و خدمت حضرت رضا علیه السّلام رفتم و گفتم: چیز عجیبی از این کودک دیدم!! پرسید: چه چیز؟ جریان را توضیح دادم. فرمود: حکیمه! عجایب زیادی از او مشاهده خواهید کرد.(2)

ابن همدانی فقیه در تتمه تاریخ ابو شجاع وزیر می نویسد: وقتی خواستند قبرستان قریش را در بغداد خراب کنند، تصمیم گرفتند که ضریح حضرت جواد محمّد بن علی علیهما السلام را نیز ویران نمایند و پیکر ایشان را به قبرستان احمد ببرند؛

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 391
2- . مناقب آل ابی طالب 4 : 394

ولی گرد و خاک خرابی و خاکستر آتش سوزی مانع شد که قبر آن جناب را تشخیص دهند !(1)

11. کشف الغمه: محمّد بن طلحه می گوید: در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان سال 195 هجری، حضرت جواد علیه السلام متولد شد. بعضی دهم رجب همان سال هم گفته اند. پدرش ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام و مادرش کنیزی فرزند دار به نام سکینه مریسیه بود و بعضی خیزران گفته اند.

در ذیحجه سال دویست و بیست هجری، در زمان خلافت معتصم از دنیا رفت؛ در نتیجه بیست و پنج سال داشت، و در قبرستان قریش بغداد دفن شد.(2)

حافظ عبد العزیز می نویسد: مادرش ریحانه است و خیزران نیز گفته اند؛ در در ماه رمضان سال 195 در مدینه متولد شد و سال 220 آخر ذیحجه در بغداد از دنیا رفت که در آن وقت بیست و پنج سال داشت. مادرش کنیزی به نام خیزران از اقوام ماریه قبطیه بود و قبرش در قبرستان قریش بغداد پشت قبر جدش موسی بن جعفر علیهما السّلام است.

محمّد بن سعید گفته: سال 220 محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد علیهم السلام پس از آن که به بغداد آمده بود، در روز سه شنبه پنجم ذیحجه از دنیا رفت.

ولادتش سال 195 بود و در نتیجه بیست و پنج سال عمر کرد. در زمان واثق باللّه از دنیا رفت. قبرش کنار قبر موسی بن جعفر علیهما السّلام است. هارون بن اسحاق بر جنازه او، جلو میدان اسوار بن میمون نزدیک پل بردان نماز خواند و جنازه آن جناب را به قبرستان قریش برده، در آنجا دفن کردند. لقبش جواد بود.

احمد بن علی بن ثابت گفت: محمّد بن علی بن موسی علیهم السلام، ابو جعفر پسر حضرت رضا علیه السلام از مدینه به همراه همسر خود ام الفضل دختر مأمون به بغداد آمد و بر معتصم وارد شد و در همان جا از دنیا رفت و در قبرستان قریش کنار

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 397
2- . کشف الغمه 3 : 186

قبر جد خود موسی بن جعفر علیهما السلام دفن شد. همسرش ام الفضل به حرم سرای معتصم داخل گردید و به قصر او منتقل شد.(1)

ابن خشاب از محمّد بن سنان نقل می کند که گفت: امام مرتضی ابو جعفر دوم حضرت محمّد بن علی علیهما السّلام در بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روزگی، در سال 220 هجری از دنیا رفت. او در سال 195 هجری متولد شده و هفت سال و سه ماه با پدر خود بود و در روز سه شنبه ششم ذیحجه سال 220 از دنیا رفت. در روایت دیگری وارد است که نه سال و چند ماه با پدرش بود و نوزدهم ماه رمضان 195، در شب جمعه متولد شد و در روز سه شنبه پنجم ذیحجه سال 220 از دنیا رفت. مادرش کنیزی فرزند دار به نام سکینه مریسیه بود که او را حریان می گفتند.

لقب آن جناب مرتضی، قانع و محل دفنش قبرستان قریش بغداد و کنیه اش ابو جعفر علیه السّلام بود.(2)

مؤلف: اینکه حضرت جواد علیه السلام در زمان خلافت واثق از دنیا رفته باشد، بر خلاف تاریخ های مشهور است! زیرا تاریخ نویسان معتقدند واثق در ماه ربیع الاول سال 227 به خلافت رسید و هیچ کس نمی گوید حضرت جواد علیه السلام تا این تاریخ زنده بوده. این قول را مسعودی در مروج الذهب نقل می کند و می گوید: در سال 219، در پنجم ذیحجه، حضرت محمّد بن علی بن موسی علیهم السّلام از دنیا رفت و واثق بر جنازه او نماز خواند. در آن وقت بیست و پنج سال داشت و موقع فوت پدرش حضرت رضا، هفت سال و هشت ماه داشت و غیر از این نیز گفته اند.

می گویند: وقتی ام الفضل دختر مأمون با ایشان از مدینه آمد، امام را مسموم کرد! این مطلب را که به این طریق نقل کردیم، به جهت آن است که معتقدین به امامت ایشان، در سن آن جناب هنگام وفات پدرش اختلاف دارند.

1- . کشف الغمه 3 : 189
2- . کشف الغمه 3 : 215

سعید مسعودی در تاریخ خلافت واثق می نویسد: بعضی گفته اند: حضرت محمّد بن علی علیهما السّلام در زمان خلافت واثق از دنیا رفت، با اینکه سن ایشان همان بود که در شرح خلافت معتصم نقل کردیم. گفتار مسعودی تمام شد.

علامه مجلسی: گمان می کنم واثق در زمان پدر خود معتصم بر جنازه حضرت جواد علیه السلام نماز خوانده و همین کار موجب این اشتباه شده که بعضی خیال کرده اند در زمان خلافت واثق از دنیا رفته است.

12. اعلام الوری: حضرت جواد در هفدهم ماه رمضان سال 195 متولد شد. بعضی شب جمعه 15 ماه رمضان گفته اند. در روایت ابن عیاش است که در روز جمعه دهم رجب متولد شده و در روز آخر ذی قعده سال 220 هنگامی که 25 سال داشت، از دنیا رفت و مدت هفده سال امامت کرد.

زمان امامت آن جناب در اواخر حکومت مأمون بود و در اول خلافت معتصم از دنیا رفت. مادرش کنیزی به نام سبیکه بود که بعضی دره گفته اند و حضرت رضا علیه السّلام او را خیزران نامید و اهل نوبه بود. آن جناب ملقب به تقی، منتخب، جواد و مرتضی بود و کنیه اش ابو جعفر ثانی بود. معتصم او را در اول سال 225 به بغداد آورد و در آخر ذی قعده همان سال از دنیا رفت. بعضی گفته اند: به وسیله سم شهید شد. فرزندانش امام علی النقی علیه السلام و موسی و دخترانش حکیمه و خدیجه و ام کلثوم بودند و بعضی می گویند: فقط دو دختر به نام فاطمه و امامه داشت.(1)

13. کشف الغمه: محمد بن سنان می گوید: امام جواد هنگامی که بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز داشت، در روز سه شنبه ششم ذی حجه سال 220 از دنیا رفت. ایشان نوزده سال، بیست و پنج روز کم، بعد از پدرش زندگی کرد.(2)

مثل این حدیث در کافی نیز نقل شده است.(3)

1- . اعلام الوری: 355

2- . كشف الغمه 3 : 217
3- . كافى 1 : 497

14. مصباح کفعمی: ابن عیاش می گوید، توقیعی توسط شیخ بزرگوار أبو القاسم (رضوان اللّه علیه) با این جملات خارج شد: «اللهم انی اسألک بالمولودین فی رجب: محمّد بن علی الثانی و ابنه علی بن محمّد المنتخب». خدایا من از تو می خواهم به خاطر دو مولود ما در رجب یعنی حضرت جواد و حضرت هادی علیهما السلام... تا آخر دعا. ابن عیاش می گوید: ولادت حضرت جواد علیه السلام در دهم ماه رجب بود.

کفعمی در حاشیه بلد الامین پس از ذکر سخن شیخ می نویسد: بعضی از اصحاب گویا این روایت را ندیده اند، لذا خودشان اشکالی کرده اند و سپس جوابش را داده اند! اشکال و جواب این است:

اگر اعتراض کنی که حضرت جواد و امام هادی علیهما السلام در ماه رجب به دنیا نیامده اند، پس چگونه حضرت حجت علیه السلام می فرماید: بار خدایا از تو تقاضا می کنیم به آبروی دو مولود ماه رجب. جواب این است که منظورش توسل به آن دو امام است در این ماه، نه اینکه آنها در این ماه متولد شده باشند.

این جواب به چند دلیل بی مورد است:

اولاً در صورتی صحیح است که بگوییم روایت ابن عیاش درست نیست با اینکه شیخ آن را نقل کرده. ثانیا! اگر مسأله ولادت در این ماه نباشد، اختصاص توسل به آن دو امام در این ماه وجهی نخواهد داشت. ثالثاً اگر منظور توسل به آن دو در این ماه باشد نه تولد ایشان، باید می فرمود: خدایا به این دو امام، نه اینکه بفرماید به این دو مولود در ماه رجب. پایان خلاصه کلام ایشان.

15. کافی: هارون بن فضل می گوید: در همان روز که امام جواد علیه السّلام از دنیا رفته بود، حضرت امام علی النقی علیه السلام را ملاقات کردم. فرمود: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ، حضرت ابوجعفر علیه السلام از دنیا رفت. عرض کردم: از کجا فهمیدید؟ فرمود: چون یک نوع کوچکی و خواری برای خدا در خود احساس کردم که برایم سابقه نداشت.(1)

1- . کافی 1 : 381

16. دروس: حضرت جواد علیه السلام در ماه رمضان سال 195 در مدینه متولد شد و آخر ذی قعده در بغداد از دنیا رفت. بعضی روز سه شنبه یازدهم ذی قعده سال 220 گفته اند.

17. تاریخ الفغاری: حضرت جواد علیه السلام در شب جمعه نیمه رمضان به دنیا آمد.

18. اقبال الاعمال: سید در دعای هر روز از ماه رمضان می نویسد: خدایا بر محمد بن علی امام مسلمانان درود فرست، تا آن جا که می گوید: خدایا عذاب کسی که شرکت در خون او نمود را دو چندان کن، که منظور معتصم ملعون است.(1)

19. عیون المعجزات: کلیم بن عمران می گوید: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: از خدا بخواه فرزندی به شما عنایت کند. فرمود خدا به من یک پسر عنایت می کند که وارث من است. پس از تولد حضرت جواد علیه السلام، حضرت رضا علیه السلام به اصحاب خود فرمود: برایم فرزندی شبیه موسی بن عمران علیه السلام در شکافتن دریا و شبیه عیسی بن مریم علیه السلام در طهارت مادر متولد شد! پاک و پاکیزه به دنیا آمد. سپس فرمود: او را ستمگرانه می کشند و اهل آسمان بر او گریه خواهند کرد. خداوند بر دشمن ستمکار او خشم می گیرد و جز اندکی زنده نخواهد بود و خدا روح او را به زودی گرفتار عذابی الیم و کیفری شدید می کند. پس از تولد حضرت جواد علیه السلام، علی بن موسی الرضا علیهما السّلام تمام شب کنار گهواره اش مراقب او بود.

مؤلف: جوهری می گوید: عبارت المرأه تناغی الصبی، یعنی زن با کودک با کلماتی که دوست داشت و خوشحال می شد سخن گفت.

20. عمده الطالب: مادر حضرت جواد علیه السلام کنیزی فرزند دار بود و امام هادی و موسی مبرقع از نسل امام جواد علیه السلام هستند و موسی نیز فرزند کنیز فرزند داری است و در قم وفات کرد و قبر او نیز در قم است.

1- . اقبال الاعمال: 96

21. عیون المعجزات: حسن بن علی وشاء می گوید: حضرت امام علی النقی علیه السلام یک روز با ترس و ناراحتی زیادی آمد و در دامن عمه پدرش ام موسی نشست. ام موسی به او گفت: شما را چه می شود؟ فرمود: پدرم هم اکنون از دنیا رفت. گفت: این حرف را نزن! فرمود: به خدا همین است که می گویم. آن ساعت و روز را یادداشت کردند، پس از چند روز خبر وفاتش همان طوری که فرموده بود آمد.

22. الفصول المهمه: قامت حضرت جواد علیه السلام متوسط و پوستش سفید بود و نقش انگشتری آن جناب «نعم القادر اللّه».

23. معانی الاخبار: به امام جواد علیه السلام تقی گفته می شد؛ زیرا ایشان از خدا ی عزوجل ترسید و خدا نیز او را از شر مأمون مصون داشت. شبی مأمون با حالت مستی بر حضرت وارد شد و ضربه ای با شمشیر به حضرت زد به گونه ای که گمان کرد امام علیه السلام را کشته، اما خدا شر او را از سر امام دور نمود.(1)

24. مناقب ابن شهرآشوب: نامش محمّد و کنیه اش ابو جعفر و کنیه مخصوصش ابو علی و القاب آن جناب مختار، متوکل، متقی، زکی و تقی، منتجب و مرتضی و قانع و جواد و عالم بود.(2)

25. کشف الغمه: محمد بن طلحه می گوید: کنیه ایشان ابو جعفر بود و دو لقب داشت: قانع و مرتضی. حافظ عبدالعزیز گفته: لقب دیگر ایشان جواد می باشد.(3)

26. عیون المعجزات: وقتی حضرت جواد علیه السلام با همسرش دختر مأمون به عنوان حج خارج شد، فرزندش امام علی النقی علیه السلام را که هنوز کودکی بود، در مدینه گذاشت و مواریث ائمه و سلاح پیامبر را به او سپرد و در مقابل اصحاب مورد اعتماد، تصریح به امامت آن جناب کرد، آنگاه به همراه همسر خود دختر مأمون به عراق برگشت - در آن زمان، مأمون به طرف روم رفته بود - و در

1- . معانی الاخبار: 65
2- . مناقب 4 : 379

3- . كشف الغمه 3 : 186

محلی به نام بدندون سال 218 در ماه رجب از دنیا رفت. در آن وقت، شانزده سال از امامت حضرت جواد علیه السلام گذشته بود.

در ماه شعبان سال 218 با معتصم محمّد بن هارون بیعت کرده بودند. معتصم پیوسته به دنبال راهی بود که حضرت جواد علیه السلام را از میان بردارد. او می دانست ام الفضل با حضرت جواد علیه السلام میانه خوبی ندارد، یکی به جهت اولاد نداشتن از آن جناب و دیگر به واسطه حسادت شدیدی که نسبت به مادر حضرت امام علی النقی علیه السلام می ورزید؛ زیرا حضرت جواد علیه السلام او را بر ام الفضل مقدم می داشت. معتصم به ام الفضل پیشنهاد کرد که حضرت جواد علیه السلام را مسموم کند. ام الفضل قبول کرد و سمی را در انگور رازقی جای داد و در مقابل امام گذاشت. همین که حضرت جواد علیه السلام از آن انگور میل کرد، ام الفضل شروع به گریه نمود! امام فرمود: چرا گریه می کنی؟ خدا تو را گرفتار دردی کند که خوب شدنی نباشد و به بلایی گرفتار شوی که پوشیدنی نباشد. ام الفضل مبتلا به دردی در مستورترین عضو بدن خود شد و به همان درد از دنیا رفت. او به بواسیر مبتلا شد. بعضی گفته اند این جراحت در آلت تناسلی او بود.

حضرت جواد در سال 220 هجری در روز سه شنبه پنجم ذیحجه از دنیا رفت و در آن موقع، بیست و چهار سال و چند ماه داشت زیرا در سال 195 به دنیا آمده بود.

1. عیون اخبار الرضا: جعفر بن محمّد نوفلی می گوید: در پل ابریق (ناحیه ایست در رامهرمز) خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم و سلام کرده نشستم. عرض کردم: فدایت شوم! گروهی مدعی هستند که پدرت زنده است. فرمود: دروغ می گویند خدا آنها را لعنت کند. اگر زنده می بود اموالش تقسیم نمی شد و زنانش ازدواج نمی کردند، به خدا قسم طعم مرگ را چشید همان طوری که علی بن ابی طالب علیه السّلام چشید. عرض کردم: مرا به چه کار امر می کنی؟ فرمود: پس از من به دامن فرزندم محمّد چنگ بزن. من اینک رهسپار ناحیه ای هستم که بازگشتی از آن ندارم! تا آخر خبر.(1)

2. عیون اخبار الرضا: محمّد بن ابی عباد که نویسنده حضرت رضا علیه السّلام بود و او را فضل بن سهل به این مأموریت گماشت (تا گفتار و رفتار حضرت رضا علیه السّلام را زیر نظر داشته باشد) می گفت: حضرت رضا علیه السلام همیشه فرزندش محمّد را با کنیه نام می برد و می فرمود: نامهای برای ابو جعفر نوشتم. یا مشغول نامه نوشتن برای ابو جعفر بودم. ایشان با اینکه پسرش که در مدینه زندگی می کرد کودک بود، از او با احترام نام می برد. نامه های حضرت جواد نیز با نهایت بلاغت و کمال نگارش می آمد؛ یک روز شنیدم حضرت رضا علیه السلام می فرمود: پس از من، در میان خانواده ام، ابو جعفر وصی و جانشین من است.(2)

1- . عیون اخبار الرضا 2 : 216
2- . عیون اخبار الرضا 2 : 240

3. بصائر الدرجات: ابن قیاما می گوید: موقعی که ابو جعفر فرزند حضرت رضا علیه السّلام متولد شده بود، خدمت ایشان رسیدم. فرمود: خداوند مرا فرزندی عنایت کرد که وارث من و وارث آل داود باشد.(1)

4. غیبت شیخ طوسی: محمّد بن سنان می گوید: یک سال قبل از اینکه حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام به عراق برود، خدمت ایشان رسیدم؛ پسرش امام رضا علیه السلام نیز در آنجا نشسته بود. حضرت کاظم علیه السلام نگاهی به من نموده و فرمود: محمّد! امسال مسافرتی در پیش داری! ناراحت نشوی! عرض کردم: فدایت شوم چه پیش آمدی است؟ مرا از هم اکنون ناراحت نمودی! فرمود: باید پیش این ستمگر نابکار (منظور مهدی عباسی است) بروم، ولی ناراحتیای که موجب قتل یا زندان شود از طرف او و همچنین از جانب جانشینش (موسی بن هادی) نمی بینم! عرض کردم: بالاخره چه می شود؟ فرمود: خدا ستمکاران را گمراه می کند و آنچه بخواهد انجام خواهد داد.

عرض کردم: فدایت شوم! منظورت چیست؟ فرمود: هر کس حق این فرزند مرا از بین ببرد و منکر امامتش شود، مثل کسی است که پس از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السلام ستم کرده و منکر امامت آن جناب شده است. عرض کردم: به خدا قسم، اگر عمر من طولانی شود، حق او را ادا می کنم و به امامتش اقرار می نمایم. فرمود: راست می گویی محمّد! خداوند عمرت را طولانی خواهد کرد و حق فرزندم را ادا می کنی و به امامتش اقرار خواهی داشت و همچنین به امامت امام بعد از او! عرض کردم: امام پس از ایشان کیست؟ فرمود: فرزندش محمّد. گفتم در مقابل امر خدا تسلیم و راضیم.(2)

مثل این حدیث در رجال کشی نیز منقول است.(3)

1- . بصائر الدرجات: 138
2- . غیبت طوسی: 26
3- . رجال کشی: 429

5. غیبت شیخ طوسی: بزنطی می گوید: پسر نجاشی از من پرسید: امام پس از علی بن موسی الرضا علیهما السّلام کیست؟ من خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم و جریان را عرض کردم. فرمود: امام بعد از من، پسر من است. آنگاه فرمود: کسی جرأت دارد بگوید پسرم، در حالی که اکنون پسری ندارد؟(1)

این حدیث در مناقب آل ابی طالب ابن شهرآشوب و نیز در اعلام الوری نیز منقول است.(2)

6. خرایج: علی بن اسباط می گوید: حضرت جواد علیه السلام داخل اطاق شد. من با دقت به قد و بالای آن جناب نگاه می کردم تا قیافه اش را برای مصریان بازگو کنم. همین که نشست فرمود: علی! خداوند همان طور که حجت را در مورد نبوت بر مردم تمام می کند، در مورد امامت نیز انجام می دهد. خداوند در قرآن می فرماید: «وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا.(3)» ، {و از کودکی به او نبوّت دادیم} و «و لما بَلَغَ أَشُدَّهُ»(4) {تا وقتی که رسید به کمال نیروی خود} «وَ بَلَغَ أَرْبَعِینَ سَنَةً.(5)» {و رسید به چهل سالگی} جایز است که مقام پیامبری و رهبری را به او بدهند در حالی که کودکی باشد (چنانچه آیه اول شاهد است) و ممکن است در سن چهل سالگی او را به این مقام مفتخر نمایند (چنانچه آیه دوم گواهی می دهد).

علی بن اسباط و عباد بن اسماعیل گفتند: ما خدمت حضرت رضا علیه السّلام در منا بودیم که فرزندش ابو جعفر علیه السلام را آوردند. عرض کردیم: این مولود مبارکی است. فرمود: آری این فرزندی است که در اسلام با برکت تر از این فرزند متولد نشده است.(6)

1- . غیبت طوسی: 52
2- . منافب آل ابی طالب 4 : 336
3- . مریم / 12
4- . قصص/ 14
5- . احقاف / 15
6- . الخرائج و الجرائح 1 : 381

7. اعلام الوری ، ارشاد: زکریا بن یحیی بن نعمان بصری می گوید: از علی بن جعفر بن محمّد شنیدم که با حسن بن حسین بن علی بن الحسین صحبت می کرد و در ضمن سخن خود گفت: خدا ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام را وقتی برادران و عموهایش به او ستم کردند یاری کرد؛ و جریانی را نقل کرد تا رسید به این قسمت که گفت: از جای حرکت کردم و دست حضرت جواد علیه السلام پسر علی بن موسی الرضا علیهما السلام را گرفته و گفتم:گواهی می دهم که تو امام من در نزد خدا هستی. حضرت رضا علیه السلام اشکهایش جاری شد و فرمود: عمو جان! مگر از پدرم نشنیدی که می فرمود: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: پدرم فدای فرزند بهترین کنیزان پاک نوبه که از نسل و نژاد اوست آن پیشوایی که آواره و دور از اجتماع زندگی می کند. همان کس که پدر و جدش را سخت مورد ستم قرار می دهند و او را غیبتی است که بعضی گویند: مرده است یا از بین رفته! معلوم نیست به کجا رفته! من گفتم: صحیح می فرمایی فدایت شوم!(1)

8. اعلام الوری، ارشاد: صفوان بن یحیی می گوید: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: ما قبل از اینکه فرزندتان ابو جعفر (حضرت جواد علیه السلام) متولد شود، از شما راجع به امام می پرسیدیم، می فرمودی: خداوند به من فرزندی خواهد داد. اکنون که خدا عنایت کرده و چشم ما به جمالش روشن شده، خدا نخواهد که به مصیبت شما و فقدان وجود عزیزتان دچار شویم؛ اما اگر بالاخره چنین شد، امام ما کیست؟ حضرت با دست اشاره به حضرت جواد علیه السّلام که آنجا ایستاده بود کرد. عرض کردم: آقا! او که هنوز سه سال بیشتر ندارد. فرمود: چه اشکالی دارد؟ عیسی حجت خدا شد با اینکه کمتر از سه سال داشت.(2)

9. اعلام الوری، ارشاد: معمر بن خلاد می گوید: از حضرت رضا علیه السلام شنیدم، مطالبی درباره نشانه های امام بیان کرد و بعد فرمود: شما چه احتیاجی به این دارید؟ من پسرم ابو جعفر (حضرت جواد علیه السلام) را جانشین خود کرده ام و او

1- . اعلام الوری: 345 ، ارشاد: 297
2- . اعلام الوری: 345 ، ارشاد: 297

عهده دار مقام من است و فرمود: ما خانواده ای هستیم که بچه هایمان بدون کم و کاست وارث بزرگانمان می شوند.(1)

مؤلف: عبارت «و ذکر شیئا» یعنی چیزی از علامات امام علیه السلام و مانند آن را ذکر فرمود و چه بسا این عبارت مجهول خوانده شود و ذُکِّرَ از باب تفعیل باشد و قذه یا ابناء بر این که نایب مفعول مطلق برای فعلی محذوف است، منصوب است و معنای آن این است که امام و جانشین او مانند دو تیر کاملاً مشابه هستند و گفته شده قذه مفعول به فعل یتوارث باشد و مضاف آن محذوف و این کلمه به جای مضاف نشسته باشد و یا این که القذه مبتدا و مرفوع باشد و خبر آن ظرف باشد و معنا این گونه باشد که تیر با تیر مقایسه می شود و اندازه اش با اندازه تیر دیگر معلوم می شود. جزری می گوید: قذذ پر تیر را گویند و مفرد آن قذه است و حدیثی که روایت شده که شما امت اسلام نیز دقیقاً بر سنن ملل سابق خود پیش می روید، درست مثل این که پر یک تیر به اندازه پر تیر دیگر اندازه گیری و ساخته می شود؛ و این مثال برای دو چیزی که مساوی هستند و هیچ تفاوتی ندارند زده می شود.

10. اعلام الوری، ارشاد: حسین بن یسار می گوید: ابن قیاما واسطی نامه ای برای حضرت رضا علیه السّلام نوشت و در آن سؤال کرد، چطور ممکن است شما امام باشید با اینکه فرزند ندارید حضرت رضا علیه السّلام جواب داد: تو از کجا می دانی من فرزند نخواهم داشت؟ به خدا قسم این شب و روز به پایان نمی رسد تا خداوند مرا پسری عنایت کند که به وسیله او خدا حق را از باطل جدا گرداند.(2)

11. ارشاد: بزنطی می گوید: پسر نجاشی از من پرسید: امام بعد از حضرت رضا علیه السّلام کیست؟ دلم می خواهد این سؤال را از ایشان بپرسی تا برایم روشن شود! من خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیده جریان را عرض کردم. فرمود: امام بعد از من پسرم خواهد بود. کی جرات دارد بگوید پسرم، با اینکه فرزندی ندارد؟!

1- . اعلام الوری: 346 ، ارشاد: 298
2- . اعلام الوری: 346 ، ارشاد: 298

هنوز حضرت جواد علیه السلام متولد نشده بود! چیزی نگذشت که آقا زاده متولد شد.(1)

12. ارشاد: ابن قیاما واسطی که واقفی مذهب بود گفت: پیش حضرت رضا علیه السّلام رفتم و گفتم: ممکن است دو امام در یک زمان باشد؟ فرمودند: مگر اینکه یکی از آن دو ساکت باشد و مأموریتی نداشته باشد! گفتم: خوب، همین کافی است؛ الان امامی که نسبت به شما ساکت باشد نیست! فرمود: چرا، به خدا قسم مرا خداوند فرزندی روزی خواهد فرمود که حق و حقیقت جویان را تقویت می کند و باطل و باطل گرایان را نابود می نماید. پس از یک سال حضرت جواد علیه السلام برایش متولد شد.(2)

13. اعلام الوری، ارشاد: حسن بن جهم می گوید: خدمت حضرت رضا علیه السّلام نشسته بودم که فرزندش را صدا زد. حضرت جواد علیه السلام هنوز کوچک بود. او را روی زانوی من نشاند و فرمود: پیراهنش را از تنش بیرون بیاور! پیراهن او را که بیرون آوردم فرمود: وسط شانه اش را تماشا کن! وقتی نگاه کردم، در یکی از شانه هایش، مثل مهری زیر گوشت دیده می شد! فرمود: این علامت را می بینی؟ چنین علامتی را پدرم در همین محل داشت.(3)

14. اعلام الوری، ارشاد: ابو یحیی صنعانی می گوید: خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودم که پسرش حضرت جواد علیه السلام را در حالی که کودک بود آوردند. حضرت فرمود: در اسلام فرزندی متولد نشده که بیشتر از این پسر برای شیعیان ما برکت داشته باشد.(4)

15. اعلام الوری، ارشاد: خیرانی از پدر خود نقل کرد که گفت: من خدمت حضرت رضا علیه السّلام در خراسان ایستاده بودم که یک نفر عرض کرد: آقا! اگر

1- . ارشاد: 298
2- . ارشاد: 298
3- . ارشاد: 298
4- . اعلام الوری: 347 ، ارشاد: 299

پیش آمدی شد، به که پناه بریم؟ فرمود: پسرم ابو جعفر. سئوال کننده حضرت جواد علیه السلام را کوچک انگاشت! حضرت رضا علیه السلام فرمود: خداوند عیسی را به نبوت و رسالت برانگیخت و مؤسّس یک شریعت قرار داد، با اینکه کوچک تر از پسرم ابو جعفر بود.(1)

16. اعلام الوری، ارشاد: یحیی بن حبیب زیّات می گوید: کسی که خدمت حضرت رضا علیه السلام بود نقل کرد: وقتی اشخاصی که خدمت آن جناب بودند حرکت کردند، حضرت رضا علیه السلام به آنها فرمود: پیش پسرم ابو جعفر بروید و سلام کنید و با او تجدید عهد نمایید. آنها که رفتند، رو به من کرد و فرمود: خداوند رحمت کند مفضل را او (در مورد امام شناسی) به کمتر از این اشاره نیز قانع بود.(2)

در رجال کشی نیز مثل این حدیث نقل شده است.(3)

مؤلف: عبارت «لیقنع بدون ذلک» یعنی به کمتر از آنچه به شما گفتم، در باب علم به این که امام جواد علیه السلام امام پس از من است؛ و به اصحابش هشدار داد که من غرضم نص بر امامت امام جواد علیه السلام است و از باب تقیه به آن تصریح ننمودم.

17. اعلام الوری: یزید بن سلیط می گوید: ما در راه مکه بودیم و تصمیم به انجام عمره داشتیم؛ در بین راه به حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام رسیدیم. عرض کردم فدایت شوم! یادت هست در این محل چه اتفاقی افتاد؟ فرمود: بلی، تو یادت هست؟ عرض کردم: آری، من و پدرم همین جا در حالی که شما با برادرهایتان در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودید، به ملاقات شما نائل شدیم و پدرم به ایشان عرض کرد: پدر و مادرم فدایتان! شما همه پیشوایان پاکیزه سیرت هستید. مرگ دست از کسی بر نمی دارد، اکنون امام بعد از خود را معرفی فرما تا من به فرزندانم بگویم تا پس از من گمراه نشوند. فرمود: بسیار خوب ای ابا عماره! اینها

1- . اعلام الوری: 346 ، ارشاد: 299
2- . اعلام الوری: 347 ، ارشاد: 299
3- . رجال کشی: 277

فرزندان من هستند، اما این یکی، آقا و سرور آنها است - اشاره به شما کرد و فرمود: - خدا او را دارای دانش و درک و سخاوت و معرفت نموده و هر چه مردم نیاز داشته باشند جواب گو است و می توانند پاسخ هر اختلافی که در مسائل دینی و دنیوی داشته باشند از او بپرسند؛ ضمنا بسیار خوش اخلاق و خوش معاشرت است. او یکی از دربهای گشوده به جانب خداست. در این فرزندم امتیازی است که از همه آنها که گفتم بهتر است.

پدرم گفت آن امتیاز چیست؟ فرمود: خداوند فریادرس و دادرس این امت را از او به وجود می آورد که با شخصیت ترین فرد و درخشان ترین شخص است. در میان امت، بهترین فرزند و عالی ترین انسان است. خداوند به وسیله او از خون ریزی جلوگیری می کند و رفع اختلاف می نماید و اتحاد و هم آهنگی به وجود می آورد و تفرقه را از میان می برد، برهنه را می پوشاند و گرسنه را سیر می کند. امنیت به وجود می آورد و باران می فرستد و به بندگان لطف و مرحمت می نماید. قبل از اینکه به سن بلوغ برسد، سرور و بزرگ فامیل خود محسوب می شود.

پدرم عرض کرد: آقا! آیا او فرزندی دارد؟ فرمود: آری. و سخن را قطع کرد. یزید بن سلیط می گوید: عرض کردم: پدر و مادرم فدایت، اکنون شما نیز توضیحی که پدرتان در باره امامت شما داد بدهید! فرمود: بسیار خوب، ولی پدرم در زمانی بود که حالا آن طور نیست. عرض کردم: آقا! هر کس از شما به همین مقدار جواب قانع شود، لعنت خدا بر او باد. حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام خنده اش گرفت و فرمود: ابا عماره! من وقتی از منزل خارج شدم، به فرزندم فلانی (حضرت رضا علیه السلام) وصیت کردم و در ظاهر سایر فرزندانم را نیز با او شریک قرار دادم ولی در باطن (فقط) به او وصیت نمودم. اگر اختیار دست من بود، امامت را به فرزندم قاسم می دادم، چون او را خیلی دوست دارم و به او علاقه مندم؛ اما این کار مربوط به خدا است، به هر کس او بخواهد این مقام را می دهد. و خبرش را پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به من داد. او را به من نشان داد. امام پس از او را نیز نشان داد و ما هیچ کدام شخصی را به عنوان جانشین خود تعیین نمی کنیم تا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و جدمان علی بن ابی طالب علیه السلام بفرمایند.

من پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را در رؤیا دیدم که در دستش انگشتر و شمشیر و عصا و کتاب و عمامه ای داشت. عرض کردم: یا رسول اللّه! این چیست؟ فرمود: عمامه اقتدار خداست، شمشیر عزت او است، کتاب نور خدا و عصا نیروی اوست، و انگشتر جامع همه اینها است. بعد فرمود: نزدیک است امامت از تو خارج و به دیگری منتقل شود! عرض کردم: یا رسول اللّه! نشان بده کدام یک از آنها امامند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: هیچ کدام از امامان را ندیدم که نسبت به انتقال امامت، ناراحت تر از تو باشد. اگر تعیین کردن امام بستگی به علاقه و محبت داشت، پدرت (حضرت صادق علیه السلام) اسماعیل را بیشتر از تو دوست می داشت، ولی چنین نیست؛ خدا باید امام را تعیین کند.

سپس حضرت موسی بن جعفر فرمود: تمام فرزندانم را از مرده و زنده دیدم! جدم امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: این یکی سرور آنها است و اشاره به علی بن موسی علیهما السلام کرد. او از من و من از اویم و خدا با نیکوکاران است.

یزید بن سلیط می گوید: در این موقع حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود: این راز را به طور امانت در اختیارت گذاشتم! مبادا جز به شخصی دانا یا مؤمنی درستکار بگویی! اگر یک وقت تو را بر این راز گواه گرفتند، گواهی بده که خداوند در این آیه می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلی أَهْلِها(1)» ، {خدا به شما فرمان می دهد که سپرده ها را به صاحبان آنها ردّ کنید.} برای اثبات امامت ما و در این مورد نیز می فرماید: «وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ کَتَمَ شَهادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ.(2)»، {و کیست ستمکارتر از آن کس که شهادتی از خدا را در نزد خویش پوشیده دارد.} (هنگام لزوم نباید کتمان کنی از اینکه جانشین من علی بن موسی الرضا علیهما السّلام است که (در این صورت) مشمول این آیه می شوی و ستمکار خواهی بود.)

یزید بن سلیط گفت: حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام فرمود: رو به جانب پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نموده گفتم، آقا! حالا که همه جمع

1- . نساء / 58

2- . بقره / 140

شده اند، بفرمایید کدام یک امام و جانشین منند؟ فرمود: آن کس که به نور خدا می بیند و با فهم و درکی که خدا در او نهاده می شنود و به حکمت او سخن می گوید. اشتباه در زندگی او راه ندارد و ندانستن برایش نیست و دانا است، او این است! سپس دست پسرم علی را گرفت و فرمود: خیلی کم با او خواهی بود! وقتی از مسافرت برگشتی وصیت کن و کارهای خود را رو به راه نما که باید از او جدا شوی و با دیگران به سر بری. در صورتی که مایل باشی به او بگو: تو را غسل بدهد و کفن کند که این کار برایت بهتر است و غیر از این صلاح نیست. این روشی است که در گذشته چنین بوده است (که امام را جز امام نباید غسل دهد و کفن کند).

بعد حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام فرمود: همین امسال مرا خواهند گرفت. امامت به پسرم علی که همنام دو علی گذشته - علی بن ابی طالب علیه السّلام و علی بن الحسین علیهم السلام - است، می رسد. خداوند به او درک و فهم و علم و بینایی و محبت و دینِ علیِ اول و رنج و محنت و شکیبایی علی دوم را داده! نباید آشکارا سخن از ارشاد بگوید مگر چهار سال پس از مرگ هارون.

بعد فرمود: یزید! وقتی به این محل گذشتی و با او ملاقات کردی و چنین وضعی را در آینده دیدی، به او بشارت بده که به زودی برایش پسری امین و مورد اعتماد و مبارک متولد خواهد شد. او قبل از اینکه حرفی بزنی خواهد گفت که در این مکان مرا ملاقات کرده ای. بعد به او بگو: آن کنیزی که مادر این پسر است، از فامیل و بستگان ماریه قبطیه همسر و کنیز پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است. اگر توانستی سلام مرا به آن زن برسانی، برسان.

یزید بن سلیط گفت: پس از درگذشت حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام، حضرت رضا علیه السلام را دیدم، قبل از اینکه چیزی عرض کنم فرمود: یزید! علاقه نداری به عمره برویم؟ عرض کردم: پدر و مادرم فدایت، بسته به میل شما است، اما من پول و خرجی ندارم! فرمود: سبحان اللّه، ما هرگز تو را بدون اینکه مخارجت را تأمین کنیم به راه نمی اندازیم. در خدمت ایشان رفتیم تا به همان محل رسیدیم. قبل از اینکه سخنی بگویم فرمود: در این محل تو بیشتر وقتها مطالبی استفاده کرده ای که از ثواب عمره برایت بهتر بوده! عرض کردم: صحیح است و جریان را برای آن جناب شرح دادم.

ص: 35

بعد فرمود: اما آن کنیز هنوز نصیبم نشده است. وقتی او را به دست آوردم سلام تو را به او خواهم رساند. بعد با هم به مکه رفتیم. همان سال آن کنیز را خرید و چیزی نگذشت که حامله شد و آن پسر بچه عزیز از او متولد گردید. برادران حضرت رضا علیه السلام امید داشتند که وارث حضرت رضا علیه السلام شوند (چون فرزندی نداشت) و بی جهت دشمن من شده بودند (که بشارت تولد آن پسر را دادم). اسحاق بن جعفر به آنها گفت: به خدا من می دیدم این شخص چنان نزدیک به حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام می نشست که من چنان نبودم و این قدر نمی توانستم نزدیک شوم (منظورش این بود که مورد احترام پدر شما بوده، پس به او بی احترامی نکنید).(1)

در کتاب امامت و تبصره علی بن بابویه مثل این حدیث نقل شده است.(2)

مؤلف: در قاموس عبارت اثبته یعنی به حقیقت معرفت او را شناخت و عبارت لایعری یعنی خالی نیست از اینکه مثلا چنین و چنان باشد. و تشبیهی است که مرگ را به لباسی تشبیه کرده که همه باید آن را بپوشند. عبارت أحدِث الیّ از باب افعال یعنی چیز جدیدی بگو یا خبر بده. عبارت من یخلفنی بر وزن ینصر یعنی بعد از من باقی بماند و در عبارت، اظهار ادب نیز هست به این معنا که من انتظار ندارم بعد از شما زنده بمانم ولی این سؤال را برای اولاد و بازماندگانم می پرسم!

عبارت یا ابا عماره! در کافی یا ابا عبدالله ضبط شده و این صحیح تر است؛ زیرا ابا عماره کنیه یزید فرزند او بوده و عبارت و قد علم اگر مجهول باشد از باب تفعیل است و اگر معلوم خوانده شود ثلاثی مجرد است، و کلمه حکم به ضم حاء به معنای قضاوت یا حکمت است، و حسن الجوار به معنای مجاورت و رفاقت یا امان است، و عبارت و هو باب یعنی هر کس اراده دین خدا و اطاعت او و داخل شدن در خانه قرب و رضایت او را داشته باشد، باید به سمت این امام بیاید، و عبارت فیه آخر یعنی در او امر دیگری است و در نسخه کافی اخری دارد یعنی خصلت دیگری و من هذا یعنی از آنچه ذکر کردم!

1- . کافی 1 : 215
2- . عیون اخبار الرضا 1 : 23

کلمه غوث به معنای عون و یاری مضطر است و غیاث از این کلمه رساتر است و غوث اسم از اغاثه است و منظور از امت، شیعیان امامیه یا اعم از آنان است، و علم با تحریک لام، بزرگ قوم و پرچم را گویند و آنچه در راه راهنما می شود و اگر به کسر عین خوانده شود، به معنای مبالغه در دانش است و نور چیزی است که سبب آشکار شدن اشیا در نزد حس و عقل می شود و در نسخه کافی، عبارت و نورها و فضلها و حکمتها دارد.

خیر مولود یعنی بهترین فرزند در آن زمان یا در بین غیر معصومین علیهم السلام؛ و ناشیء نوجوانی را گویند که از حد کودکی عبور کرده و منظور این است که در هر دو حالت ولادت و ناشئیت، او بهترین است. عبارت به الدماء یعنی خون شیعه یا اعم از شیعه؛ زیرا با مسالمتی که حضرت به خرج داد، دماء همگی محفوظ ماند و شاید منظور از اصلاح ذات البین، اصلاح آشکار بین فرزندان علی علیه السلام و فرزندان عباس باشد. عبارت یلم به ضم لام به معنای جمع کردن است و شعث به تحریک عین به معنای امور پراکنده شده دینی و دنیوی است؛ و یشعب یعنی اصلاح می کند و الصدع یعنی شکاف و دودستگی؛ و پوشاندن افراد بی لباس و سیر کردن گرسنگان و پناه دادن به اشخاص خائف، تا امروز در جوار روضه منوره حضرت استمرار داشته است.

در نهایه آمده که کهل کسی است که بین سی تا چهل سالگی باشد و گفته شده بین سی و سه سالگی تا آخر پنجاه سالگی مقصود است؛ و شاید تکرار عبارت خیر ناشیء از باب تأکید بر عجیب بودن خیر بودن حضرت است در این سن بر سن کهولت و علت عدم ذکر سن پیری این است که حضرت به پیری نرسید و هنگام شهادت کمتر از پنجاه سال داشت.

کلمه حکم به معنای حکمت یا قضاوت بین مردم است و احتمال اول ظاهرتر است، و عبارت صمته علم یعنی سکوت حضرت ناشی از علم است؛ زیرا حضرت از روی تقیه یا به جهت مصلحتی تقیه می کند نه به خاطر جهل به کلام و گفته شده: سکوت حضرت علت عالم بودن ایشان است، زیرا او در حال سکوت تفکر می کند و احتمال اول مناسب تر است. یسود بر وزن یقول یعنی سید و آقا و اشرف آنان می شود و عشیره یعنی خویشان نزدیک. عبارت قبل اوان حلمه به ضم لام یعنی قبل از

بلوغش و منظور در این جا رسیدن به سنی است که مردم در آن سن به شرافت می رسند زیرا امام محتلم نمی شود؛ و یا به کسر لام به معنای عقل است و این احتمال هم کنایه از بلوغ مردم است و گر نه مردم هنگام ولادت نیز کمال جسمی را دارند.

در عبارت سؤال راوی که پرسید: ما یکون له ولد، مناسب است با جواب بله پاسخ داده شود ولی گاهی نعم نیز به جای آن استعمال می شود و در عیون اخبار الرضا علیه السلام عبارت فیکون له ولد بعده دارد که این عبارت درست تر است و در کافی آمده: آیا فرزند هم دارد؟ فرمود: بله و اینکه فرزندش چند ساله است. یزید گفت: فقلت تا آخر کلام. در عبارت کافی اشکال است و آن این که ولادت حضرت رضا علیه السلام، یا در سال وفات حضرت صادق علیه السلام بود و یا در پنج سال بعد از آن، چنانچه دانستی، مگر این که گفته شود: سلیط چند سال بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام از امام کاظم علیه السلام سؤال کرده بوده است.

عبارت لیس هذا الزمان مثله برای بیان شدت تقیه در زمان امام کاظم علیه السلام است و در کافی دارد: الآن زمانه ایست که وقت آن نیست یعنی زمان نیکویی نیست و الآن زمان خبر دادن از جانشینم نیست. و عبارت اینجا ظاهرتر از کافی است.

کلمه فی الظاهر یعنی در آنچه متعلق به ظاهر امر است مثل بحث اموال و نفقه عیال و مانند اینها و کلمه فی الباطن یعنی در اموری که متعلق به امر امامت است مثل وصیت به جانشینی و به ودیعت نهادن اسلحه و کتب و غیر آن؛ یا این که گفته شود در ظاهر یعنی نزد عوام مردم و در باطن یعنی در نزد خواص؛ یا این که منظور از ظاهر، فهم ابتدایی و باطن چیزی باشد که بعد از تأمل برای خواص آشکار می شود زیرا که حضرت در مقام وصیت کردن است و اگر چه بعضی از اولاد با حضرت رضا علیه السلام شریک هستند ولی امام کاظم ایشان را با شروطی قرین ساخت که با ملاحظه آن آشکار می شود که اختیار کل با ایشان است و یا منظور از ظاهر، وصیت بالایی و منظور از باطن، وصیت پایینی باشد.

در عبارت و لقد جائنی مجیء و ارائه، یا در خواب است چنانچه از روایت عیون دانسته می شود یا در حالت بیداری با جسم مثالی آن ذوات است و یا طبق قول بعضی، اساساً با اجساد اصلی آن ذوات نورانی است. و در عبارت و ارانی من

ص: 38

یکون معه، یا منظور این است که حضرت در زمان خود، خلفای جور را نشان داد یا شیعیان و دوستانشان را و یا این که مراد، اعم از این دو باشد و وقتی در خواب و عوالم مشابه آن بود، که اشیاء به صورت های مناسبشان دیده می شدند، حضرت به ایشان عمامه را که به منزله تاج ملک و سلطنت است اعطا فرمود.

و روایت شده که عمامه تاج عرب هاست و همچنین شمشیر صورتی برای عزت و غلبه است و کتاب نور خدا و سبب ظهور اشیا برای عقل است و مراد از کتاب، تمام چیزهایی است که خدا برای انبیا فرستاده و عصا علت قدرت و صورتی برای آن است؛ زیرا شرّ دشمن با آن کم می شود و ممکن است کنایه از اجتماع موافقین و مخالفین از امت بر آن امام باشد و لذا از افتراق امت تعبیر به شق عصا می شود و انگشتر جامع همه این امور است، زیرا که نشانه سلطنت و خلافت کبری در دین و دنیاست.

عبارت قد خرج منک یعنی وقت انتقال امامت از تو به غیر تو نزدیک است یا اختیار تعیین امام از دست تو خارج است و شاید جزع و فزع حضرت به خاطر علم ایشان به درگیری برادران حضرت رضا علیه السلام برای امامت و اختلاف شیعیان در امر امامت باشد و گفته شده: زیرا حضرت دوست داشت پس از او قاسم امام باشد و شاید محبت ایشان به قاسم، کنایه از اجتماع اسباب محبت ظاهری در قاسم باشد مثل این که مادرش محبوب حضرت بوده و اسبابی غیر آن، یا این که محبت واقعا به خاطر انگیزه های بشری باشد، یا از جانب خدای تعالی باشد تا مردم بدانند امامت تابع محبت پدر نیست؛ یا به خاطر آن، مصلحت این امر آشکار شود.

عبارت فهو منی، کلام امام کاظم یا امیر المؤمنین علیهما السلام است و این کلام برای اظهار غایت محبت و اتحاد و اشتراک در کمالات استعمال می شود. انّها ودیعه یعنی گواهی دادن نزد تو امانت است. یا این کلماتی که گفتم، نزد تو امانت است. عبارت او عبدا تعرفه صادقا، یعنی بنده ای که در ادعای تصدیقش به امامت من راستگو باشد، یعنی فعل او موافق قولش باشد و منظور از عاقل کسی است که اهل ضبط و نگهداری امور باشد، گرچه ایمانش کامل نباشد زیرا آنچه مانع افشای راز است، یا کمال عقل و نظر به عواقب امور است و یا دیانت و خوف از خداست و این که تردید از راوی باشد بعید است.

عبارت ان سألت، گویا استثنای از عدم اخبار است یعنی باید به وقت ضرورت اخبار کرد و شهادت داد؛ اگر چه طالب شهادت، عاقل و صادق نباشد و ممکن است مراد، ادای شهادت نزد عاقل و صادق باشد زیرا خداوند می فرماید: امانت را به اهلش بسپارید.

عبارت فاشهد بها یعنی به امامت یا شهادت دادن شاهد باش؛ بنا بر این که منظور از شهادت دادن، شهادت دادن امام باشد. و عبارت و هو قول الله یعنی ادای این شهادت داخل در مأمور به آیه شریفه است. و عبارت قال لنا یعنی گفت برای خاطر ما و اثبات امامت ما. کلمه من الله صفت شهادت است.

عبارت ایهم هو: شاید این سؤال برای مزید اطمینان باشد یا برای این که رسول خدا صلی الله علیه و آله از تعیین امام خبر بدهد.

در عبارت بنور الله، باء به معنای آلیت است یعنی به وسیله نور خاصی که خدا در دیده و دل او قرار داده، و این مطلب اشاره به چیزهایی است که با الهام و توسط جبرئیل علیه السلام برای او ظاهر می شود. عبارت یسمع بفهمه یعنی با فهم آنچه از پدرانش علیهم السلام شنیده می شنود. فلا تجهل یعنی امام علیه السلام به چیزی از اموری را که امت محتاج به آن است، جهل ندارد. و کلمه معلّما به تشدید و فتح لام، اشاره دارد به آیه کریمه، «وَ کُلاًّ آتَیْنا حُکْماً وَ عِلْماً.(1)» ، {و به هر یک [از آن دو] حکمت و دانش عطا کردیم }.

عبارت فاذا رجعت یعنی وقتی به مدینه برگشتی و من سفرتک یعنی از سفری که قصد آن را داری یا اکنون در آن سفر هستی که عبارت است از سفر به مکه و در نسخه کافی سفرک دارد. عبارت فإذا اردت یعنی وقتی اراده وصیت کردن نمودی یا اگر مجهول خوانده شود، یعنی وقتی هارون الرشید تو را خواست تا دستگیر کند؛ عبارت لیتطهر لک یعنی قبل از تغسیل تو خودش غسل کند و در نسخه کافی هو طهر لک دارد و این بهتر است و معنا این می شود که این که او تو را در حال حیاتت بشوید، مایه طهارت و پاکی توست و جانشین غسل توست بدون این که نیاز به غسل دیگری بعد از مردنت باشد؛ و عبارت لا یصلح الا ذلک، در کافی آمده: لا یستقیم الا

1- . انبياء / 79

ذلک یعنی تطهیر تو جز به این نحو درست نیست و علت هم آن است که معصوم را فقط باید معصوم غسل دهد و غیر از حضرت رضا علیه السلام کسی معصوم نیست و وقتی مرگ حضرت برسد، ایشان شاهد وفات پدرش نیست؛ زیرا گذشت که حضرت رضا علیه السلام شاهد و حاضر بر غسل پدرش در بغداد بود و ممکن است این گونه پاسخ داده شود که این برای دفع شبهه کسی است که از حضور حضرت در بغداد مطلع نشده یا گفته شود، هر دو کار نسبت به امامی که می دانیم در غیر از شهری که فرزندش باشد وفات می کند، لازم است.

در نسخه کافی بعد از این عبارت دارد: این سنتی است که جریان یافته. پس مقابل او(حضرت رضا علیه السلام) بایست و برادران و عموهایش را پشت سرش به صف بکش و به او امر کن که بر تو نه تکبیر بگوید زیرا او وصایتش نسبت به تو استوار گشته و سرپرست انجام امور کفن و دفن توست و تو زنده ای. سپس فرزندانت را که اهتمام به شأنشان داری گرد او جمع کن و سایر اقارب را بر آنان به گواهی بگیر و خداوند عزوجل را نیز بر آنان به گواهی بگیر و خدا از حیث پشتیبانی کافی است. یزید می گوید... تا آخر حدیث.

عبارت صفَّ اخوته یعنی آنان را پشت سر حضرت به صف بکش و شاید تکبیرات نه گانه نماز میت از اختصاصات ائمه باشد چنانچه از اخبار دیگری غیر از این خبر نیز استفاده می شود. و گفته شده: حضرت امر کردند که امام بر ایشان چهار تکبیر به مقتضای تقیه بزنند و پنج تکبیر مخفیانه بزنند ولی سستی این نظر مخفی نیست زیرا آشکار کردن مثل چنین نمازی در زمان زنده بودن امام است؛ چگونه می توان آن را نزد مخالفین اظهار نمود؟

عبارت و وَلِیَک فعل معلوم بر وزن رَضِیَ است یعنی انجام دهنده امور تو از قبیل تغسیل و کفن و نماز است و واو در عبارت و انت حی، حالیه است و من تعدهم بدل از من ولدک است یا بدل کل؛ یعنی همه فرزندانت یا بدل بعض یعنی کسانی را که تو به شأنشان اعتنا داری و گویی غیر از اینها که مورد توجه هستند، بقیه اولاد محسوب نمی شوند و در برخی نسخ با باء آمده که یا آن باء مفتوح است یعنی بعد از همه عموها یا به ضم است یعنی آنان را حاضر کن اگر چه از تو دور باشند.

عبارت فاشهد علیهم یعنی سایر خویشان را بر آنان به گواهی بگیر که به امامت برادرشان اقرار کردند. عبارت انی اوخذ، بنا بر این است که فعل مجهول باشد و عبارت سمیّ علی یعنی در کمالات مانند علی است چنانچه خداوند نیز در قرآن می فرماید: « لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا(1)» ، {قبلاً همنامی برای او قرار نداده ایم.} یعنی شبیهی که لایق نام او باشد. عبارت اعطی فهم الاول یعنی فهم امیر علیه السلام به او داده شده و ودّه یعنی محبتی که خدا برای او در دل های مؤمنان قرار داده چنانچه در تفسیر آیه «إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا(2)» {کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، به زودی [خدای] رحمان برای آنان محبتی [در دلها] قرار می دهد.} گذشت که در مورد امیر مؤمنان علیه السلام است و کلمه محنته یعنی امتحان او و مبتلا شدنش به آزار مخالفان و خذلان آن حضرت توسط یارانش.

عبارت لیس له ان یتکلم یعنی نمی تواند آشکارا ادعای امامت کند. عبارت و ستلقاه در این جمله اعجاز و تصریحی است به آنچه از اذا فهمیده می شود که این اذا دال بر وقوع شرط به حسب وضع است. (یعنی اذا دلالت دارد که فعل و جزا هر دو ممکن و شدنی است کما این که محقق هم شد). عبارت فلقیت یعنی در مدینه او را دیدی. در عبارت و لا نکفیک، واو عطف یا حال است. در کافی به جای عبارت خیر لک من عمرتک، عبارت جیرتک و عمومتک دارد. منظور از جیرتک همسایگان خانگی یا اهل معاشرت با تو هستند و منظور از عمومتک امام صادق و امام کاظم علیهما السلام و اولاد آن دو است و آن دو بزرگوار را عمو نامید زیرا یزید از اولاد زید بن علی بود و لذا در کافی او را به زیدی وصف می کند و فرزندان عمو در حکم عمو هستند. در کافی به جای ابلغتها منک، بلّغتها منک دارد که هم خطاب را بر می تابد و هم تکلم را. و معادات برادران یا به این سبب است که تبشیر حضرت سبب خرید کنیز شد یا به این خاطر که آنها خیال می کردند او در خرید کنیز واسطه گری کرده است و عدم گناه بنا بر احتمال اول به این خاطر بود که او مأمور به خرید بوده

1- . مریم / 7
2- . مریم / 96

و بنا بر احتمال دوم، کذب پندار برادران بوده است. فقال لهم اسحاق یعنی عموی امام رضا علیه السلام گفت. در عبارت و انه، واو حالیه است و حاصل معنا این است که امام کاظم علیه السلام او را اکرام میکرده و با این که اسحاق برادر حضرت کاظم بوده، اما امام او را در جایی می نشانده که اسحاق را در آن نزدیکی به خود و علو مقام نمی نشانده و این مطالب را برای اصلاح بین حضرت و برادرانش فرموده و اینکه برادران را بر برّ و اکرام او تشویق فرماید.

18. رجال کشی: مسافر می گوید: حضرت رضا علیه السلام در خراسان به من فرمود: خود را به ابو جعفر (حضرت جواد علیه السلام) برسان که امام تو اوست.(1)

19. رجال کشی: حسین بن یسار می گوید: من و حسین بن قیاما در صریا اذن ورود بر حضرت رضا علیه السلام گرفتیم و حضرت به ما اذن داد و فرمود: چه کار دارید؟ حسین به حضرت عرض کرد: آیا زمین بدون امام می ماند؟ فرمود: نه؛ گفت: آیا می شود دو امام در زمین باشند؟ فرمود: نه، مگر این که یکی از آنان ساکت باشد و سخن نگوید! حسین گفت: دانستم که شما امام نیستید. حضرت پرسید: از کجا دانستی؟ گفت: امامت در عقب و نسل امام قبلی است و شما فرزندی نداری! حضرت به او فرمود: به خدا قسم که ایام و لیالی سپری نمی شود مگر این که فرزند پسری از صلبم متولد می شود که در امامت قائم مقام من می شود و حق را احقاق می کند و باطل را نابود می سازد.(2)

20. کفایه الاثر: من کنار امام رضا علیه السلام در طوس ایستاده بودم که بعضی از اطرافیان به ایشان عرض کردند: اگر حادثه ناگواری(فوت شما) اتفاق افتد، امام بعد از شما کیست؟ فرمود: پسرم محمد. گویا سائل پیش خود سن آن حضرت را برای تصدی امامت کم شمرد! پس حضرت رضا علیه السلام فرمود: خدا عیسی بن مریم علیه السلام را به پیامبری مبعوث نمود که دین او را به پا دارد؛ در سنی کمتر از سنی که امام جواد علیه السلام برای اقامه شریعت خدا به امامت نائل شد!(3)

1- . رجال کشی: 506
2- . رجال کشی: 553

3- . كفايه الاثر: 324

21. کفایه الاثر: ابن بزیع می گوید: از حضرت رضا علیه السّلام پرسیدند: ممکن است امامت به عمو یا دائی امام برسد؟ فرمود: نه؛ پرسید: ممکن است به برادر برسد؟ (چون هنوز حضرت رضا فرزند نداشت آنها خیال می کردند به این بستگانش خواهد رسید) فرمود: نه. گفتند: پس چه کسی امام است؟ فرمود: امامت به فرزندم می رسد وآن وقت هنوز فرزندی نداشت.(1)

22. کفایه الاثر: عقبه بن جعفر می گوید: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: سن شما بالا رفته و هنوز فرزندی ندارید!! فرمود: ای عقبه! امام نمی میرد تا امام بعد از خود را ببیند.(2)

23. کفایه الاثر: عبد اللَّه بن جعفر می گوید: با صفوان بن یحیی خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم و حضرت جواد علیه السلام نیز حضور داشت و در آن وقت سه ساله بود. عرض کردیم: فدایت شوم! خدا نکند پیش آمدی شود. اگر چنانچه پیش آمدی شد چه کسی پس از شما امام است؟ فرمود: همین پسرم و اشاره به حضرت جواد علیه السلام کرد. عرض کردیم: در این سن؟ فرمود: آری، خداوند عیسی علیه السلام را حجت قرار داد با اینکه دو ساله بود.(3)

24. کافی: یحیی صنعانی می گوید: در مکه خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم در حالی که مشغول پوست کندن موز بود و به حضرت جواد علیه السلام می داد! گفتم: فدایت شوم! همین است آن مولود مبارک؟ فرمود: آری یحیی! این همان مولودی است که در اسلام با برکت تر از او برای شیعیان ما متولد نشده.(4)

25. کافی: معمر بن خلاد می گوید: از اسماعیل بن ابراهیم شنیدم که به حضرت رضا علیه السلام می گفت: پسرم زبانش می گیرد! فردا او را میفرستم خدمت شما تا زبانش را با دست مبارک مسح بفرمائید و برایش دعا کنید؟ او غلام شما

1- . کفایه الاثر: 324
2- . کفایه الاثر: 324
3- . کفایه الاثر: 324

4- . کافی 6 : 360

است! فرمود: او غلام ابو جعفر (حضرت جواد علیه السلام) است، فردا او را پیش ابو جعفر بفرست.(1)

26. کافی: محمّد بن حسن بن عمار می گوید: در مدینه خدمت علی بن جعفر بن محمّد (پسر حضرت صادق علیه السّلام) نشسته بودم و دو سال بود که شاگردش بودم و هر چه از برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام حدیث شنیده بود می فرمود و من می نوشتم. ناگاه حضرت ابو جعفر محمّد بن علی (پسر حضرت رضا علیه السّلام) وارد مسجد پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شد. علی بن جعفر بدون رداء و کفش، پای برهنه از جا پرید و دست او را بوسید و بسیار احترام کرد. حضرت جواد علیه السلام فرمود: بنشین عمو جان! خدا تو را رحمت کند. عرض کرد: آقا! چطور بنشینم با اینکه شما ایستاده هستید؟!

وقتی علی بن جعفر به محل خود برگشت، اطرافیان و اصحابش او را سرزنش کردند و می گفتند تو عموی پدر او هستی! این چنین نسبت به او خود را کوچک می کنی؟ فرمود: ساکت باشید! و دست به ریش خود گرفت و گفت: وقتی خدا مرا با این ریش شایسته امامت نداند و این جوان شایسته مقام امامت باشد و او را به این مقام مفتخر فرماید، من منکر مقام او شوم؟ به خدا پناه می برم از پیشنهاد شما، بلکه غلام او هستم.(2)

1- . کافی 1 : 321
2- . کافی 1 : 322

1. بصائر الدرجات: علی بن اسباط می گوید: دیدم حضرت جواد علیه السلام وارد اطاق شد. من با دقت تمام به قد و قامت امام تماشا می کردم تا برای دوستان خود در مصر توصیف نمایم. در این موقع به سجده رفت و فرمود: خداوند همان طور که نبوت و پیامبری را بر مردم ثابت می کند، امامت را نیز در این آیه ثابت می نماید. می فرماید: «وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا(1)»، {و از کودکی به او نبوّت دادیم.} و در این آیه می فرماید: «فلما بَلَغَ أَشُدَّهُ (2)»، {و چون به حد رشد رسید.} و فرمود: «وَ بَلَغَ أَرْبَعِینَ سَنَةً(3)»، {و به چهل سال برسد.} طبق این آیات جایز است مقام علم و حکمت در کودکی و یا در چهل سالگی به او داده شود.(4)

مثل این حدیث در مناقب و خرائج و ارشاد نقل شده است.(5)

2. بصائر الدرجات: ابراهیم بن محمّد می گوید: حضرت جواد علیه السلام برایم نامه ای نوشت و دستور داده بود که نامه را نگشایم تا وقتی یحیی بن ابی عمران از دنیا برود. چند سال این نامه دست من ماند تا روزی که یحیی بن ابی عمران از دنیا رفت. نامه را گشودم، در آن نوشته بود: تو جانشین او هستی، آنچه او می کرد باید انجام دهی!

یحیی و اسحاق دو فرزند سلیمان بن داود نقل کردند که ابراهیم این نامه را روزی که یحیی بن ابی عمران فوت شد، در حضور مردم و در کنار قبر او خواند.

1- . مریم / 12
2- . یوسف / 22
3- . احقاف / 15
4- . بصائر الدرجات: 238
5- . مناقب آل ابی طالب 4 : 389 ، ارشاد: 340

ابراهیم می گفت: به زنده بودن خود تا بعد از فوت یحیی اطمینان داشتم (زیرا امام علیه السلام فرموده بود، تا یحیی زنده است نامه را نگشا).(1)

مثل این حدیث در مناقب ابن شهر آشوب نیز موجود است.(2)

3. بصائر الدرجات: محمّد بن حسان از علی بن خالد که زیدی مذهب بود نقل کرد که گفت: من در سامرا بودم که شنیدم مردی را با غل و زنجیر از اطراف شام آورده اند و در اینجا زندانی است! می گفتند: او ادعای نبوت کرده! به نگهبانان مراجعه کردم و از آنها اجازه گرفته پیش آن مرد رفتم و دیدم مرد فهمیده ایست.

گفتم: جریان چه بود؟ چرا زندانی شدی؟ گفت: من در شام در محلی که معروف به رأس الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است، به عبادت و راز و نیاز با پروردگار خود اشتغال داشتم. یک روز که مشغول عبادت بودم، ناگاه شخصی جلوی من ایستاده و گفت: حرکت کن برویم! من با ایشان رفتم و یک مرتبه دیدم در مسجد کوفه هستم! فرمود: این مسجد را می شناسی؟ عرض کردم: بلی مسجد کوفه است؛ ایشان نماز خواند. من هم خواندم. چیزی نگذشت که دیدم در مسجد مدینه هستم، باز با هم نماز خواندیم و بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله صلوات فرستاد و زیارت کرد. در این بین دیدم در مکه هستیم! در خدمت آن آقا تمام مراسم زیارت خانه خدا را انجام دادم و بعد متوجه شدم که در محل قبلی خود در شام هستم و آن آقا رفت.

گفت: سال بعد، ایام حج که رسید، دیدم آن شخص آمد و تمام کارهای سال گذشته را انجام دادیم. همین که از اعمال مکه فارغ شدیم و مرا به شام برگرداند، تا خواست از من جدا شود، عرض کردم تو را قسم به آن خدایی که چنین قدرتی در اختیارت گذاشته، بگو ببینم شما که هستی؟ مدتی سر به زیر انداخت و سپس سر برداشته نگاهی به من کرد و فرمود: من محمّد بن علی بن موسی هستم.

1- . بصائر الدرجات: 263
2- . مناقب آل ابی طالب 4 : 397

این جریان منتشر شد تا به گوش محمّد بن عبد الملک زیات (وزیر معتصم) رسید. مأموری فرستاد تا مرا در غل و زنجیر کرده به عراق آوردند و چنان که می بینی، زندانی هستم.

به او گفتم: خوب است تو اصل داستان و جریان خود را برای محمّد بن عبد الملک بنویسی. گفت: به چه وسیله این کار را بکنم؟ من برایش کاغذ و قلم آوردم و او داستان خود را برای محمّد بن عبد الملک نوشت. محمّد بن عبد الملک در زیر همان نامه نوشته بود: به همان کسی که تو را در یک شب از شام به کوفه و از کوفه به مدینه و از آنجا تا مکه برد و بعد برگرداند، بگو از زندان هم به جای اولت برگرداند.

علی بن خالد می گوید: از وضع او ناراحت شدم و دلم به حالش سوخت. گفتم: صبر کن تا ببینی چه می شود. ولی یک روز صبح که رفتم از حالش جویا شوم، دیدم سربازان و نگهبانان و زندانبانان و گروهی از اطرافیان این طرف و آن طرف را می گردند، پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: آن مردی که از شام آورده بودند و ادعای نبوت کرده بود، از دیشب گم شده و نمی دانیم به زمین فرو رفته یا او را کبوتری به آسمان برده! علی بن خالد چنانچه توضیح دادیم قبلا زیدی مذهب بود و پس از این جریان امامی و با اعتقادی کامل شیعه شد.(1)

در اعلام الوری و ارشاد نیز مثل این حدیث موجود است.(2)

مؤلف: عسکر اسم شهر سامرّاء است و کبل زنجیر ضخیم را گویند و عبارت فتراقی الخبر یعنی آن خبر همه جا پیچید؛ محمد بن عبدالملک وزیر معتصم بود و بعداً وزیر پسر او واثق هارون بن معتصم شد و پدرش در بغداد روغن زیتون می فروخت. و حرس به تحریک راء جمع حارس است و عبارت اختطفه یعنی او را به سرعت ربود.

1- . بصائر الدرجات: 402
2- . اعلام الوری: 342 ، ارشاد: 205

4. خرایج: ابو هاشم جعفری می گوید: خدمت ابو جعفر ثانی (حضرت جواد علیه السلام) رسیدم؛ سه نامه داشتم که فرستنده هیچ کدام آنها معین نبود و خودم هم نمی دانستم نامه ها مال کیست! خیلی از این وضع افسرده بودم. امام جواد علیه السّلام یکی از نامه ها را برداشته و فرمود: این نامه زیاد بن شبث است؛ نامه دیگر را برداشت و فرمود: این نامه از محمّد بن ابی حمزه است؛ نامه سوم را فرمود این نامه فلان کس است. آن وقت من متوجه شدم و یادم آمد که نامه ها از کیست. در این موقع نگاهی به من نموده و لبخندی زد.(1)

در ارشاد و مناقب نیز مثل این حدیث نقل شده است.(2)

5. خرایج: حمیری می گوید: ابو هاشم گفت: حضرت جواد علیه السلام به من کیسهای با سیصد دینار داد و فرمود: آنها را به فلان پسر عمویم بده. او خواهد گفت: مرا راهنمایی کن، می خواهم فلان جنس را بخرم. تو او را راهنمایی کن. گفت: پولها را به او دادم و از من درخواست کرد فروشنده ای را معرفی کنم که از او جنس بخرد، من او را راهنمایی کردم!(3)

در ارشاد و مناقب نیز مثل این حدیث نقل شده است.(4)

6. خرایج: ابو هاشم می گوید: ساربان من درخواست کرد که با حضرت جواد علیه السلام صحبت کنم تا او را به کاری از کارهای خود بگمارد؛ من خدمت آن جناب رسیدم تا آن تقاضا را بکنم و دیدم عده ای در خدمت ایشان هستند و امکان صحبت کردن نیست! سفرهای مقابل حضرت گسترده بود. فرمود: غذا میل کن - قبل از اینکه من تقاضایی بکنم - ! فرمود: غلام! برو آن ساربانی را که ابو هاشم با خود آورده بیاور و او را جزء همکاران خود قرار ده.(5)

1- . الخرائج و الجرائح: 237
2- . ارشاد: 306 ، مناقب آل ابی طالب 4 : 390
3- . الخرائج و الجرائح 2 : 664
4- . ارشاد: 306 ، مناقب آل ابی طالب 4 : 390
5- . الخرائج و الجرائح 2 : 664

در اعلام الوری و ارشاد نیز مثل این حدیث نقل شده است.(1)

7. خرایج: ابو هاشم می گوید: یک روز در باغی خدمت امام جواد علیه السّلام رسیده عرض کردم: آقا من به خوردن خاک عادت کرده ام! دعا کن خدا این عادت را از من برطرف کند. امام علیه السّلام چیزی نفرمود. پس از چند روز فرمود: ابو هاشم، عادت خاک خوردن از سرت رفت. عرض کردم: آقا اکنون کاری به نظرم بدتر از آن نیست (هیچ علاقهای به آن کار ندارم).(2)

در ارشاد و اعلام الوری نیز مثل این حدیث نقل شده است.(3)

8. خرایج: ابو هاشم می گوید: مردی خدمت حضرت جواد محمّد بن علی بن موسی علیهم السّلام رسید و گفت: یا ابن رسول اللّه، پدرم از دنیا رفته و نمی دانم ثروت خود را کجا پنهان نموده! من عیال وارم و از دوستان شما هستم. به دادم برسید. حضرت فرمود: پس از خواندن نماز عشا، بر محمّد و آلش صلوات بفرست، پدرت را در خواب خواهی دید، خواهد گفت که مالش را کجا پنهان کرده.

آن مرد همین کار را انجام داد و پدر خود را در خواب دید. به او گفت: پسرم! اموال خود را در فلان محل پنهان کرده ام، برو بردار و آن را پیش پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله ببر و بگو که من به تو خبر دادم کجا است. مرد رفت و آن پولها را برداشت و جریان را خدمت امام علیه السّلام عرض کرد و گفت: خدا را ستایش می کنم که به شما چنین مقامی داده و برگزیده او هستید.(4)

9. مناقب: ابن عیاش همین خبر را از ابو هاشم نقل می کند و اضافه می نماید که حضرت در آن موقع پنج ساله بود، جز اینکه سخنی از فوت پدرش در آن خبر نیست.(5)

1- . اعلام الوری: 349 ، ارشاد: 306
2- . الخرائج و الجرائح 2 : 664
3- . اعلام الوری: 349 ، ارشاد: 307
4- . الخرائج و الجرائح 2 : 664

5- . مناقب 4 : 391

مؤلف: در اعلام الوری اخبار ابی هاشم مستند است و جرجانی از پدرش و او از طاهر بن محمد جعفری از عطار از حمیری از ابو هاشم جعفری نقل می نمایند.

10. خرائج: صالح بن عطیه اصحب می گوید: به حج رفته بودم و خدمت حضرت جواد علیه السلام رسیدم و از تنهایی شکایت کردم. فرمود: هنوز از مکه خارج نشدی کنیزی خواهی خرید و خداوند از او به تو پسری خواهد داد. عرض کردم: آقا! شما هم تشریف می آورید تا با هم برویم؟ فرمود: آری. سوار شد و پیش برده فروش رفت و اشاره به کنیزی نموده و فرمود: آن را بخر. من همان کنیز را خریدم و خداوند پسرم محمّد را از او به من عطا فرمود.

11. خرایج: امیّه بن علی قیسی می گوید: من و حماد بن عیسی خدمت حضرت جواد علیه السّلام رسیدیم تا خداحافظی کنیم. فرمود: تا فردا باشید و حرکت نکنید. وقتی از خدمتش خارج شدیم، حماد گفت: من که باید بروم چون اسباب و وسایل مرا برده اند و همراهانم رفته اند. گفتم: من هستم. حماد رفت و همان شب سیلی آمد و حماد در آن سیل غرق شد. قبر او در محلی به نام سیاله است.(1)

در کشف الغمه نیز مثل این حدیث نقل شده است.(2)

12. خرایج: عمران بن محمّد اشعری می گوید: خدمت حضرت جواد علیه السلام رسیدم و کارهای خود را انجام داده و عرض کردم: ام الحسن سلام رساند و تقاضا کرد یکی از جامه های خود را لطف فرمایید که با آن کفن کند. فرمود: دیگر احتیاج ندارد. من از خدمتش مرخص شدم ولی معنی این حرف را که دیگر احتیاجی ندارد، نفهمیدم. بعد خبر آمد که سیزده یا چهارده روز پیش از دنیا رفته است!(3)

در کشف الغمه نیز مثل این حدیث نقل شده است.(4)

1- . الخرائج و الجرائح 2 : 664
2- . کشف الغمه 3 : 218
3- . الخرائج و الجرائح 2 : 664

4- . كشف الغمه 3 : 217

13. خرایج: محمّد بن سهل بن یسع می گوید: من ساکن مکه بودم و به مدینه رفته بودم. خدمت ابو جعفر ثانی حضرت جواد علیه السلام رسیدم و میل داشتم از ایشان تقاضای لباسی کنم که بپوشم ولی موفق نشده، خداحافظی کردم و تصمیم گرفتم خارج شوم. گفتم: نامه ای می نویسم و این تقاضا را می کنم. نامه را نوشتم و به مسجد رفتم تا دو رکعت نماز بخوانم و صد مرتبه از خدا در خواست کنم که اگر صلاح است نامه را بفرستم در قلب من القا شود و اگر به قلبم القا نشد نامه را پاره کنم. در همین بین دیدم یک نفر از کاروانیان که جامه هایی را درون پارچه ای پیچیده، به دنبال محمّد بن سهل قمی است! بالاخره پیش من آمد و گفت: این لباسها را مولایت داده، دو پیراهن است. احمد بن محمّد گفت، خدا شاهد است وقتی فوت شد، من او را غسل دادم و در همان پیراهنها کفن کردم.(1)

مؤلف: کلمه ملائه به ضم میم، لباس نرم و نازک را گویند.

14. خرایج: احمد بن حدید می گوید: با قافلهای برای انجام حج خارج شدم. دزدها راه را بر ما گرفتند و اموالمان را بردند. وارد مدینه که شدم، حضرت جواد علیه السلام را در بین راه دیدم و در خدمت آن جناب به منزلش رفتم و جریان را عرض کردم؛ حضرت دستور داد مقداری لباس برایم بیاورند و پولی نیز داد و فرمود: بین دوستان خود به نسبت مقداری که دزد از آنها برده تقسیم کن. من تقسیم کردم، دیدم آن پول کاملا مساوی همان مقداری بود که از آنها دزدیده بودند؛ نه کمتر و نه بیشتر!(2)

15. خرایج: یحیی بن ابی عمران می گوید: گروهی از اهالی ری خدمت حضرت جواد علیه السلام رسیدند. میان آنها مردی زیدی مذهب بود. آنها مسائلی سؤال کردند. حضرت جواد علیه السلام به غلام خود فرمود: دست این مرد را بگیر و خارج کن. مرد زیدی گفت: «اشهد ان لا اله الا اللّه و ان محمّدا رسول اللّه و انک

1- . الخرائج و الجرائح 2 : 668
2- . الخرائج و الجرائح 2 : 668

حجه اللَّه»، به وحدانیت خدا و پیامبری محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و امامت شما گواهی می دهم.(1)

16. خرایج: صالح بن داود یعقوبی می گوید: وقتی حضرت جواد علیه السلام تصمیم گرفت برای استقبال از مأمون به یک قسمت از شام برود، به غلام خود دستور داد، دم مرکبش را ببندد. روزی بسیار گرم بود که آبی پیدا نمی شد. یکی از همراهان امام گفت: امام به سواری وارد نیست و نمی داند چه وقت دم مال را می بندند! حالا وقت این کار نیست. راوی گفت: هنوز مسافتی نپیموده بودیم که در فلان محل راه را گم کردیم، داخل یک باتلاق شدیم و لباسها و اسباب هایمان آلوده و خراب شد اما ایشان کمترین ناراحتی از آنچه ما گرفتار آن شدیم ندید.(2)

17. خرایج: روایت شده که روزی حضرت جواد علیه السلام به ما فرمود: شما در فلان روز راه را گم می کنید. در فلان مکان و در فلان محل، به راه برمی گردید! مقداری از شب گذشته بود، گفتم: او به راه های شام وارد نیست؛ اما همان طوری که فرموده بود پیش آمد.(3)

18. خرایج: عمران بن محمّد می گوید: برادرم زرهی داد که به حضرت جواد علیه السلام بدهم. آنها را با مقداری اسباب آوردم ولی زره را فراموش کردم. همین که خواستم از خدمتش مرخص شوم، فرمود زره را هم بیاور.

مادرم تقاضا کرده بود که پیراهنی از آن جناب برای او بگیرم. فرمود: احتیاجی ندارد! خبر رسید که او بیست روز قبل فوت شده.(4)

19. خرایج: محمّد بن اورمه می گوید: معتصم گروهی از وزیران خود را خواست و به آنها دستور داد به دروغ گواهی دهند که محمّد بن علی بن موسی علیهم السلام تصمیم به خروج و قیام دارد. بعد حضرت جواد علیه السلام را خواست و

1- . الخرائج و الجرائح 2 : 668
2- . الخرائج و الجرائح 2 : 668
3- . الخرائج و الجرائح 2 : 668

4- . الخرائج و الجرائح 2 : 668

گفت: تصمیم داری در دولت من قیام کنی؟ فرمود: به خدا قسم چنین تصمیمی ندارم! معتصم گفت: فلان کس و فلانی بر کار تو شهادت می دهند. آنها را حاضر کردند. گفتند: صحیح است ما این نامه ها را از بعضی غلامان تو به دست آورده ایم. حضرت جواد علیه السلام در اطاق جلو بود. دست های خود را بلند کرده گفت: خدایا! اگر دروغ می گویند اینها را بگیر. یک مرتبه دیدم اطاق جلو چنان به حرکت در آمد که می رفت و می آمد! هر کدام از ایشان تصمیم به حرکت کردن می گرفت، به زمین می افتاد. معتصم صدا زد: یا ابن رسول اللّه! من از حرف خود توبه می کنم، از خدا بخواه که اطاق از حرکت بایستد؛ گفت: خدایا اطاق را آرام فرما، تو می دانی ایشان دشمن تو و منند، اطاق آرام گرفت.

مؤلف: جوهری می گوید: کلمه «بهو» اتاق جلویی است که رو به روی سایر اتاق هاست.

20. خرایج: گروهی از شیعیان نامه هایی برای حضرت جواد علیه السلام نوشتند. یک واقفی مذهب هم نامه ای نوشت و داخل همان نامه ها گذاشت؛ جواب تمام آنها به خط خود امام رسید جز جواب نامه مرد واقفی!(1)

21. خرایج: محمّد بن میمون که با حضرت رضا علیه السّلام قبل از رفتن آن جناب به جانب خراسان در مکه بود، گفت: عرض کردم: آقا! من تصمیم دارم به مدینه بروم، نامه ای بنویس تا برای حضرت جواد علیه السّلام ببرم. امام رضا علیه السلام لبخندی زد و نامه ای نوشت. به مدینه آمدم و آن وقت کور بودم. خادم، حضرت جواد علیه السلام را که در گهواره بود آورد و نامه را تقدیم کردم. حضرت به موفق فرمود: نامه را بگشا! موفق نامه را باز کرد و مقابل ایشان گرفت. حضرت در نامه نگاه کرد و بعد به من فرمود: چشمت چطور است؟ عرض کردم: به درد چشم مبتلا شدم و چنانچه ملاحظه می فرمایید کور گردیده ام! در این موقع دست دراز کرد

1- . الخرائج و الجرائح 2 : 668

و بر چشمم کشید، از اول بیناتر شد و صحیح و سالم گردید. دست و پایش را بوسیدم و با چشم بینا از خدمتش مرخص شدم.(1)

22. خرایج: ابو بکر بن اسماعیل می گوید: به حضرت جواد علیه السلام عرض کردم: کنیزی دارم که از یک نوع باد اظهار ناراحتی می کند. فرمود: او را بیاور. وقتی کنیز را آوردم فرمود: چه ناراحتی داری؟ گفت: بادی در زانویم هست. امام علیه السّلام از روی لباس دستی بر زانوی او کشید. کنیز خارج شد و بعد از آن دیگر اظهار ناراحتی از زانوی خود نکرد.(2)

23. خرایج: علی بن جریر می گوید: خدمت حضرت ابو جعفر علیه السلام فرزند حضرت رضا علیه السّلام نشسته بودم. گوسفندی از یکی از کنیزانش گم شده بود. چند همسایه را گرفته بودند و آنها را پیش حضرت جواد علیه السّلام می کشیدند و می گفتند: شما گوسفند را دزدیده اید! حضرت جواد علیه السلام فرمود: این چه کاری است می کنید؟ همسایگان ما را رها کنید، آنها دزدی نکرده اند. گوسفند در خانه فلان کس است، بروید از خانه او بیاورید. وقتی رفتند، دیدند آنجا است. صاحب خانه را زدند و لباسهایش را پاره کردند. او قسم می خورد که این گوسفند را ندزدیده ام تا این که بالاخره او را خدمت حضرت جواد علیه السلام آوردند. حضرت فرمود: وای بر شما، به او ظلم کرده اید. گوسفند خودش بدون اطلاع او داخل خانه او شد. امام علیه السلام در مقابل لباسها و کتکی که خورده بود، مقداری به او بخشید.(3)

24. خرایج: محمّد بن عمیر بن واقد رازی می گوید: با برادرم که مبتلا به تنگی نفس شدیدی بود، خدمت حضرت جواد علیه السّلام بودم. او از ناراحتی خود به امام علیه السّلام شکایت کرد. ایشان فرمود: خدا تو را از این درد شفا داد! از خدمتش مرخص شدیم و ناراحتی او برطرف شد و تا وقتی زنده بود، مبتلا به آن ناراحتی نشد.

1- . الخرائج و الجرائح 1 : 372
2- . الخرائج و الجرائح 1 : 376
3- . الخرائج و الجرائح 1 : 376

- محمّد بن عمیر گفت: هر هفته یک بار مبتلا به درد پهلو می شدم که مرا تا چند روز سخت آزار میداد. از حضرت جواد علیه السلام درخواست کردم از خدا بخواهد این درد از من برطرف شود. فرمود: تو را هم خدا شفا داد. این ناراحتی تا کنون به سراغم نیامده است.(1)

مؤلف: بهره به ضم باء، پشت سر هم نفس کشیدن و یا همان تنگی نفس است.

25. خرایج: قاسم بن محسن می گوید: در بین راه مکه و مدینه به مرد عربی برخوردم که وضعی ناجور داشت. دلم به حالش سوخت و یک گرده نان به او دادم. همین که او رفت، ناگاه گرد و بادی شدید بلند شد و عمامه از سرم گرفت و نفهمیدم عمامه ام کجا رفت. وارد مدینه که شدم خدمت حضرت جواد علیه السلام رفتم. فرمود: ابو القاسم! عمامه ات در راه گم شد؟ عرض کردم: بلی یا ابن رسول اللّه! فرمود: غلام، برو عمامه او را بیاور. غلام عمامه خودم را آورد. عرض کردم: آقا! چطور شد که به دست شما رسید؟ فرمود: تو به آن مرد عرب صدقه دادی، خدا نیز پاداش این کار نیک تو را داد و عمامه ات را برگرداند. خدا پاداش نیکوکاران را از بین نمی برد.(2)

مؤلف: کلمه زوبعه به فتح زاء و باء بادی است که غباری بر می انگیزد و در آسمان بلند می کند که گویی عمود و ستونی در آسمان است.

26. خرایج: محمّد بن اورمه از حسین مکاری نقل کرد که گفت: در بغداد خدمت حضرت جواد علیه السلام رسیدم و دیدم در آنجا اقامت کرده. در دل با خود گفتم: این مرد با این خوراکی که در اینجا دارد، هرگز به وطن خود بر نمی گردد. دیدم امام علیه السّلام سر به زیر انداخت و سپس سر برداشت، رنگش زرد شده بود! فرمود: حسین! تکه نانی جوین و مقداری نمک ساییده در کنار قبر جدم پیامبر اکرم

1- . الخرائج و الجرائح 1 : 376
2- . الخرائج و الجرائح 1 : 376

صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم برای من خیلی بهتر از این وضعی است که مشاهده می کنی.(1)

27. خرایج: اسماعیل بن عباس هاشمی می گوید: یک روز عید خدمت حضرت جواد علیه السلام رسیدم و از دست تنگی شکایت کردم. جانماز را کنار زد و از روی زمین شمشی طلا برداشته به من داد. آن را به بازار بردم، 16 مثقال طلا بود !(2)

28. خرایج: ابو عبد اللَّه محمّد بن سعید نیشابوری می گوید: در بین راه مکه، از ابو الصلت هروی که خادم حضرت رضا علیه السّلام بود شنیدم نقل می کرد که روزی حضرت رضا علیه السلام به من فرمود: داخل قبه ای که هارون دفن شده برو . از طرف در و طرف راست و طرف چپ و بالای سر، هر کدام جدا جدا، یک مشت خاک برای من بیاور.

خاک ها را آوردم و داخل پارچه ای مقابل امام گذاشتم. دست روی خاک جلو درب گذاشته فرمود: این خاک از جلوی درب است؟ عرض کردم: آری. فرمود: فردا برایم در این محل قبری حفر میکنند؛ سنگی پیدا می شود و از کندن عاجز می شوند و آن خاک را ریخت. خاک قسمت راست را برداشت و فرمود: این از طرف راست است؟ عرض کردم: آری ! فرمود: در اینجا نیز می خواهند قبری حفر کنند و به یک سنگ تیز بر می خورند که چاره پذیر نیست ! آن خاک را هم ریخت. خاک طرف چپ را برداشته و فرمود: اینجا نیز سنگی پدید خواهد آمد مثل طرف راست و خاک را ریخت.

خاک بالای سر را برداشت و فرمود: این خاک بالای سر است که در اینجا برایم قبر می کَنند و امکان حفر تا مقداری که می خواهند، هست. وقتی از کندن فارغ شدند، دستت را پائین قبر بگذار و این کلمات را بخوان ! در این موقع آب بیرون می آید، به طوری که قبر پر می شود و چند ماهی کوچک را در آب خواهی دید.

1- . الخرائج و الجرائح 1 : 381
2- . الخرائج و الجرائح 1 : 381

وقتی آن ماهی ها را دیدی مقداری نان برای آنها خرد کن. پس از خوردن نانها، یک ماهی بزرگ پیدا می شود و تمام این ماهی ها را می خورد و بعد پنهان می شود. ماهی که پنهان شد، دست خود را روی آب بگذار و همان کلمات سابق را بخوان، آب فرو می رود. از مأمون بخواه که موقع کندن آنجا باشد. او خواهد آمد تا تمام این جریان ها را مشاهده کند.

بعد فرمود: هم اکنون فرستاده او از پی من می آید که بیا؛ اگر از پیش مأمون با سر باز خارج شدم، هر چه مایلی از من بپرس و اگر موقع خارج شدن دیدی سر خود را پوشیده ام با من حرف نزن. فرستاده مأمون آمد. حضرت رضا علیه السّلام لباسهای خود را پوشید و خارج شد، من نیز از پی آن جناب رفتم. پیش مأمون که رسید، مأمون از جای حرکت کرد و صورتش را بوسید و کنار خود نشاند. مقابل مأمون یک ظرف کوچک بود که انگور داشت. خوشه ای که نصفش را خورده بود و باقی مانده اش آلوده به سم بود را برداشت و گفت: این انگور را برایم آورده بودند؛ بر من گوارا نبود که شما از آن نخورید. خواهش می کنم میل بفرمائید! فرمود: مرا معاف دار. گفت: نه، به خدا خوشحال می شوم اگر میل کنید.

سه مرتبه حضرت رضا از او عذر خواست و پیوسته مأمون آن جناب را قسم به محمّد و علی علیهما السّلام می داد که میل کند، تا این که بالاخره سه دانه میل کرد و عبا را بر سر کشید و از پیش مأمون خارج شد.

من پشت سر ایشان آمدم ولی حرفی نزدم و داخل منزل شد. اشاره کرد که درب را ببندم، درب را بستم. داخل رختخواب خود شده و خوابید. من وسط حیاط بودم که ناگاه دیدم پسر بچه ای که موی بلندی داشت وارد شد. با خود فکر کردم فرزند حضرت رضا علیه السّلام باشد. تا آن وقت ایشان را ندیده بودم. عرض کردم: آقا از کجا آمدی؟ درها که بسته بود! فرمود: چیزی که احتیاج نداری نپرس! و خدمت حضرت رضا علیه السّلام رفت.

همین که چشم علی بن موسی الرضا علیهما السّلام به او افتاد از جای حرکت کرده او را در آغوش گرفت و هر دو نشستند. بعد عبا را بر سر کشیدند و با هم به صحبتی پنهانی پرداختند که من نفهمیدم! در این موقع حضرت رضا علیه السّلام در

رختخواب دراز کشید و حضرت جواد علیه السلام روکشی روی آن جناب انداخت و وارد حیاط شده فرمود: ابا صلت! عرض کردم: بلی آقای من! فرمود: خدا اجر تو را در باره حضرت رضا علیه السلام افزون فرماید! گریه ام گرفت. فرمود: گریه نکن برو تخته ای را برای غسل دادن و آب بیاور تا شروع به غسل دادن ایشان بکنم.

عرض کردم: مولای من! آب حاضر است ولی در خانه تخته ای برای غسل نیست، مگر از خارج تهیه کنیم. فرمود: چرا در انبار هست. وارد انبار شدم، دیدم تختی هست که قبلا آن را ندیده بودم. آن را با آب آوردم. گفت: کمک کن تا بدن شریفش را بالای تخت بگذاریم، پیکر حضرت رضا را روی تخت گذاشتیم. فرمود: کنار برو! تنها او را غسل داد و بعد فرمود، کفنش را با کافور و حنوط بیاور! گفتم: تهیه نکرده ایم. فرمود: در انبار هست! داخل انبار شدم، دیدم وسط انبار کفن با حنوطی گذاشته اند که قبلا نبود! کفن را آوردم و حضرت آن را به پیکر آن جناب آراست و حنوط کرد.

بعد فرمود: از داخل انبار تابوت را بیاور. خجالت کشیدم بگویم در انبار تابوت نیست! داخل شده دیدم تابوتی است که قبلا آنجا ندیده بودم و آن را آوردم. پیکر امام را در آن گذاشت و فرمود: بیا نماز بخوانیم! بر بدن امام علیه السّلام نماز خواند. خورشید غروب کرده بود. نزدیک نماز مغرب بود؛ نماز مغرب و عشا را نیز خواند و نشستیم به صحبت کردن که سقف شکافته شده و تابوت به آسمان رفت.

گفتم: آقای من! مأمون حضرت رضا علیه السلام را از من می خواهد، چه جواب بدهم. فرمود: به زودی برمی گردد. هر پیامبری که در مغرب زمین از دنیا رود، اگر وصی او در مشرق از دنیا رود، خداوند بین آن دو را قبل از اینکه دفن شود جمع می کند. نیمی از شب یا بیشتر گذشت که تابوت از سقف وارد شد و در جای خود قرار گرفت.

نماز صبح را که خواندیم فرمود: درب را باز کن! اکنون این ستمگر خواهد آمد. به او بگو کار غسل و کفن حضرت رضا علیه السّلام پایان یافته. ابو الصلت گفت: کنار درب رفتم و برگشتم به عقب نگاه کردم، حضرت جواد علیه السلام را ندیدم که از کدام در خارج شد و کجا رفت!! در این موقع مأمون چشمش به من افتاد

و گفت: حضرت رضا چه شد؟ گفتم: خدا اجر شما را افزون کند! داخل خانه شد و لباسهای خود را پاره کرد و خاک بر سر ریخت و مدتی شروع به گریه نموده، بعد گفت: مشغول غسل و کفن او شوید! گفتم: کارهایش تمام شده! گفت: چه کسی انجام داد؟ گفتم: پسر بچه ای آمد که او را نشناختم، گمان کنم فرزند حضرت رضا علیه السلام بود.

گفت در قبه هارون قبری برایش بکنید. گفتم: حضرت رضا علیه السّلام درخواست کرده که شما موقع حفر قبر آنجا باشید. گفت: بسیار خوب. صندلی آوردند نشست، دستور داد طرف درب را بکنند. سنگی پیدا شد. قسمت راست و چپ هم طبق فرموده حضرت رضا نتوانستند! قسمت بالا را که کندند، کنده شد.

همین که آماده گردید، دستم را پائین قبر گذاشته، آن کلمات را بر زبان جاری کردم. آب و ماهی ها پیدا شدند. مقداری نان ریز کردم، خوردند! بعد ماهی بزرگ پیدا شد و همه آن ماهی ها را بلعید و پنهان شد. دستم را روی آب گذاشته کلمات را تکرار کردم، آب فرو رفت. همان دم کلمات را فراموش کردم و دیگر یک حرف آن هم به یادم نیامد. مأمون گفت: حضرت رضا علیه السلام به تو این دستورها را داده بود؟ گفتم: آری! گفت: همواره حضرت رضا علیه السلام در زندگی و بعد از مرگش به ما کارهای شگفت انگیز خود را نشان می دهد.

بعد رو به وزیر خود نموده و گفت: این چه تفسیری دارد؟ گفت: خیال می کنم حضرت رضا علیه السلام خواسته به شما بفهماند که مثل این ماهی های کوچک، مختصری از زندگی بهره می برید و سپس یک نفر از وابستگان و ارادت مندان ایشان، مثل این ماهی بزرگ، دولت بنی عباس را منقرض می کند.

پس از دفن، مأمون گفت: باید آن کلمات را به من بیاموزی! به خدا قسم خوردم که از خاطرم رفته و یک کلمه آن را به یاد ندارم! قبول نکرد و تهدید به قتل نمود - در صورتی که به او یاد ندهم - و دستور داد زندانیم کنند! هر روز مرا می خواست و می گفت: یا به من بیاموز و گر نه کشته می شوی. من نیز پیوسته قسم یاد می کردم که به خاطر ندارم. یک سال گذشت! دلم گرفت؛ شب جمعه ای بود. غسل کردم و آن شب را به شب زنده داری در رکوع و سجود و گریه و زاری به سر

بردم و از خدا نجات خود را می خواستم. نماز صبح را که خواندم، ناگاه دیدم حضرت جواد علیه السلام آمد و فرمود: ابا صلت! دلت گرفته؟ عرض کردم: آری به خدا آقا! فرمود: اگر کار امشب را قبلا انجام می دادی، خدا مثل الان نجاتت می داد.

سپس فرمود حرکت کن. عرض کردم: کجا بروم؟ زندانبان ها درب زندانند و جلو آنها چراغ می سوزد. فرمود: حرکت کن، آنها تو را نمی بینند و دیگر با ایشان روبرو نخواهی شد. از زندان که خارج شدیم فرمود: مایلی به کدام طرف بروی؟ گفتم: به منزلم در هرات می روم! فرمود: عبای خود را روی صورت بکش. این کار را کردم. دست مرا گرفت گمان می کنم مرا فقط از طرف راست به جانب چپ برگردانید! سپس فرمود: صورت خود را بگشا! همین که گشودم، آن جناب را ندیدم و خود را کنار درب منزل یافتم و وارد شدم. تا کنون با مأمون و مأمورین او روبرو نشده ام.(1)

29. خرایج: حسن بن علی وشاء می گوید: در صریای مدینه خدمت حضرت جواد علیه السلام بودم، از جای حرکت کرده و فرمود: همین جا باش، با خود گفتم: من آرزو داشتم از حضرت رضا علیه السلام لباسی بگیرم اما این کار را نکردم. حالا وقتی حضرت جواد علیه السلام برگردد، از ایشان تقاضا می کنم که جامه ای به من بدهند؛ قبل از تقاضا و قبل از اینکه خودشان برگردند، توسط غلامی برایم پیراهنی فرستاد. من هنوز همان جا بودم. غلام گفت: حضرت می فرماید این از لباسهای حضرت رضا علیه السلام است که با آن نماز خوانده است.(2)

30. خرایج: احمد بن اورمه می گوید: زنی به من مقداری زیور آلات و پول و لباس داد. من خیال کردم تمام اینها مال خود اوست و با اسباب و وسائلی که سایر دوستان داده بودند به مدینه بردم و تمام آنها را برای حضرت جواد علیه السلام فرستادم و در صورت نوشتم که از طرف فلان زن این اشیاء و فلان کس، فلان چیز را تقدیم کردم؛ در جواب نامه ای آمد که از طرف فلان کس فلان چیز و از طرف آن

1- . الخرائج و الجرائح 1 : 354
2- . الخرائج و الجرائح 1 : 381

دو زن این اشیاء رسید؛ خدا از آنها قبول کند و از تو راضی شود و تو را در دنیا و آخرت با ما قرار دهد.

وقتی نام دو زن را دیدم، شک کردم که شاید این نامه امام نباشد! هر کس هست خیانت کرده، زیرا من یقین داشتم که یک زن این وسائل را داد. حالا که می بینم نام دو زن هست، به آورنده نامه بد گمان شدم! وقتی به وطن خود باز گشتم، همان زن آمده و گفت: امانتهای مرا رساندی؟ گفتم: آری. گفت: امانت خواهرم را نیز دادی؟ گفتم: کسی دیگری در آن اشیاء با تو شریک بود؟ گفت: بلی فلان چیزها مال من بود و بقیه متعلق به خواهرم بود. گفتم: چرا، همه را رساندم.

31. خرایج: محمّد بن فضیل صیرفی می گوید: نامه ای به حضرت جواد علیه السلام نوشتم و در آخر نامه اضافه کردم که آیا سلاح پیغمبر نزد شما هست؟ ولی فراموش کردم نامه را بفرستم! امام علیه السّلام نامه ای به من نوشت که دستورهایی در آن داده بود و در آخر نامه نوشته بود که سلاح پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پیش من است. سلاح آن جناب مانند تابوت بنی اسرائیل است که هر کجا باشیم با ما است و در اختیار امام است.

من در مکه بودم و تصمیمی گرفتم که هیچ کس جز خدا از آن خبر نداشت. به مدینه که رسیدم و خدمت حضرت جواد علیه السلام رفتم، نگاهی به من نموده و فرمود: از آنچه در دل پنهان داری استغفار کن! دو مرتبه چنین فکری نکنی!! - بکر بن صالح راوی خبر گفت: به محمّد گفتم: چه در دل پنهان کرده بودی؟ گفت: به هیچ کس نخواهم گفت.

گفت، یک پایم مبتلا به عرق مدنی [نوعی بیماری پوستی] شد. یک روز قبل از اینکه مبتلا به این ناراحتی شوم، امام به من فرمود: هر یک از شیعیان ما گرفتار دردی شود و صبر کند و شکیبا باشد، خداوند برای او پاداش هزار شهید را می نویسد. در همان سفر، وقتی طناب شتر را به پایم بستم، پایم درد گرفت و مبتلا به عرق مدنی شدم و چند ماه گرفتار بودم. سال بعد به مکه رفتم و خدمت حضرت جواد علیه السلام رسیده عرض کردم: فدایت شوم! برای پایم دعا کنید و نشان دادم

که کدام پایم درد می کند. فرمود: اشکالی ندارد، این پایت خوب است، آن پای سالمت را دراز کن ! پای سالم را خدمتش دراز کردم. دعایی خواند.

وقتی از خدمتش خارج شدم، درد به همان پای سالم افتاد و متوجه شدم که امام به همین جهت بر آن پا قبل از اینکه به درد بیاید، دعا خواند. خداوند بعدا مرا از آن درد راحت نمود.(1)

32. ارشاد: محمّد بن علی هاشمی می گوید: صبح روزی که حضرت جواد علیه السلام با دختر مأمون ازدواج کرده بود خدمت ایشان رسیدم؛ اول کسی که صبح وارد شد من بودم. سر شب دوایی خورده بودم و خیلی تشنه بودم ولی نخواستم تقاضای آب کنم. همین که ابو جعفر علیه السّلام چشمش به من افتاد، فرمود: تشنه هستی؟ عرض کردم: آری. صدا زد: غلام ! آب بیاور. من با خود گفتم: حالا آب مسمومی می آورند که باید بخورم، از این جهت اندوهگین شدم. غلام آب آورد، امام علیه السّلام لبخندی به من زد و به غلام فرمود: آب را به من بده. آب را گرفت و مقداری نوشید، بعد به من داد و آشامیدم. مدتی خدمت آن جناب بودم که باز تشنه شدم. برای مرتبه دوم آب خواست و همان طور مثل مرتبه اول خود نوشیده، سپس به من داد و تبسمی نمود.

محمّد بن حمزه گفت: محمّد بن علی هاشمی به من گفت: من عقیده ام این است که ابو جعفر حضرت جواد علیه السلام اسرار پنهان دل ها را می داند؛ همان طور که شیعه این عقیده را دارند.(2)

33. اعلام الوری ، ارشاد: مطرفی می گوید: حضرت رضا علیه السّلام که از دنیا رفت، من چهار هزار درهم از او طلبکار بودم. کسی جز من و ایشان اطلاع نداشت. حضرت جواد علیه السلام پیغام داد که فردا صبح پیش من بیا.

فردا خدمت ایشان رسیدم. فرمود: پدرم از دنیا رفت و تو چهار هزار درهم از آن جناب

1- . الخرائج و الجرائح 1 : 387
2- . ارشاد: 305

طلبکاری. عرض کردم: آری. سجاده را بلند کرد! زیر آن مقداری دینار (سکه طلا) بود، به من داد و قیمت آن دینارها در آن وقت معادل چهار هزار درهم بود.(1)

در کتاب خرائج مثل این حدیث نقل شده است.

34. امالی مفید: بکر بن صالح می گوید: داماد من نامه ای برای حضرت جواد علیه السلام نوشت که پدرم ناصبی بسیار خبیث و متعصبی است که از دست او خیلی رنج و ناراحتی می کشم! اگر صلاح بدانید برایم دعا کنید، در ضمن نظر شما چیست؟ من کار خود را با او یکسره کنم یا مدارا نمایم. در جواب نوشت، جریان پدرت را متوجه شدم، ان شاء اللّه برایت دعا خواهم کرد. بهتر این است که با او مدارا کنی! با هر گرفتاری، فرجی هست. شکیبا باش که پایان پسندیده اختصاص به پرهیزگاران دارد. خداوند تو را در ولایت خاندان نبوت ثابت قدم بدارد. ما و شما در امانت خدایی هستیم که امانتی های خود را ضایع نمی کند. بکر گفت: خداوند دل پدرم را با من مهربان کرد، طوری که دیگر در هیچ کاری با من مخالفت نمی کرد..(2)

35. مناقب: عسکر غلام حضرت جواد علیه السلام می گوید: خدمت آن جناب رسیدم و با خود گفتم: سبحان اللّه، چقدر مولایم سبزه است در حالی که بدن شریفش درخشان و نورانی است. به خدا قسم هنوز این سخن در دلم تمام نشده بود که دیدم بدن امام چنان بزرگ شد که تمام اطاق را تا سقف و اطراف را با تمام دیوارهایش فرا گرفت، متوجه شدم رنگش مانند شب تار سیاه شد و دوباره سفید شد از برف سفیدتر؛ سپس قرمز شد مثل خون؛ بعد سبز شد سبزتر از برگ درختان. در این موقع از پیکر آن جناب کاسته شد و کوچک گردید مانند صورت اولش و رنگ اولی به چهره اش بازگشت. از آنچه مشاهده کردم به سجده افتادم.

فریاد زد: عسکر! شک می کنید؟! شما را با خبر می کنیم و وقتی که ضعف و سستی اعتقاد به شما رو نماید، تقویتتان می کنیم. به خدا قسم، به حقیقت معرفت ما

1- . اعلام الوری: 350 ، ارشاد: 306

2- . امالی مفید: 191

نرسیده است مگر کسی که خداوند بر او به محبت ما منت نهاده و او را به دوستی ما امتیاز بخشیده است.

- بنان بن نافع می گوید: به حضرت رضا علیه السّلام عرضه داشتم: فدایت شوم! امام بعد از شما کیست؟ فرمود: از این درب کسی وارد خواهد شد که وارث مقامی است که من از پدرم به ارث برده ام و او بعد از من حجت خداست. در همان بین که خدمتش بودم، حضرت محمّد بن علی جواد الائمه علیهم السلام وارد شد. همین که چشمش به من افتاد، فرمود: پسر نافع! برایت حدیثی نقل بکنم؟

ما گروه امامان وقتی در رحم مادر هستیم، صدا را تا چهل روز می شنویم؛ وقتی (امام) چهار ماهه شد، خداوند پستی و بلندی های زمین را به او نشان می دهد به صورتی که دور برایش مثل نزدیک است. دید او آنچنان است که اگر یک قطره باران نافع یا زیان دار ببارد را می بیند! اینکه از پدرم حضرت رضا علیه السلام پرسیدی حجت و امام بعد از شما کیست، همان کسی را که او فرمود، حجت و امام بر تو است. گفتم: من اولین ستایش گر اویم.

در این موقع حضرت رضا علیه السّلام پیش ما آمد و فرمود: پسر نافع! تسلیم باش و اعتراف به اطاعت کن که روح او روح من و روح من روح پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و اله و سلّم است.(1)

- روزی مأمون از راهی عبور می کرد، به حضرت جواد علیه السّلام که در بین بچه ها بود برخورد. همه فرار کردند جز آن جناب. مأمون گفت: او را بیاورید. پرسید: چرا تو از میان تمام بچه ها فرار نکردی؟ فرمود: نه گناهی کرده بودم که فرار کنم و نه راه تنگ بود که برایت وسیع کنم! از هر طرف مایلی برو. پرسید: تو که هستی؟ فرمود: من محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام هستم. مأمون گفت: از علم و دانش چه بهره داری؟ فرمود: می توانی اخبار آسمانها را بپرسی. مأمون جدا شد و به راه خود ادامه داد. روی دست او بازی شکاری بود که با آن شکار می کرد.

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 387

مقداری که گذشت، باز از روی دست او پرواز کرد و در طرف راست و چپ، هر چه نگاه کرد شکاری نیافت! برگشت و روی دست او نشست. مأمون دو مرتبه او را فرستاد؛ باز دامنه افق را گرفت و آنقدر رفت که دیگر از نظر ناپدید شد. یک ساعت طول کشید، آنگاه برگشت در حالی که ماری صید کرده بود. مأمون مار را در آشپز خانه گذاشت و به اطرافیان خود گفت: اجل این پسر امروز به دست من نزدیک شده.

سپس مأمون برگشت. حضرت جواد علیه السلام در بین همان کودکان بود. (مامون) به حضرت گفت: از اخبار آسمانها چه اطلاعی داری؟ فرمود: ای امیر المؤمنین! پدرم از آباء گرام خود از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و اله و سلّم از جبرئیل از خدای بزرگ نقل کرد که بین آسمان و هوا دریایی متلاطم است که میان آن دریا مارهایی وجود دارد. شکم سبز رنگی دارند و پشت آنها سیاه و دارای خالهای سفید است. پادشاهان بازهای خود را می فرستند و آنها را صید می کنند و بدان وسیله می خواهند دانشمندان را آزمایش کنند.

مأمون گفت: خودت و پدرت و جدت و پروردگارت درست فرموده اند. امام جواد علیه السلام را سوار نمود بعد از آن ام الفضل دختر خود را به ازدواجش در آورد.(1)

- در کتاب «معرفه ترکیب الجسد» حسین بن احمد تیمی از حضرت جواد نقل می کند که در زمان مأمون، امام علیه السّلام یک نفر رگ زن خواست و به او فرمود: رگ زاهر را بزن. عرض کرد: آقای من! من چنین رگی را نمی شناسم و نشنیده ام. حضرت آن رگ را نشان داد. همین که رگ را زد، آب زردی خارج گردید به اندازه ای که طشت پر شد. فرمود: جلویش را بگیر. دستور داد طشت را خالی کنند. فرمود باز کن بیاید، این مرتبه کمتر آمد. دستور داد که او را ببندد. وقتی رگ را بست، امر کرد به او صد دینار طلا بدهند. فصاد دینارها را گرفت و پیش یوحنا پسر بختیشوع آمد و جریان را برای او نقل کرد. یوحنا گفت: از وقتی که با کتابهای طبی

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 388

آشنا شده ام، نام چنین رگی را نشنیده ام ولی در این نزدیکی اسقفی است که خیلی پیر مرد شده، با هم پیش او برویم، ممکن است او چیزی بداند، و دیگر کسی نیست که اطلاعی داشته باشد. هر دو پیش اسقف (عالم مسیحی) رفتند و جریان را نقل کردند. مدتی در اندیشه شد، سپس گفت: این شخص یا پیغمبر و یا فرزند پیغمبر است!(1)

- ابو سلمه گفت: خدمت حضرت جواد علیه السلام رسیدم. مدتی بود گوشهایم کر شده بود و چیزی را نمی شنیدم. وقتی وارد شدم، از این ناراحتی من اطلاع داشت. مرا پیش خواند و دست بر گوش و سرم کشیده فرمود: بشنو و حفظ کن. به خدا قسم، پس از دعای آن جناب دیگر صداهای خیلی آرام را هم می شنوم.

- روایت شده، وقتی امام جواد علیه السلام به کوفه رفت، در خانه مسیب منزل کرد. در حیات خانه او میوه های درخت سدری بود که نارس بود! حضرت کوزه آبی طلب کرد و زیر درخت وضو ساخت و برخاست و مغرب و عشاء را با مردم خواند و سجده شکر به جای آورد و سپس بیرون آمد. وقتی به درخت رسید، مردم دیدند میوه های نیکویی در آورده و از این بابت تعجب نمودند. از آن میوه ها که میوه هایی شیرین بود و هیچ هسته نداشت خوردند و با حضرت وداع کردند و حضرت به مدینه آمد.

شیخ مفید می گوید: من از میوه های این درخت خورده ام و هیچ هسته ای نداشت.(2)

36. کتاب نجوم: ابراهیم بن سعید می گوید: من خدمت حضرت جواد علیه السلام نشسته بودم، در این موقع مادیانی رد شد؛ حضرت فرمود: این مادیان امشب کره اسبی که پیشانی سفیدی دارد و در چهره اش خالی سفید است می زاید. من اجازه گرفته از خدمتش مرخص شدم و با صاحب اسب رفتم. پیوسته با او بودم تا شب شد؛ همان طوری که فرموده بود، کره ای زائید. خدمت حضرت جواد علیه السلام برگشتم. فرمود: در باره چیزی که دیروز به تو گفتم شک کردی؟ زنی که در خانه

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 389
2- . مناقب آل ابی طالب 4 : 390

داری آبستن است و پسری خواهد زایید که چشمش چپ است. به خدا قسم پسرم محمّد از همان زن متولد شد که چشمش چپ بود.

37. کتاب نجوم: صالح بن عطیه می گوید: برای حج به مکه رفتم و خدمت حضرت جواد علیه السلام از تنهایی شکایت کردم؛ فرمود: تو از مکه خارج نشده کنیزی خواهی خرید که خداوند از او به تو پسری عنایت می کند. عرض کردم: فدایت شوم! اگر مرا در خرید کنیز راهنمایی بفرمایید خوب است. فرمود: اشکالی ندارد، تو برو انتخاب کن و بعد مرا مطلع نما. عرض کردم: فدایت شوم! انتخاب کرده ام. فرمود: نزدیک او برو تا من بیایم. نزدیک دکان برده فروشی رفتم، امام از جلوی ما رد شد و نگاه کرده رفت. بعد من خدمتش رسیدم؛ فرمود: اگر خیلی از او خوشت آمده بخر ولی عمرش کوتاه است. عرض کردم فدایت شوم، چنین کنیزی را می خواهم، چه کنم؟ فرمود من تو را مطلع کردم.

فردا صبح پیش برده فروش رفتم، گفت: آن کنیز مریض است و فعلا آماده نیست. روز بعد مراجعه کردم و از کنیز پرسیدم، گفت: امروز او را دفن کردیم! خدمت حضرت جواد علیه السلام جریان را عرض کردم، فرمود: دوباره برای خریداری کنیز مراجعه کن و انتخاب نما. کنیزی را انتخاب کردم و به امام علیه السّلام مراجعه نمودم. فرمود: آنجا باش تا مرا ببینی؛ به دکان برده فروشی رفتم. امام علیه السلام از آنجا عبور کرد. بعد خدمتش رسیده پرسیدم: چطور است؟ فرمود: دیدمش آن را بخر. آن کنیز را خریدم و به خانه آوردم. صبر کردم تا از عادت ماهانه پاک شد. سپس با او همبستر شدم و پسرم محمّد از او متولد گردید.

38. دلائل طبری: محمّد بن علی شلمغانی می گوید: اسحاق بن اسماعیل در همان سالی که گروهی رفته بودند تا خدمت حضرت جواد علیه السلام برسند، به مکه رفت. اسحاق گفت: کاغذی که ده مسأله در آن نوشته بودم آماده کردم تا از آن جناب بپرسم و در ضمن تصمیم گرفتم، هر وقت جواب سؤالهایم را داد، تقاضا کنم دعا کند خداوند فرزندی را که در راه دارم، پسر قرار دهد. وقتی مردم سؤالهای خود را کردند، من از جای حرکت کردم؛ نامه در دستم بود، چشم امام که به من افتاد

فرمود: ابو یعقوب! اسم فرزند خود را احمد بگذار! برایم پسری متولد شد، او را احمد نامیدم. مدتی زنده بود و بعد از دنیا رفت.

یکی از کسانی که با این گروه رفته بودند، علی بن حسان واسطی معروف به عمش بود. او گفت: من مقداری اسباب بازی بچه گانه که بعضی از آن از نقره بود به همراه داشتم. با خود تصمیم گرفته بودم آنها را به مولایم حضرت جواد علیه السلام هدیه کنم. وقتی مردم جواب های خود را گرفته و رفتند، امام علیه السّلام از جای حرکت کرد و عازم صریا شد. من از پی آن جناب رفتم. در بین راه موفق غلامش را دیدم! گفتم: برای من از امام علیه السّلام اجازه بگیر. اجازه گرفت. وارد شده سلام کردم، ولی در چهره آقا آثار ناراحتی مشاهده می شد. نگاهی از روی خشم به من نموده، بعد صورتش را به طرف راست و چپ گردانید. آنگاه فرمود: خداوند مرا برای بازی نیافریده، مرا چه به بازی؟ من از آن جناب پوزش خواستم، عذر مرا پذیرفت و من از محضرش بیرون آمدم.

- عبد اللَّه بن محمّد می گوید: عماره بن زید نقل کرد که حضرت محمّد بن علی امام جواد علیه السلام را دیدم که جلویش یک کاسه چینی بود. فرمود: از دیدن این کاسه تعجب می کنی؟ عرض کردم: آری. دست خود را روی آن گذاشت، چینی مثل آب ذوب شد، آن را جمع نموده در یک قدح ریخت و دوباره بر آن دست کشید و مثل اول کاسه چینی شد. فرمود: باید چنین قدرتی داشت.

- زکریا بن آدم می گوید: من خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودم که حضرت جواد را آوردند و آن وقت کمتر از چهار سال داشت. دست خود را بر زمین زد و صورت به آسمان بلند نمود. مدتی در اندیشه بود که حضرت رضا علیه السلام فرمود: جانم به قربانت! در چه فکری چنین فرو رفته ای؟ گفت در فکر ستمی که به مادرم فاطمه علیها السّلام روا داشتند.

به خدا قسم آن دو را خارج می کنم و می سوزانم و خاکسترشان را به باد می دهم و به دریا می ریزم. حضرت رضا علیه السّلام او را پیش کشید و پیشانی مبارکش را بوسید، سپس فرمود: پدر و مادرم فدایت، تو شایسته امامتی.

39. مناقب: عبد اللَّه بن رزين می گويد: من مجاور مدينه بودم و حضرت جواد عليه السّلام هر روز نزديک ظهر به مسجد پيغمبر صلّى اللّه عليه و اله و سلّم می آمد و از سنگی که برای نشستن گذاشته بودند پايين می آمد. سپس به طرف قبر پيغمبر صلّى اللّه عليه و اله و سلّم می رفت و سلام می داد. سپس به جانب خانه فاطمه زهرا عليها السّلام برمی گشت و کفش از پای بيرون می آورد و به نماز می ايستاد. شيطان بر من وسوسه کرد که وقتی آن جناب پياده شد، بروم و از خاکی که قدم روی آن می گذارد بردارم. آن روز نشستم تا تشريف بياورد. موقع ظهر که شد، امام عليه السّلام سوار بر الاغ آمد و جايی که هميشه پياده می شد پياده نشد. از آنجا گذشت تا به سنگی رسيد که جلوی درب مسجد بود. روی آن پياده شد و وارد مسجد گرديد؛ به پيغمبر اکرم صلى الله عليه و آله سلام داد و به جايی برگشت که هر روز نماز می خواند. چند روز همين کار را می کرد. با خود تصميم گرفتم، هر وقت کفش می پوشد، بروم و از ريگهايی که پا بر آنها می گذارد بردارم. فردا هنگام ظهر وقتی روی سنگ پياده شد و وارد مسجد پيغمبر صلّى اللّه عليه و اله و سلّم گرديد و به محلی آمد که هر روز نماز می خواند، کفش خود را خارج نکرد. چند روز همين کار را تکرار نمود، با خود گفتم: اينجا برايم امکان ندارد، به حمام می روم ، وقتی خواست به حمام وارد شود، از خاکی که پا بر آن می گذارد برمی دارم.

به

حمام که رفتم، امام عليه السّلام همان طور سوار بر الاغ وارد رخت کن حمام شد و پا بر روی حصير گذاشت. جريان را به حمامی گفتم. گفت: به خدا قسم تا امروز سواره وارد رخت کن نشده بود. منتظر شدم تا خارج شد. الاغ خود را به داخل رخت کن حمام خواست و از بالای حصير سوار شده و خارج گرديد. با خود گفتم: به خدا من آن جناب را ناراحت کردم! ديگر در پی چنين تصميمی نخواهم رفت، موقع ظهر ديدم همان طوری که سابق پياده می شد، در کنار مسجد پياده شد.(1)

40. کافی: همين حديث را از عبد اللَّه رزين نقل می کند تا می رسد به اين جا که گفت، به درب حمام می روم، وقتی داخل شد از خاکی که پا روی آن می گذارد

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 295

بر می دارم! می گوید: سؤال کردم: به کدام حمام می رود؟ گفتند: حمامی که در بقیع است و متعلق به مردی از اولاد طلحه است! فهمیدم کدام روز به حمام تشریف می برد؛ به حمام رفتم و با صاحب حمام شروع به صحبت کردم و انتظار آمدن ایشان را میکشیدم.

حمامی گفت: اگر می خواهی حمام بروی برو که یک ساعت دیگر برایت امکان ندارد! پرسیدم: چرا؟ گفت: چون ابن الرضا علیهما السلام به حمام می آید. گفتم؟ ابن الرضا کیست؟ گفت: مردی از اولاد پیامبر صلی الله علیه و آله است که بسیار با ورع و تقوی است. گفتم: نباید کسی با او به حمام برود؟ گفت: ما حمام را برای او خلوت می کنیم. در همین بین دیدم با چند غلام تشریف آورد و غلامی جلوتر بود که حصیری در دست داشت؛ وارد رختکن شد و حصیر را انداخت. امام علیه السّلام رسید؛ سلام کرد و با الاغ داخل رختکن حمام شد و روی حصیر پیاده گردید.

به صاحب حمام گفتم: تعریف همین شخص را می کردی که با ورع و تقوی است؟ (از روی تکبر با الاغ وارد حمام می شود) گفت: به خدا تا کنون این کار را انجام نداده بود! با خود گفتم: صحیح است، من امام را وادار به این کار کردم. انتظار کشیدم که از حمام خارج شود شاید به مقصود برسم. موقع خارج شدن، وقتی لباس پوشید، الاغ خود را خواست. آن را داخل رختکن آوردند و از روی حصیر سوار شد و خارج گردید. گفتم: به خدا من ایشان را اذیت کردم، دیگر چنین کاری نخواهم کرد و تصمیم گرفتم که از این کار منصرف شوم. موقع ظهر که شد با الاغ آمد و در همان محلی که در فضای جلو مسجد سابق پیاده می شد پیاده شد و داخل حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله گردید و سلام داد و به همان جایی که (خانه فاطمه علیها السلام) نماز می خواند رفت. کفش از پای خارج کرد و به نماز ایستاد.(1)

مؤلف: گویا مراد از صحن فضایی است که نزدیک در مسجد است. در عبارت فوسوس، راوی وسوسه را به شیطان نسبت داد چون بعداً دانست حضرت این کار را

1- . کافی 1 : 493

خوشایند نمی داند، یا به خاطر تقیه و یا این که این کار از مستحبات نبود، یا به جهت این که حضرت می خواسته حال خود را برای راوی آشکار فرماید و احتمال نخست اظهر است. عبارت لا یجوز را یا باید ثلاثی مجرد خواند یا بر وزن تفعیل. عبارت هذا الذی وصفته، استفهام از روی تعجب است و غرض راوی از این سؤال این بود که سواره روی حصیر حمام آمدن، از علامات تکبر است و این تکبر با عبارت انا جنیته یعنی من حصیر را کشیدم که حمامی گفت، منافات دارد. و ضمیر در جنیته به هذا برمیگردد و در قاموس است که عبارت جنی الذنب علیه یعنی دم را به سمت خود جمع نمود.

41. مناقب: محمّد بن ریان می گوید: مأمون خیلی سعی داشت که به نوعی حضرت جواد علیه السلام را به لهو و لعب وا دارد ولی امکان پذیر نبود. شب عروسی دخترش، صد کنیز از کنیزان ماه رو را در اختیار من گذاشت که هر یک جامی از جواهر در دست داشتند و با همان زیبایی و طنازی به استقبال حضرت جواد علیه السلام - موقعی که در محلی که برای داماد ترتیب داده اند، نشست - بروند. امام علیه السّلام به هیچ کدام از آنها توجهی نکرد.

مردی به نام مخارق عودنواز بود و ضرب می زد و می خواند و ریش بلندی داشت. مأمون او را خواست. مخارق گفت: اگر امری در مورد کارهای دنیا داری، من از عهده آن بر می آیم (منظورش این بود که از من کار آخرت ساخته نیست ولی بازی گری و نوازندگی هر چه بگویی از من می آید). او روبروی حضرت جواد علیه السّلام نشست و شروع کرد به خواندن. چنان با صدای بلندی آغاز نمود که تمام ساکنین خانه گرد او جمع شدند و مشغول نواختن عود و خوانندگی شد. ساعتی به کار خود سرگرم بود و حضرت جواد علیه السّلام به او اعتنایی نکرد و به جانب راست و چپ نیز توجه نکرد. در این موقع سر برداشت و فرمود: از خدا بترس ای ریش دراز! یک مرتبه مضراب و عود از دستش افتاد و دیگر تا زنده بود نتوانست با آن دست کاری انجام دهد.

مأمون پرسید: چه شد چنین شدی؟ گفت: همین که ابو جعفر حضرت جواد علیه السلام صدای خود را بلند کرد، چنان وحشت مرا فرا گرفت که هرگز دیگر خوب نخواهم شد.(1)

در کافی نیز مثل این حدیث نقل شده است.

مؤلف: گویا حیله گری مأمون نسبت به امام جواد، همان قصد داخل کردن ایشان در لهو و لعب باشد. عبارت بنی علیه بناء، یعنی خواست برای حضرت مراسم زفاف دخترش را بگیرد. کلمه عثنون به معنای ریش و اضافه آن بر روی دو گونه است، یا آنچه بر چانه و پایین آن می روید، یا طول ریش را گویند و همچنین به موهای کم زیر گردن شتر نیز می گویند.

42. مناقب: ابو هاشم جعفری می گوید: در مسجد مسیب با حضرت جواد علیه السّلام نماز خواندم. نمازی که با ما خواند کاملا در محل قبله مسجد بود.گفت: در مسجد درخت سدری قرار داشت که خشک شده و برگ نداشت. حضرت جواد علیه السلام آب خواست و کنار همان درخت وضو گرفت. درخت زندگی را از سر گرفت، سبز شد و برگ داد و همان سال پر میوه شد.

- محمّد بن سنان می گوید: خدمت حضرت امام علی النقی علیه السّلام رسیدم. فرمود: محمّد! پیش آمدی برای خاندان آل فرج شد؟ گفتم: عمر مرد! شمردم، بیست و چهار مرتبه فرمود: الحمد للّه؛ بعد فرمود: می دانی آن ملعون به پدرم حضرت جواد علیه السّلام چه گفت؟ عرض کردم: نه. فرمود: با او در موردی صحبت می کرد و به او گفت: من گمان می کنم تو مست هستی. پدرم دست برداشته گفت، خدایا، اگر تو می دانی که من برای تو روزه گرفته ام و روزه دار بوده ام، به او مزه سرقت اموال و خواری اسارت را بچشان! به خدا قسم چیزی نگذشت که مالش را غارت کردند و هر چه داشت بردند و بعد او را اسیر کردند. اکنون که مرده است. تا آخر خبر.(2)

1- . کافی 1 : 494
2- . مناقب آل ابی طالب 4 : 396

43. مناقب، اعلام الوری: امیه بن علی می گوید: من در مدینه، همان موقعی که حضرت رضا علیه السّلام در خراسان بود خویشاوندان و عموهایش خدمت آن جناب می رسیدند و سلام می کردند، با حضرت جواد علیه السّلام رفت و آمد داشتم. یک روز کنیز خود را خواست و فرمود: به آنها بگو آماده عزاداری شوند! وقتی از منزل خارج شدند، به یکدیگر گفتند: نپرسیدیم عزای چه شخصی است؟! فردا نیز همین طور دستور داد که آماده شوند. عرض کردند: آقا! عزای کیست؟ فرمود: عزای بهترین فرد روی زمین. پس از چند روز خبر شهادت حضرت رضا علیه السّلام رسید. در همان روزی که حضرت فرمود، آقا امام رضا علیه السلام از دنیا رفته بود.

در همین کتاب می نویسد: محمّد بن فرج می گوید: حضرت جواد علیه السلام نامه نوشت که خمس را برایم بفرستید که من جز امسال از شما نخواهم گرفت. در همان سال امام علیه السّلام از دنیا رفت.(1)

44. کشف الغمه: امیه بن علی می گوید: در همان سال که حضرت رضا علیه السّلام به مکه رفت و پس از انجام اعمال حج عازم خراسان شد، من نیز در مکه بودم. حضرت جواد علیه السلام نیز با پدرش بود. علی بن موسی الرضا علیهما السّلام مشغول وداع با خانه خدا بود، طوافش که تمام شد به جانب مقام ابراهیم رفت و آنجا نماز خواند. حضرت جواد روی شانه موفق بود و او را گرد خانه طواف می داد. حضرت جواد علیه السلام به طرف حجر الاسود رفت و مدتی در آنجا نشست. موفق عرض کرد: فدایت شوم! از جای حرکت کن! فرمود: من از جایم حرکت نمی کنم تا خدا بخواهد، و غم و اندوه در چهره اش آشکارا دیده می شد.

موفق خدمت حضرت رضا علیه السّلام رفت. عرض کرد: فدایت شوم! حضرت جواد علیه السلام کنار حجر الاسود نشسته و از جای حرکت نمی کند. علی بن موسی الرضا علیهما السّلام پیش حضرت جواد علیه السلام آمده، فرمود: عزیزم از جای حرکت کن. عرض کرد: بابا نمی خواهم از این مکان حرکت کنم. فرمود: چرا حرکت کن عزیزم! گفت: بابا جان! چطور حرکت کنم با اینکه شما آن چنان از خانه

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 389 ، اعلام الوری: 350

خدا وداع کردی مثل اینکه دیگر برگشتی به این خانه نداری. فرمود: عزیزم برخیز. حضرت جواد از جای حرکت نمود.

- ابن بزیع عطار می گوید: حضرت جواد علیه السّلام فرمود: فرج و گشایش سی ماه پس از مأمون است. این تاریخ را یادداشت کردیم. پس از سی ماه حضرت جواد علیه السلام از دنیا رفت.

- معمر بن خلاد از ابو جعفر یا از مردی نقل کرد (تردید از ابو علی است) که حضرت جواد علیه السلام فرمود: معمر، سوار شو! گفتم: آقا! عازم کجا هستید؟ فرمود: آن طور که به تو گفته می شود، سوار شو! سوار شدم تا به بیابان یا دره ای رسیدیم (شک از ابو علی راوی خبر است). به من فرمود: همین جا بایست. ایستادم. پس از مدتی تشریف آورد. عرض کردم: فدایت شوم کجا بودی؟ فرمود: هم اکنون پدرم را دفن کردم. حضرت رضا علیه السّلام آن وقت در خراسان بود.

- قاسم بن عبد الرحمن که زیدی مذهب بود می گوید: در ایامی که در بغداد بودم؛ روزی دیدم مردم ازدحامی کرده اند و می روند و می آیند و خود را به بلندی ها می رسانند و می ایستند. گفتم: چه خبر است؟! گفتند: ابن الرضاست! ابن الرضا علیهما السلام است. تصمیم گرفتم که ایشان را ببینم. ناگهان دیدم سوار بر قاطری است و می آید. گفتم: خدا لعنت کند معتقدین به امامت را که می گویند: خدا اطاعت چنین شخصی را بر ما واجب نموده! در این موقع دیدم رو به جانب من نموده فرمود: قاسم بن عبد الرحمن! «أَ بَشَراً مِنَّا واحِداً نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذاً لَفِی ضَلالٍ وَ سُعُرٍ(1)» ، {و گفتند: «آیا تنها بشری از خودمان را پیروی کنیم؟ در این صورت، ما واقعاً در گمراهی و جنون خواهیم بود.»} با خود گفتم: عجب ساحری است! به خدا باز متوجه من شده فرمود: «أَ أُلْقِیَ الذِّکْرُ عَلَیْهِ مِنْ بَیْنِنا بَلْ هُوَ کَذَّابٌ أَشِرٌ(2)» ، {«آیا از میان ما [وحی] بر

1- . قمر / 24
2- . قمر / 25

او القا شده است؟ [نه،] بلکه او دروغگویی گستاخ است.» } از آنجا برگشتم و معتقد به امامت شدم و یقین کردم او حجت خدا و امام بر مردم است و ایمان آوردم.(1)

45. رجال کشی: احمد بن محمّد بن کلثوم سرخسی می گوید: یکی از دوستان به نام ابی زینبه از من راجع به احکم بن بشار مروزی پرسید که جریان اثری که روی حلق او بود را می دانی؟ من دیده بودم که روی گردن او اثری مثل یک خط بود، گویی آن را بریده اند. گفتم: من چندین مرتبه از او پرسیدم که این چه اثری است ولی جوابی نداد.

آن مرد گفت: در زمان حضرت جواد علیه السلام، ما هفت نفر بودیم که ساکن یک اطاق در بغداد بودیم. یک روز عصر، احکم رفت و آن شب را برنگشت. نیمه شب نامه ای از طرف حضرت جواد علیه السلام رسید که نوشته بود: گردن دوست خراسانی شما را بریده اند و در یک جل اسب پیچیده اند و در فلان مزبله او را انداخته اند، بروید او را بیاورید و به این داروها که می گویم معالجه اش کنید. رفتیم و دیدیم گردنش را بریده اند و آنجا افتاده. آوردیم و با همان دستوراتی که داده بود معالجه اش کردیم و خوب شد.

احمد بن علی می گوید: جریان این بود که او در بغداد در خانه قومی صیغه ای گرفته بود. جریان را فهمیده بودند و او را گرفتند و پس از بریدن گردنش او را در جلی پیچیده در آن مزبله انداختند.(2)

در مناقب ابن شهر آشوب نیز این حدیث مذکور است.(3)

46. رجال کشی: شاذویه بن حسن بن داود قمی می گوید: خدمت حضرت جواد علیه السلام رسیدم، در حالی که زنم حامله بود. عرض کردم فدایت شوم! دعا بفرمایید خداوند به من پسری عنایت کند. مدتی سر به زیر انداخت. آنگاه سر بلند نموده، سه مرتبه فرمود: برو! خدا به تو پسری عنایت می کند.

1- . کشف الغمه 3 : 215
2- . رجال کشی: 569

3- . مناقب آل ابی طالب 4 : 397

گفت: وارد مکه شدم و داخل مسجد الحرام گردیدم. محمّد بن حسن بن صباح از طرف گروهی از دوستان از قبیل صفوان بن یحیی و محمّد بن سنان و ابن ابی عمیر و دیگران پیغامی آورد. پیش آنها رفتم. از من راجع به امام علیه السّلام پرسیدند؛ جریان را گفتم. گفتند: تو از امام شنیدی پسری پاک؟ گفتم: من فقط پسر شنیدم. محمّد بن سنان گفت: به زودی فرزند پسری خواهی داشت که یا مرده متولد می شود و یا همان جا خواهد مرد.

بقیه دوستان به محمّد بن سنان گفتند: تو اشتباه کردی، ما هم آنچه تو درک می کنی را می فهمیم. در همین موقع پسر بچه ای از پی من آمده و گفت: زود به خانه بیا که زنت دارد می میرد. من با عجله به طرف منزل رفتم و دیدم زنم در حال مرگ است! طولی نکشید که پسری مرده از او متولد شد.(1)

مؤلف: شاید محمّد بن سنان از جمله امام که فرمود غلاما ذکرا چنین استفاده کرده که وقتی فرمود پسری می دهد، لازم نیست قید نماید حتما مرد است. غلاما ذکی فرموده یعنی پسری که تذکیه شده و اشاره به مردن او است.

47. رجال کشی: محمّد بن سنان می گوید: به حضرت رضا علیه السّلام از درد چشم شکایت کردم. نامه ای که کوچک تر از کف دستی بود برداشت و برای حضرت جواد علیه السلام نوشت. نامه را به خادم سپرد و به من دستور داد با او بروم و فرمود: این مطلب را کتمان کن. خدمت آن جناب رسیدم، خادم ایشان را در آغوش گرفت و نامه را برایش گشود. حضرت جواد علیه السلام به نامه نگاه می کرد و سر به آسمان بلند کرده می گفت: خوب شدی!! چندین مرتبه تکرار کرد تا این که تمام ناراحتی های چشم من بر طرف شد و از همه بهتر می دیدم.

به حضرت جواد علیه السلام عرض کردم: خدا تو را رهبر این امت قرار دهد، همان طوری که عیسی بن مریم رهبر بنی اسرائیل شد. بعد عرض کردم: ای شبیه دوست فطرس. و سپس مراجعت کردم. حضرت رضا علیه السلام به من فرموده بود

1- . رجال کشی: 486

مطلب را پنهان بدارم. چشمم مدتها خوب بود تا جریان اعجاز حضرت جواد علیه السلام را در مورد چشم خود به دیگران گفتم و دوباره مبتلا به درد چشم شدم.

راوی می گوید: به محمّد بن سنان گفتم: منظورت از اینکه به حضرت جواد گفتی: «ای شبیه دوست فطرس» چه بود؟ گفت: خداوند به فرشته ای به نام فطرس خشم گرفت، پر و بالش ریخت و او را در یکی از جزائر اقیانوسها انداخت. وقتی حضرت حسین علیه السّلام متولد شد، خداوند جبرئیل را خدمت حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله فرستاد تا تهنیت بگوید. جبرئیل با فطرس دوست بود، از همان جزیرهای عبور کرد که فطرس در آنجا افتاده بود و جریان ولادت حضرت حسین علیه السّلام را به او گفت و مأموریت خود را نیز گوشزد کرد و گفت: اگر مایل باشی من تو را بر یکی از بالهای خود سوار می کنم و پیش حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می برم تا در باره ات شفاعت کند. فطرس گفت خوب است، جبرئیل او را بر بال خود گرفت و خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد. تهنیت و مبارک باد پروردگار را رساند و بعد جریان فطرس را نیز نقل کرد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به فطرس فرمود: پر و بال خود را به گهواره حسین بمال، فطرس این کار را کرد. خداوند پر و بالش را به او برگرداند و او را میان ملائکه به مقام اولش باز گردانید.(1)

48. رجال کشی: محمد بن ابی نصر و محمد بن سنان می گویند: ما در مکه بودیم و حضرت رضا علیه السلام نیز آنجا بود. به حضرت عرض کردیم: خدا ما را فدای شما گرداند، ما داریم می رویم و شما این جا تشریف دارید. اگر صلاح می دانید نامه ای برای امام جواد علیه السلام بنویسید تا ما بر ایشان وارد شویم و زیارتشان کنیم. حضرت نوشتند و ما آمدیم و به موفق گفتیم: آقا زاده را به نزد ما بیاور. او را در حالی که در آغوش گرفته بود آورد. حضرت جواد شروع به خواندن و پیچاندن نامه کرد تا به آخر آن رسید و همین طور آن را از بالا می پیچید و از پایین جمع می نمود !.

1- . رجال کشی: 487

محمد بن سنان می گوید: وقتی از خواندن نامه فارغ شد، پایش را تکان داد و فرمود: نجات یافت! نجات یافت. احمد می گوید: در هین هنگام محمد بن سنان گفت: فطرسیه ! فطرسیه !(1)

49. رجال کشی: احمد بن محمّد بن عیسی می گوید: حضرت جواد علیه السّلام غلامش را از پی من فرستاد و دستور داد خدمتش برسم، خدمت امام علیه السلام که در مدینه ساکن خانه بزیع بود رسیدم و سلام کردم. سخنانی در باره صفوان و محمّد بن سنان و دیگران فرمود که خیلی ها شنیده اند.

من با خود گفتم: خوب است آن جناب را نسبت به زکریا بن آدم بر سر لطف آورم، شاید او از آنچه در باره ایشان فرمود سالم بماند. باز به خود گفتم: من کی هستم که در چنین مواردی برای امام تعیین تکلیف نمایم، او بهتر می داند چه می کند. در این موقع به من فرمود: ابا علی! نباید بر ابو یحیی (زکریا بن آدم) با خدماتی که نسبت به پدرم انجام داده و مقام و منزلتی که نزد او داشت و پیش من پس از پدرم دارد، خرده گرفت. فقط من احتیاج به پول داشتم که نفرستاد.

عرض کردم: فدایت شوم! او پولها را نزد من می فرستد! گفت: زکریا به من گفت: وقتی خدمت شما رسیدم بگویم، علت نفرستادن پول اختلافی بود که بین مسافر و میمون پیدا شد. حضرت جواد علیه السلام فرمود: نامه مرا به او برسان و بگو پولها را بفرستد. نامه امام را پیش زکریا فرستادم، پولها را فرستاد.

حضرت جواد علیه السّلام قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود: دیگر تردید از میان رفت، پدرم جز من فرزندی ندارد. عرض کردم: صحیح می فرمایید فدایتان شوم.(2)

در بصائر الدرجات نیز این حدیث مذکور است.(3)

1- . رجال کشی: 488
2- . رجال کشی: 497
3- . بصائر الدرجات: 237

50. کافی: محمّد بن ابی العلا می گوید: از یحیی بن اکثم قاضی سامرا (بعد از اینکه او را آزمایش کردم و چندین مرتبه با او به بحث و گفتگو در باره علوم آل محمّد صلی الله علیه و آله پرداختم و نامه ها رد و بدل کردیم) شنیدم که گفت: روزی من مشغول طواف به دور قبر پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودم و حضرت محمّد بن علی جواد الائمه علیهم السلام را دیدم که مشغول طواف است، با او به بحث در مورد مسائلی که داشتم پرداختم. تمام آنها را جواب داد. بعد گفتم: به خدا من یک سؤال دیگر دارم اما از پرسیدن آن خجالت می کشم. فرمود: من قبل از اینکه بپرسی برایت توضیح می دهم. می خواهی بپرسی امام کیست؟! گفتم: به خدا همین سؤال را داشتم! فرمود: من هستم. گفتم: علامت آن چیست. در دست آن جناب عصایی بود، به زبان آمده گفت: این آقا سرور من و امام زمان و حجت خدا است.(1)

در مناقب نیز این حدیث مذکور است.(2)

51. خرایج: محمّد بن ابراهیم جعفری از حکیمه دختر حضرت رضا علیه السّلام نقل کرد که گفت: پس از درگذشت برادرم حضرت جواد علیه السلام، روزی پیش همسرش ام الفضل رفتم و کاری با او داشتم. در باره فضل و مقام و جود و کرم و علم و دانش حضرت جواد علیه السلام شروع به صحبت کردیم. ام الفضل گفت: حکیمه، جریانی برایت از حضرت جواد علیه السلام نقل کنم که هیچ کس تا کنون نشنیده، پرسیدم چه جریانی؟ گفت: حضرت جواد پیوسته مرا به خشم می آورد و حس حسادتم را تحریک می کرد؛ گاهی به کنیز خریدن و گاهی با ازدواج. من شکایت او را به پدرم مأمون می کردم ولی او می گفت: صبر کن و تحمل داشته باش، او پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله است.

یک شب نشسته بودم، زنی وارد شد که جمال و زیبایی او انسان را خیره می کرد! پرسیدم: کیستی؟ گفت: من همسر ابو جعفرم، پرسیدم: منظورت از ابو جعفر کیست؟ گفت: حضرت محمّد تقی فرزند حضرت رضا علیهما السّلام. من زنی از

1- . کافی 1 : 353
2- . مناقب آل ابی طالب 4 : 393

فامیل عمار یاسرم. ام الفضل گفت: چنان غیرت در من تهییج شد که دیگر اختیار از دستم رفت. همان ساعت از جای حرکت کرده پیش مأمون رفتم، دیدم پدرم مست شراب است. چند ساعت از شب گذشته بود که جریان را شرح دادم و اضافه نمودم که او من و شما و عباس و اولادش را ناسزا می گوید و مطالبی که حقیقت نداشت را برایش گفتم. خیلی خشمگین شد و تحت تأثیر مستی شراب نیز قرار گرفت و اختیار از دست داد. با عجله از جای حرکت کرده شمشیر خود را برداشت و قسم یاد کرد که با این شمشیر او را قطعه قطعه می کنم و به سوی حضرت جواد علیه السلام رفت.

ام الفضل گفت، وقتی چنین دیدم پشیمان شدم با خود گفتم: چه کار بدی کردم، خود را نابود کردم و باعث هلاکت او شدم. از پشت سر پدرم دویدم ببینم چه می کند.

او بر حضرت جواد علیه السلام وارد شد، آن جناب در خواب بود. با شمشیر پیکرش را قطعه قطعه کرد و بعد شمشیر بر حلقوم او گذاشت و سر از پیکرش گرفت. من و یاسر خادم نیز تماشا می کردیم. پدرم برگشت در حالی که دهنش مثل شتر کف کرده بود. این جریان را که دیدم، به خانه پدرم فرار کردم و آن شب را تا به صبح نخوابیدم!

صبح پیش پدرم رفتم، دیدم مشغول نماز است و مستی از سرش رفته، گفتم: یا امیر المؤمنین! می دانی دیشب چه کردی؟ گفت: نه، وای بر تو، مگر چه کرده ام؟ گفتم: به بستر فرزند حضرت رضا علیه السلام رفتی، او خواب بود، با شمشیر خود بدنش را پاره پاره کردی و سرش را بریدی و خارج شدی، گفت: وای بر تو، چه می گویی؟ گفتم: کاری که دیشب کردی را شرح می دهم. فریاد زد: یاسر! بیا ببینم این ملعونه چه می گوید؟ یاسر گفت: هر چه می گوید صحیح است. مأمون گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ. پس نابود شدیم و خود را رسوا کردیم. یاسر! زود برو از او خبر بیاور.

یاسر با عجله دوید و فوری برگشت و گفت: یا امیر المؤمنین! بشارت باد! پرسید: چطور؟ گفت: وقتی رفتم، دیدم نشسته و مشغول مسواک کردن است و پیراهن بر تن دارد و جامه ای بر روی آن پوشیده! متحیر ماندم، تصمیم گرفتم بدنش را ببینم

که آیا شمشیرها بر روی پیکرش اثری گذاشته اند یا نه. عرض کردم: آقا تقاضا دارم همان پیراهن خود را به من لطف فرمایید تا برای تبرک داشته باشم. نگاهی به من نموده لبخند زد و گویا منظور مرا فهمیده بود. فرمود: یک جامه گران قیمت به تو خواهم داد. گفتم: نه، من جز این پیراهن چیزی دیگری نمی خواهم. پیراهن را از تن خارج نمود و بدن خود را نشان داد؛ به خدا قسم اثری از شمشیر در بدنش نبود! مأمون به سجده افتاد و به یاسر هزار دینار جایزه داده و گفت: خدا را شکر که گرفتار خون او نشدم.

بعد گفت: یاسر! آمدن این دختر نابکارم را به یاد دارم که پیش من آمد و گریه می کرد، اما از رفتن خود به جانب محمّد بن علی علیهما السلام چیزی به خاطرم نیست. یاسر گفت: به خدا پیوسته با شمشیر می زدی و من و ام الفضل تماشا می کردیم که بدنش را قطعه قطعه کردی و بعد شمشیر بر حلقومش گذاشتی و او را کشتی و مثل شتر دهانت کف کرده بود. گفت: الحمد للّه! آن گاه رو به من (ام فضل) نموده و گفت: به خدا اگر دو مرتبه بیایی و از او شکایت بکنی، تو را خواهم کشت! به یاسر نیز دستور داد که ده هزار دینار برایش ببر و فلان مادیان مرا ببر و تقاضا کن سوار شود و پیش ما بیاید و پیغام بده که بنی هاشم و سران مملکت و سپهداران همه در رکاب او باشند تا اینجا که می آید اول پیش او بروند و سلام کنند. یاسر دستور مأمون را انجام داد. همه پیش حضرت جواد علیه السلام آمدند. حضرت اجازه شرفیابی داد و فرمود: یاسر، این قراردادی است بین من و او! عرض کردم: آقا! حالا موقع سرزنش نیست، قسم به حق محمّد و علی علیهما السّلام، او مست شراب بود و چیزی نمی فهمید.

به اشراف و بزرگان کشور به جز عبد اللَّه و حمزه پسران حسن نیز اجازه ورود داد؛ زیرا آن دو پیوسته از حضرت جواد علیه السلام پیش مأمون سخن چینی می کردند. بعد از جای حرکت کرد و با این جمعیت به جانب مأمون رهسپار شد. همین که چشم مأمون به آن جناب افتاد، از جای حرکت کرد و پیشانی مبارکش را بوسید و او را در جایگاه مخصوص در بالا نشاند و دستور داد مردم یک طرف بنشینند و شروع به عذر خواهی کرد. حضرت جواد علیه السلام فرمود: من یک

نصیحتی به شما می کنم از من بپذیر، گفت: بفرمایید. فرمود این شراب مست کننده را ترک کن، مأمون گفت: پسر عمویت فدایت شود، پند شما را می پذیرم.(1)

مؤلف: ثمل الرجل به کسر ثاء یعنی مرد مست شراب شد و نشئه شد. فیروزآبادی می گوید: الشهریه به کسر شین نوعی یابو است.

علی بن عیسی اربلی صاحب کشف الغمه پس از نقل این خبر می نویسد: این جریان به عقیده من ساختنی است زیرا زمانی که حضرت جواد علیه السلام در مدینه بود با زنان دیگر ازدواج می کرد و برای ام الفضل هوو می گرفت. در آن موقع، مأمون در مدینه نبود تا دخترش شکایت او را بکند.

اگر مدعی شوی که مأمون به عنوان حج به مدینه آمده بود، باز چنین چیزی صحیح نیست چون در آن حال شراب نمی خورد. در ضمن حضرت جواد علیه السلام در بغداد از دنیا رفت، ام الفضل نیز در بغداد بود؛ کجا خواهرش پس از فوت حضرت جواد او را دیده؟ و کی این دو با هم گفتگو کرده اند با اینکه یکی در مدینه و دیگری در بغداد بود!! این زنی که از اولاد عمار یاسر بوده و حضرت جواد علیه السلام در مدینه با او ازدواج کرده، ام الفضل کجا او را دید و فوراً پیش پدرش رفت و شکایت کرد؟!! تمام این مطالب قابل تأمل و دقت است.(2)

علامه مجلسی می نویسد: تمام مقدمات و ایرادهایی که بر این خبر نموده قابل رد است و نمی توان خبر مشهوری را که در تمام کتاب ها نوشته شده، به محض این استبعادها رد نمود. و بدان که برخی معجزات حضرت جواد در باب شهادت پدرش علیهما السلام گذشت

1- . الخرائج و الجرائح 1 : 374
2- . کشف الغمه 2 : 365

باب چهارم : ازدواج امام جواد علیه السلام با ام الفضل و احتجاجات و مناظراتی که در این مجلس تزویج اتفاق افتاد.

1. مناقب: در تاریخ بغداد از یحیی بن اکثم نقل می کند که مأمون یک سخنرانی کرد و گفت:

حمد خدایی راست که امور در برابر خواست او کوچک هستند و نیست معبودی جز الله و من معترف به ربوبیت او هستم و صلوات خدا بر محمد بنده و برگزیده او! اما بعد، مردم! خداوند ازدواج را که پسندیده است، بهترین وسیله هم بستگی و پیوند قرار داده! بدانید من دخترم زینب را به ازدواج محمّد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام در آوردم و مهر او را که چهار صد درهم است، از طرف ایشان پرداختم.

گفته اند: در آن موقع امام جواد علیه السّلام نه سال و چند ماه داشت. مأمون پیوسته در اجلال و احترام ایشان کوشش می کرد.(1)

2. مهج الدعوات: ابراهیم بن محمّد بن حارث نوفلی می گوید: پدرم که خادم حضرت رضا علیه السّلام بود نقل کرد، وقتی مأمون دختر خود را به ازدواج حضرت جواد علیه السلام در آورد، ایشان نامه ای برای مأمون نوشت که خداوند برای هر زنی از اموال شوهرش مهری قرار داده، خداوند اموال و ثروت ما را در آخرت ذخیره نموده همان طوری که اموال شما را در همین دنیا پرداخته و گنج های آن در روی

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 382

همین زمین است. مهر دختر تو را دعای «الوسائل الی المسائل» قرار دادم که مجموعه ای از مناجات هایی است که پدرم به من داده و فرموده است که پدرش موسی بن جعفر علیهما السلام به او عنایت کرده و ایشان از پدرش جعفر بن محمّد علیهما السلام و آن سرور از پدر خود محمّد بن علی علیهما السلام و ایشان از پدرش علی بن الحسین علیهما السلام و آن جناب از پدر خود حسین بن علی علیهما السلام و ایشان از برادرش امام حسن علیه السلام و حضرت امام حسن علیه السلام از پدر عزیز خود علی بن ابی طالب علیهما السلام و ایشان از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گرفته و آن سرور از جبرئیل دریافت داشته که پیغام از خدای عزیز آورده که یا محمّد! خدای بزرگ سلامت می رساند و می گوید: این مناجات ها کلید گنج های دنیا و آخرت است. اینها را وسیله رسیدن به آرزوهای خود قرار ده که به هدف می رسی و منظورت برآورده می شود ولی مبادا در هدف های دنیوی به کار بری که از آرزوهای بزرگ آخرت باز می مانی. اینها ده وسیله به سوی ده هدف است که اگر درهای آرزوها را با آنها بکوبی باز می شود و به خواسته خود می رسی. اینک نسخه آن دعاها... در بخش دعاها ان شاء اللّه ذکر خواهد شد.(1)

3. احتجاج: ریان بن شبیب می گوید: وقتی مأمون تصمیم گرفت دختر خود ام الفضل را به ازدواج حضرت جواد علیه السلام در آورد، این خبر به بنی عباس رسید! آنها ناراحت شدند و این وصلت را کاری ناپسند شمردند. می ترسیدند که کار او نیز به همان کاری منتهی شود که با حضرت رضا علیه السّلام کرد. (آنها در این زمینه) خیلی با او حرف زدند. گروهی از خویشاوندان نزدیکش اجتماع کرده پیش مأمون رفتند و او را قسم دادند که مبادا این تصمیم را اجرا کنی و دختر خود را به ازدواج پسر حضرت رضا علیهما السلام در آوری! ما می ترسیم امتیازی که خداوند به این خانواده ارزانی داشته از ما سلب شود و این عزت و شکوه از میان فامیل ما رخت بربندد! تو خود میدانی که بین ما دو فامیل از قدیم چه اختلاف هایی وجود داشته، اطلاع داری که خلفای راشدین با آنها چگونه رفتار کرده اند! آنها را تبعید کرده و

1- . مهج الدعوات:

کوچک می شماردند. ما از کاری که نسبت به حضرت رضا علیه السلام نمودی خیلی ناراحت شدیم ولی خداوند چاره او را کرد. تو را به خدا قسم می دهم که دیگر ما را دچار اندوه و ناراحتی نکنی و از ازدواج با پسر حضرت رضا علیه السلام برگرد و هر کدام از خویشاوندان خود را که شایسته اند برای این کار انتخاب کن.

مأمون به آنها گفت: اما اختلافی که بین شما و اولاد ابو طالب است، علت آن شما هستید؛ اگر واقعا انصاف داشته باشید آنها به این مقام از شما شایسته ترند. و اما عملی که خلفای قبل از من نسبت به ایشان روا داشته اند کار خوبی نبوده ! قطع رحم و پیوند خویشاوندی کرده اند و من از چنین کاری، به خدا پناه می برم. خدا شاهد است که از ولایت عهدی حضرت رضا علیه السلام پشیمان نیستم. من از او تقاضا کردم که خلیفه باشد و من خود را خلع نمایم اما او نپذیرفت خدا مقدرات خود را انجام داد.

ولی انتخاب ابو جعفر محمّد بن علی علیهما السلام نیز به واسطه عظمت و جلالت او بر تمام دانشمندان و برتری علمی او نسبت به تمام علماست با همین سن کمی که دارد. آری شگفت انگیز همین است. امیدوارم بعد برای مردم آشکار گردد که او دارای چه شخصیتی است و بفهمند، آنچه من صلاح دیده ام، مصلحت همان بوده.

گفتند: این پسر گر چه به نظر تو خیلی بزرگ جلوه نموده اما هنوز کودکی است که اطلاعی ندارد و به علم فقه و دین وارد نیست. اجازه بده تربیت شود و دانش بیاموزد آنگاه چنین کاری را بکن. گفت: من از شما بهتر این خانواده را می شناسم. اینها علم را از جانب خدا می گیرند و به آنها الهام می شود ! آباء و اجداد پاکش پیوسته بی نیاز از علم و دانش ناقص بشر بوده اند. اگر مایلید او را آزمایش کنید تا آنچه در باره او توضیح دادم، برای شما آشکار شود.

گفتند: یا امیر المؤمنین ! ما راضی هستیم که او را آزمایش کنیم ! اجازه بده یک نفر را انتخاب کنیم که در حضور شما از او سؤالهائی از مسائل دینی بنماید، اگر از عهده جواب برآمد، ما اعتراضی نخواهیم داشت و برای تمام مردم آشکار می شود که شما انتخابی به جا کرده اید؛ و در صورتی که فرو ماند، دیگر ما از بحث و گفتگو و

ناراحتی در این مورد آسوده خواهیم شد. مأمون گفت: بسیار خوب، تعیین وقت و شخص با شما ! هر وقت مایلید قرار بگذارید.

آنها مرخص شدند و پس از مشورت قرار گذاشتند که یحیی بن اکثم را که آن روز قاضی القضات بود برای سؤال دعوت کنند و از او بخواهند سؤالی انتخاب کند که جوابش را نداند. پس یحیی بن اکثم را پنهانی دیدند و به او وعده جایزه های زیادی از اشیاء گران بها دادند. پیش مأمون برگشتند و تقاضا کردند که روزی را برای آزمایش تعیین کند، قبول کرد.

در روز معین جمع شدند. یحیی بن اکثم نیز آمد. مأمون دستور داد برای حضرت جواد علیه السلام جایگاه مخصوصی ترتیب دهند و دو پشتی بگذارند. یحیی ابن اکثم نیز نشست. هر کدام از رجال مملکت در جای خود قرار گرفتند. مأمون در جایگاهی که پهلوی حضرت جواد علیه السلام برایش ترتیب داده بودند نشست.

یحیی بن اکثم رو به مأمون نموده و گفت: یا امیر المؤمنین ! اجازه میفرمایید از ابو جعفر سؤالی بکنم؟ مأمون در پاسخ او گفت: از خود آن جناب اجازه بگیر، یحیی رو به حضرت جواد کرده گفت: فدایت شوم ! اجازه می فرمایی سؤالی بکنم؟ فرمود: اگر می خواهی سؤال کن.

یحیی گفت: چه می فرمایید در باره شخصی که محرم است و صید حرم را کشته؟

امام جواد علیه السلام فرمود: داخل مکه این صید را نموده یا خارج از مکه؟ می دانسته نباید صید کند یا نمی دانسته؟ عمداً صید کرده یا تیرش خطا کرده؟ آن شخص آزاد بوده یا بنده و غلام؟ صغیر بوده یا کبیر؟ مرتبه اولی است که این کار را کرده یا مرتبه چندم است؟ صیدی که کرده پرنده بوده یا غیر پرنده؟ شکار کوچک بوده یا بزرگ؟ هنوز از کار خود پشیمان نشده یا پشیمان است؟ شب صید کرده یا روز؟ به عنوان حج احرام بسته بوده یا به عنوان عمره؟

یحیی مات و مبهوت شد و آشکارا در چهره اش شکست و ناتوانی خوانده می شد و زبانش به لکنت افتاد و تمام حضار متوجه شدند، مأمون گفت: خدا را سپاس گزارم بر این نعمت که به من عنایت کرده که نظر و رأیم چنین درست است و نگاهی

ص: 87

به خویشاوندان خود کرده، گفت: حالا مقام او را فهمیدید؟ آنگاه رو به جانب حضرت جواد علیه السلام کرده گفت: آیا مایلی از دختر من خواستگاری نمایی؟ فرمود: آری، مأمون گفت: پس دختر مرا برای خود به عقد ازدواج درآور. من به دامادی شما افتخار می کنم و دخترم ام الفضل را به ازدواج شما در می آورم، گر چه بر خلاف نظر گروهی از مردم است.

حضرت جواد علیه السلام چنین شروع کرد: حمد خدای راست به خاطر اقرار به نعمت او و معبودی جز او نیست به خاطر اخلاص برای یگانگی او و صلوات خدا بر محمد آقای مخلوقاتش و برگزیدگان از عترت او.

اما بعد، یکی از نعمتهای ارجمند خدا بر مردم این است که وسیله اطفاء غریزه جنسی را برای مردم از راه حلال قرار داده تا به راه حرام کشانده نشوند و در قرآن می فرماید: «وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ. (1)»، {بی همسران خود، و غلامان و کنیزان درستکارتان را همسر دهید. اگر تنگدستند، خداوند آنان را از فضل خویش بی نیاز خواهد کرد، و خدا گشایشگر داناست. }

اینک محمّد بن علی بن موسی علیهم السلام ام الفضل دختر عبد اللَّه مأمون را خواستگاری می کند و مهر او را مطابق با مهر جده اش فاطمه زهرا دختر محمّد صلی اللّه علیهما که معادل پانصد درهم کامل است قرار می دهد. یا امیر المؤمنین! آیا شما با همین مهر دختر خود را به ازدواج من در می آوری؟

مأمون گفت: دخترم ام الفضل را به ازدواج شما در آوردم با همین مهر که فرمودید. آیا شما این ازدواج را می پذیری؟ فرمود: آری راضی و خشنودم.

مأمون دستور داد مردم از خواص و عوام در مراتب خود قرار گیرند. ریان گفت: چیزی نگذشت که سر و صدا به گوش رسید، صدایی شبیه گفتگوهای قایق رانان و ملاح ها! در این موقع دیدیم یک کشتی از نقره را که ریسمانهای ابریشم به آن بسته اند، با سرعت به طرف مجلس می کشند؛ کشتی پر از عطر و بوی خوش بود!

1- . نور / 32

دستور داد سر و صورت شخصیت های بزرگ مملکت را با آن غالیه ها عطرآگین کنند سپس گفت: کشتی را به سالنی که سایر شرکت کنندگان مجلس از مردم عادی قرار دارند ببرند و بر سر و صورت آنها عطر بپاشند. سفره ها گسترده شد و شروع به غذا خوردن کردند، جایزه حضار به مقدار موقعیت و شخصیت آنها داده شد.

وقتی مردم متفرق شدند و فقط خواص و رجال مملکت باقی ماندند، مأمون رو به جانب حضرت جواد علیه السلام کرده گفت: اگر صلاح بدانید، توضیحی را که در باره صید حرم دادید، با تقسیم بندی مختلفی که برای آن نمودید بدهید تا استفاده کنیم.

فرمود: بسیار خوب. محرم اگر در خارج از حرم شکاری بنماید و آن شکار پرنده بزرگی باشد، باید یک گوسفند بکشد. اگر این کار را در حرم بنماید، باید دو گوسفند بکشد. اگر جوجه ای را خارج از حرم صید کند، باید بره ای که از شیر گرفته شده بکشد و در صورتی که داخل حرم باشد، بره به اضافه قیمت جوجه را می دهد؛ در صورتی که صید از حیوانات وحشی و گورخر باشد باید یک گاو بکشد. اگر شتر مرغ باشد باید شتری پنج ساله بکشد. اگر شکار او آهو باشد باید گوسفندی بکشد. هر کدام از اینها را داخل حرم شکار کند کیفرش دو برابر می شود و قربانی که باید به کعبه برسد. اگر محرم کاری کرد که قربانی بر او واجب شد، در صورتی که احرام به حج بسته باشد، باید قربانی خود را در منی بکشد و چنانچه احرام به عمره بسته است در مکه می کشد.

کیفر شکار برای کسی که عالم و یا جاهل باشد مساوی است. در مورد کسی که عمدا صید کرده، غیر از جریمه گناه نیز کرده است ولی بر کسی که به خطا این صید را نموده، گناهی نیست. شخص حر و آزاد، کفاره را از مال خود می پردازد ولی در مورد بنده، آقایش باید آن را بدهد. صغیر کفاره نمی دهد، ولی بر شخص کبیر واجب است. کسی که پشیمان شود، عقاب و عذاب آخرت از او برداشته می شود ولی شخصی که اصرار ورزد، در آخرت عذاب می شود.

مأمون گفت: احسن یا ابا جعفر! اگر صلاح بدانی یک سؤال از یحیی بفرما، همانطور که ایشان از شما سؤال کرد. حضرت جواد علیه السلام به یحیی فرمود:

اجازه می دهی از تو سؤال کنم؟ عرض کرد: بسته به میل شما است فدایت شوم! اگر جواب را دانستم بهتر، در صورتی که ندانم از شما استفاده می کنم.

فرمود: این کدام زن است که اگر مردی صبح به او نگاه کند حرام است. نزدیک ظهر حلال می شود. بعد از ظهر حرام می گردد. عصر حلال است. پس از غروب آفتاب حرام می شود. بعد از نماز عشاء حلال است. نیمه شب برای او حرام می شود. پس از اذان صبح بر او حلال می گردد. این چه زنی است و چطور می شود که چنین حلال و حرام می گردد.

یحیی گفت: خدا را شاهد می گیرم که جواب این سؤال را نمی دانم و به علل حلال شدن و حرام شدن او وارد نیستم. اگر صلاح بدانید توضیح دهید تا استفاده کنیم.

فرمود: این زن کنیز مردی است که شخص بیگانه ای به او نگاه می کند که حرام است. همان شخص نزدیک ظهر کنیز را خریداری می نماید حلال می شود. ظهر او را آزاد می کند حرام می شود. بعد از ظهر با او ازدواج می نماید حلال می گردد. موقع مغرب با او ظهار می کند حرام می شود. بعد از نماز عشا کفاره ظهار را می دهد باز حلال می گردد. نیمه شب او را طلاق رجعی می دهد حرام می گردد. سحرگاه به او رجوع می کند باز حلال می شود.

در این موقع مأمون روی به حاضرین از خویشاوندان خود نموده گفت، کسی از شماها می تواند این سؤال را چنین جوابی دهد یا آن سؤال قبلی را می تواند آن طور مفصل توضیح دهد؟ گفتند: نه به خدا شما بهتر تشخیص داده بودید. گفت: این خانواده دارای چنین امتیازی هستند که علم و دانش در کودکی به آنها افاضه و لطف می شود و کمی سن آنان را از کمال باز نمی دارد.

مگر شما نمی دانید که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در ابتدای دعوت خود امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را به ایمان دعوت کرد و در سن ده سالگی اسلام او را پذیرفت ولی کودک دیگری را در این سن دعوت نکرد. و با حسن و حسین علیهما السّلام بیعت کرد با اینکه سن آنها از شش سال کمتر بود و با کودک دیگری چنین رفتار نکرد؟ مشاهده می کنید که اینها دارای چه امتیازی هستند

ص: 90

و همه به یکدیگر پیوسته اند. آن شخصیت و مقامی که اولی دارد، آخری نیز دارای همان مقام است و آنچه آخری داراست اولی نیز همان را دارد. گفتند: صحیح می گویی یا امیر المؤمنین! سپس از جای حرکت نموده متفرق شدند.

صبح روز بعد مردم اجتماع نمودند و حضرت جواد علیه السلام نیز تشریف آورد! سپه داران و فرمانروایان و برجستگان مملکت از شخصیت های مقرب دستگاه مأمون و سایر کارکنان آن دستگاه برای تهنیت به مأمون و حضرت جواد علیه السلام وارد شدند. سه طبق پولهای نقره که داخل آنها گوی هایی از مشک و زعفران بود و درون گوی ها کاغذهایی قرار داشت که جوائز با ارزشی از پول نقد یا عطای بزرگ و یا ملک و باغ نوشته شده بود. مامون دستور داد آن طبق ها را بر سر خواص مملکت بپاشند. هر کس گویی را برمی داشت و کاغذ داخل آن را خارج می کرد و جایزه خود را می گرفت. بدره های زر را نیز بر سر فرماندهان سپاه و دیگران پاشیدند. مردم از آن مجلس با ثروت فراوان خارج شدند. مأمون به تمام تهیدستان و بیچارگان کمک فراوانی کرد و پیوسته حضرت جواد علیه السلام را تا زنده بود احترام می کرد و او را بر خویشاوندان و فرزندان خود مقدم می داشت.(1)

در تفسیر قمی و ارشاد نیز مثل این حدیث نقل شده است.(2)

مؤلف: وهله به معنای ترس است و عبارت وهل عنه یعنی در مورد او سخت گرفت و آن را فراموش کرد و عبارت برّز تبریزا یعنی از حیث فضل بر اصحابش فائق آمد و هدی به معنای سیره و هیأت و راه است و مسوره به کسر میم، پشتی چرمینه را گویند.

4. تحف العقول: ابو هاشم جعفری می گوید: روز ازدواج حضرت جواد علیه السلام با دختر مأمون ام الفضل، به آن جناب عرض کردم: امروز برای ما برکت زیادی داشت! فرمود: ابو هاشم، نعمتهای خدا و برکت های او در امروز بر ما افزون شده است. گفتم: پس در باره امروز چه بگویم؟ فرمود: خوشبین باش تا نتیجه اش را

1- . احتجاج 2 : 446

2- . ارشاد: 299

دریابی. عرض کردم از دستور شما سرپیچی نخواهم کرد! فرمود: در این صورت رستگار می شوی و جز نیکی نخواهی دید.(1)

5. ارشاد: روایت کرده اند که ام الفضل از مدینه برای پدرش مأمون نامه می نوشت که حضرت جواد مرتب برای من کنیز و هوو می گیرد و مرا ناراحت می کند. مأمون در جواب دخترش نوشت: دخترم، من تو را به ازدواج ایشان در نیاوردم که یک امر حلالی را برای او حرام کنم! دو مرتبه در این مورد چیزی ننویسی.(2)

6. احتجاج: روایت شده که پس از ازدواج حضرت جواد علیه السلام با ام الفضل، روزی در مجلس مأمون - که حضرت جواد علیه السلام نیز حضور داشت و گروه زیادی نیز بودند - یحیی بن اکثم به امام جواد علیه السّلام عرض کرد: شما در باره این خبر چه می فرمایید که روایت شده: جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و گفت یا محمّد صلّی اللّه علیه و آله، پروردگارت به تو سلام می رساند و می گوید از ابا بکر بپرس، ببین آیا از من راضی هست یا نه.

حضرت جواد علیه السلام فرمود: من منکر فضل ابی بکر نیستم ولی کسی که این خبر را نقل می کند باید متوجه آن خبر دیگر باشد که پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و اله و سلّم در حجه الوداع فرمود: دروغ گو بر من زیاد شده و زیادتر خواهد شد. هر کس عمداً بر من دروغ ببندد، نشیمن گاهش پر از آتش می شود. هر وقت حدیثی شنیدید آن را با قرآن کریم و سنت من مقایسه کنید، هر کدام که موافق کتاب خدا و سنت من بود قبول کنید و هر کدام مخالف کتاب خدا و سنت من بود رد کنید.

این خبری که تو نقل کردی موافق کتاب خدا نیست زیرا خداوند در قرآن کریم می فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ(3)» ، {و ما انسان را آفریده ایم و می دانیم که نفس او چه وسوسه ای به او می کند، و ما از شاهرگ [او] به او نزدیکتریم. }آیا خدایی که بر راز دل و افکار پنهان انسان مطلع است، نمی داند ابا بکر از او راضی است یا راضی نیست و جبرئیل را می

1- . تحف العقول: 479

2- . ارشاد: 304
3- . ق / 16

فرستد تا حقیقت معلوم شود و از ته قلب بگوید که چگونه است؟ این حرف را عقل نمی پذیرد.

یحیی بن اکثم گفت: روایت شده که مثل ابی بکر و عمر در زمین مانند جبرئیل و میکائیل در آسمان است! فرمود: در این خبر نیز باید دقت نمود زیرا جبرئیل و میکائیل دو ملک مقرب درگاه خدایند که هرگز معصیت نکرده اند و یک لحظه سر از اطاعت نپیچیده اند و آن دو مدتها مشرک و کافر به خدا بودند، گر چه بعد اسلام آوردند، ولی بیشتر عمرشان در شرک و بت پرستی طی شد و محال است که شبیه آن دو ملک باشند.

یحیی گفت: روایت شده که ابا بکر و عمر سرور پیران بهشت هستند، نظر شما در باره این روایت چیست؟ فرمود این خبر نیز محال است زیرا بهشتیان تمام جوانند و در آنجا پیری وجود ندارد. این خبر را بنی امیه در مقابل خبری که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در باره امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرموده که آن دو سرور جوانان بهشتند، جعل کردند

یحیی بن اکثم گفت: روایت شده که عمر بن خطاب چراغ اهل بهشت است!! فرمود: این خبر نیز محال است زیرا بهشت به نور ملائکه مقرب و حضرت آدم و محمّد و تمام انبیاء مرسلین صلوات الله علیهم که در آنجا هستند، روشن نمی شود، ولی به نور عمر روشن می گردد؟!

یحیی گفت: روایت شده که سکینه و وقار بر زبان عمر بیان می شود. فرمود: من منکر فضائل عمر نیستم ولی ابا بکر از عمر بهتر است. او خودش بالای منبر می گوید: مرا شیطانی است که گاهی عارضم می شود، هر وقت دیدید منحرف شدم مرا به راه آورید.

یحیی گفت: روایت شده که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: اگر من مبعوث نشده بودم، عمر مبعوث می شد. امام جواد علیه السّلام فرمود: قرآن کریم از این حدیث راست و درست تر است. خدا در کتابش می فرماید: «وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ

النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْکَ وَ مِنْ نُوحٍ (1)»، {و [یاد کن] هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم، و از تو و از نوح} بنا به صریح این آیه، خداوند از پیامبران پیمان گرفته، پس چگونه عهد و پیمان خود را تغییر می دهد. با اینکه پیامبران چشم به هم زدنی برای خدا شریک قائل نشده اند، و چطور به پیامبری مبعوث می شود، کسی که بیشتر عمر خود را به شرک و کفر گذرانده، با اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: من پیامبر بودم آن زمانی که هنوز روح به پیکر آدم دمیده نشده بود.

یحیی گفت: روایت شده که پیغمبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: هیچ وقت وحی از من قطع نشد مگر اینکه احتمال دادم بر خانواده خطاب نازل شود. فرمود: این هم محال است زیرا صحیح نیست که پیامبر در پیغمبری خود شک کند. خداوند در این آیه می فرماید: «اللَّهُ یَصْطَفِی مِنَ الْمَلائِکَهِ رُسُلًا وَ مِنَ النَّاسِ (2)»، {خدا از میان فرشتگان رسولانی برمی گزیند، و نیز از میان مردم}. چگونه ممکن است نبوت از کسی که خدا او را برگزیده و انتخاب کرده به کسی که مشرک و کافر به خدا بوده منتقل شود!؟

یحیی بن اکثم گفت: روایت شده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: اگر عذاب نازل شود، جز عمر کسی نجات نخواهد یافت!! فرمود: این هم محال است! زیرا خداوند در قرآن کریم می فرماید: «وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ وَ ما کانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ(3)»، {و [لی] تا تو در میان آنان هستی، خدا بر آن نیست که ایشان را عذاب کند، و تا آنان طلب آمرزش می کنند، خدا عذاب کننده ایشان نخواهد بود.} در این آیه تصریح می کند که تا پیغمبر میان ایشان باشد آنها را عذاب نمی کند همچنین تا موقعی که استغفار می کنند نیز ایشان را عذاب نخواهد کرد.(4)

7. برسی در مشارق الانوار: ابو جعفر هاشمی می گوید: من در خدمت حضرت جواد علیه السّلام در بغداد بودم. یاسر خادم آمده عرض کرد: آقا! ام جعفر

1- . احزاب / 7
2- . حج / 75

3- . انفال / 33
4- . احتجاج 2 : 446

تقاضا دارد که شما پیش ایشان بیایید. فرمود: برو من پشت سر تو می آیم. بعد از جای حرکت کرد و سوار قاطر شده به درب خانه او آمد. ام جعفر خواهر مأمون بیرون آمد و سلام کرد و خواهش نمود، مایلم پیش ام الفضل دختر مأمون بروید و گفت: آرزو دارم شما را با دخترم یک جا بینم تا چشمم روشن شود.

حضرت جواد علیه السّلام وارد شد در حالی که پرده ها از جلو آن جناب کنار زده می شد، اما طولی نکشید که برگشت و این آیه را می خواند: «فَلَمَّا رَأَیْنَهُ أَکْبَرْنَهُ (1)» ، {پس چون [زنان] او را دیدند، وی را بس شگرف یافتند.} سپس حضرت جواد علیه السلام در اطاقی نشست. ام جعفر با ناراحتی آمده و گفت: آقا! بر من منتی نهادید و نعمتی دادید ولی آن را تکمیل نکردید! فرمود: «أَتی أَمْرُ اللّهِ فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ (2)» ، {هان] امر خدا در رسید، پس در آن شتاب مکنید.} پیش آمدی شد که باز گویی آن خوب نیست، برو از خود ام الفضل بپرس.

ام جعفر پیش ام الفضل برگشت و سخن امام جواد علیه السلام را برایش نقل کرد. ام فضل گفت: عمه، او از کجا فهمید؟ چطور من پدرم را نفرین نکنم که مرا به مردی ساحر تزویج نموده؟ و گفت: به خدا عمه جان، تا جمال او را مشاهده کردم، عادت ماهانه در من پیدا شد! دست بر لباسهای خود گرفتم و آنها را به خود فشردم.

ام جعفر از شنیدن این پیشآمد مات و مبهوت شد و با ترس از نزد ام الفضل خارج گردیده، خدمت حضرت جواد علیه السلام آمد. گفت: آقا! مگر چه پیش آمدی برای ام الفضل شد؟ فرمود: از اسرار زنان است. ام جعفر عرض کرد، شما علم غیب داری؟ فرمود: نه! عرض کرد: به شما وحی می شود؟ فرمود: نه! عرض کرد: پس شما از کجا مطلبی را فهمیدی که جز او و خدا کس دیگری خبر ندارد؟ فرمود: من نیز به واسطه علم خدا دانستم. راوی گفت: وقتی ام جعفر رفت، عرض کردم، در آن آیهای راجع به یوسف فرمودید، منظور از اکبار زنان چیست که تا یوسف را دیدند این حالت برایشان پیدا شد؟ فرمود: همان حالتی که برای ام الفضل پیدا شد(که عادت ماهانه و حیض است).

1- . یوسف / 31

2- . نحل / 1

باب پنجم : فضائل و مکارم اخلاق و جوامع احوال امام جواد علیه السلام و احوال خلفای جور در زمان ایشان و احوال اصحاب ایشان و آنچه بین ایشان و اصحابشان اتفاق افتاد.

1. اختصاص: علی بن ابراهیم از پدر خود نقل کرد که گفت: پس از فوت حضرت رضا علیه السّلام به مکه رفتیم و خدمت حضرت جواد علیه السّلام رسیدیم. گروهی از شیعیان از نواحی مختلف آمده بودند تا از نزدیک امام جواد علیه السّلام را زیارت کنند. در این موقع عمویش عبد اللّه بن موسی که پیرمرد مسن و با شخصیتی بود وارد شد. او لباس های خشن و زبری به تن داشت و اثر سجده در پیشانی او آشکار بود؛ و نشست. حضرت جواد علیه السّلام که پیراهنی عالی و ردایی قشنگ بر تن داشت و کفش هایی نو پوشیده بود نیز وارد شد.

عبد اللَّه بن موسی عمویش از جای حرکت کرد و به استقبال او رفت و پیشانیش را بوسید. تمام شیعیان به احترام امام از جای حرکت کردند. آن جناب روی صندلی نشست. مردم از تعجب (به خاطر کوچکی و کم سنی حضرت جواد علیه السّلام) به یکدیگر نگاه می کردند.

یکی از حاضرین رو به عموی امام علیه السّلام نموده گفت: آقا! اگر شخصی با حیوانی جمع شد چه باید کرد؟ جواب داد: دست او را قطع می کنند و حد نیز بر او جاری می شود. حضرت جواد علیه السلام خشمگین شده، نگاهی به عموی خود کرد و فرمود: عمو جان، از خدا بترس. این کار خیلی سختی است که در روز قیامت به پیشگاه پروردگار بایستی و از تو بازخواست کند که چرا برای مردم با اینکه اطلاع

نداشتی فتوی دادی. عمویش عرض کرد: سرورم! مگر پدرت همین فرمایش را نفرمود؟ حضرت جواد علیه السلام فرمود: از پدرم پرسیدند: مردی قبر زنی را شکافت و با آن زن جمع شد! فرمود: باید دست راستش قطع شود که نبش قبر نموده و حد زنا نیز بر او جاری می شود، زیرا احترام زن مرده و زنده یکسان است؛ عرض کرد: صحیح می فرمایید سرورم، من استغفار و توبه می کنم.

مردم در شگفت شدند و عرض کردند: اجازه می فرمایید سؤال بکنیم؟ فرمود: بگویید. در یک مجلس از سی هزار مسأله پرسیدند و حضرت جواد علیه السلام با اینکه نه ساله بود، جواب آنها را داد.(1)

2. کافی: احمد بن زکریا صیدلانی از شخصی اهل سیستان که از بنی حنیفه به شمار می رفت نقل کرد: در ابتدای خلافت معتصم، من با حضرت جواد علیه السلام در آن سالی که به حج رفته بود، هم سفر بودم. سر سفره نشسته بودیم، گروهی از مأمورین سلطان هم بودند. عرض کردم: آقا، فدایت شوم! فرماندار شهر ما ارادتمند خانواده شماست. من در دفتر مالیاتی او مقداری مقروضم، اگر صلاح بدانی نامه ای بنویسی که به من کمک کند. فرمود: او را نمی شناسم. عرض کردم: همان طوری که توضیح دادم، او از ارادتمندان به شما خانواده است! نامه شما برای من سودمند است. کاغذی به دست گرفته، چنین نوشت:

بسم اللَّه الرحمن الرحیم. آورنده نامه به من گفت که دارای مذهبی پسندیده هستی، بدان! آنقدر از این مأموریت برای تو بهره خواهد بود که به مردم نیکی کنی. نسبت به برادران خود نیکوکار باش. بدان که خدای عزیز از تو (در مورد) حتی یک ذره کوچک و دانه سپنجی بازخواست خواهد کرد.

گفت: وارد سیستان که شدم، حسین بن عبد اللَّه نیشابوری که والی و فرماندار بود، قبلا از جریان نامه اطلاع حاصل کرده بود. دو فرسخ به استقبال من آمد. نامه را به او دادم؛ بوسید و روی چشم گذاشت و گفت: چه حاجتی داری؟ گفتم: مالیاتی دارم که در دفتر تو مبلغ آن یادداشت شده! دستور داد آن را از بین ببرند و گفت: تا

1- . اختصاص: 102

وقتی من فرماندار باشم، از تو مالیات نخواهم گرفت! بعد پرسید: چه تعداد زن و فرزند داری؟ تعداد آنها را گفتم. مقداری که مخارج من و آنها را تأمین می نمود به اضافه مبالغ دیگری به من بخشید و تا وقتی او زنده بود از من خراج نگرفت و از لطف و عنایت و بخشش او بی بهره نبودم تا از دنیا رفت.(1)

3. خرایج: محمّد بن ولید کرمانی می گوید: خدمت حضرت جواد علیه السّلام رفتم، دیدم عده زیادی جلوی درب پشتی منتظرند. کنار یکی از مسافرین نشستم تا اذان ظهر شد. برای نماز حرکت کردیم، پس از انجام نماز ظهر احساس کردم از پشت سرم صدایی می آید. رو به عقب نموده دیدم حضرت جواد علیه السّلام است. از جای جستم و دست مبارکش را بوسیدم. بعد امام علیه السّلام نشست و از حال و کیفیت آمدنم پرسید و پس از آن فرمود: تسلیم باش و سه مرتبه این سخن را تکرار کرد: «سلِّم!» در هر سه مرتبه عرض کردم: تسلیم شدم و راضی و خشنودم. خداوند آن ناراحتی و تردیدی را که در دلم بود از بین برد. حالا اگر سعی هم بکنم که شک و تردیدی در دلم پیدا شود امکان پذیر نیست.

فردا صبح زود آمدم. قبل از دیگران آمده بودم و هیچ کس پشت سر من نبود. مایل بودم که راهی بیابم و خود را به امام علیه السّلام برسانم ولی احدی را نیافتم که از او جویا شوم! گرمای زیاد و گرسنگی مرا ناراحت کرد به طوری که شروع به آشامیدن آب کردم تا حرارت هوا و حرارتی که از شدت علاقه ام به ملاقات امام به وجود آمده تخفیف یابد. در همین بین غلامی به طرف من آمد و سفره ای با غذاهای رنگارنگ در دست داشت. غلام دیگری آفتابه و لگن همراه آورده بود. گفتند: امام علیه السّلام دستور داده غذا میل کنی! من شروع به غذا خوردن کردم.

غذایم را که خوردم، مولا حضرت جواد علیه السلام تشریف آورد. از جای حرکت کردم. فرمود: بنشین و بخور. باز شروع به خوردن کردم! نگاهی به غلام خود نموده و فرمود: با او غذا بخور تا گوارایش شود. بالاخره دست از خوردن کشیدم و سفره برداشته شد. غلام شروع کرد به جمع کردن ریزه نانها و خوراکیهایی که روی

1- . کافی 5 : 111

زمین ریخته بود. فرمود نه، بگذار و جمع نکن. هر موقع که در بیابان غذا خوردید، آنهایی را که ریخته جمع نکنید اگر چه یک ران گوسفند باشد اما داخل خانه هر چه افتاده جمع کن. آنگاه به من فرمود: سؤالی داری بکن. عرض کردم: فدایت شوم، در باره مشک چه می فرمایید.

فرمود: پدرم دستور داد یک مشک دان برایش بسازند. فضل بن سهل برایش نوشت که مردم این کار را نمی پسندند. در جواب او نوشت: مگر نمی دانی یوسف پیامبر لباس دیبا و آراسته با طلا می پوشید و روی تخت طلا می نشست؟ این کار موجب نقص و کمبود مقام نبوت او نمی شود. همچنین سلیمان پیغمبر نیز دستور داد برایش یک عطردان به چهار هزار درهم بسازند.

بعد عرض کردم: آقا! غلامان شما در ارادت و محبت با شما چگونه اند؟ فرمود: حضرت صادق علیه السّلام غلامی داشت که وقتی حضرت داخل مسجد می شد افسار قاطرش را می گرفت و آن را نگه می داشت تا آن جناب برگردد. یک روز نشسته بود و زمام قاطر را در دست داشت. قافله ای از خراسان آمده بودند، مردی از کاروانیان به او گفت، ممکن است بروی از امام علیه السّلام تقاضا کنی مرا به جای تو بگمارد تا غلام آن جناب باشم؟ (اگر این کار را کنی) تمام ثروت خود را به تو می بخشم. من از هر نوع دارایی، ثروت زیادی دارم، برو و مالک تمام اندوخته من باش! من هم مهار و افسار قاطر امام را می گیرم. گفت: الان میروم و اجازه می خواهم.

غلام خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیده و گفت: فدایت شوم! شما که سابقه خدمت کاری و ارادت مرا می دانید. اگر خداوند ثروتی را حواله من کند، شما جلوگیری می کنید؟ فرمود: من از مال خود به تو می بخشم، چطور از مال دیگری جلوگیری می کنم؟! غلام جریان مرد خراسانی را نقل کرد. امام فرمود: اگر تو نسبت به خدمت کاری ما بی علاقه شده ای و آن مرد علاقمند است، پیشنهاد او را می پذیریم و تو را می فرستیم. همین که غلام رو برگردانید که خارج شود، امام علیه السّلام او را صدا زد و فرمود: تو را به واسطه سابقه خدمتکاری که نسبت به ما داشته ای یک نصیحت می کنم آنگاه اختیار با تو است، خواستی برو و خواستی بمان. روز قیامت

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به نور خدا چنگ می زند و امیر المؤمنین علیه السلام به دامن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنگ میزند و امامان نیز به دامن امیر المؤمنین علیه السّلام چنگ می زنند و شیعیان ما هم دامن ما را دارند و به هر جا که وارد شویم آنها نیز وارد می شوند و با ما خواهند بود.

غلام عرض کرد: نه آقا! پس من نمی روم و آخرت را بر دنیا مقدم می دارم. غلام به جانب خراسانی رفت. آن مرد گفت: با قیافه دیگری برگشتی! آن طوری که رفتی، حالا چنان نیستی. جریان را برای خراسانی نقل کرد و او را خدمت حضرت صادق علیه السّلام برد. امام صادق علیه السّلام محبت و علاقه اش را پذیرفت و دستور داد به غلام هزار دینار بدهند. مرد خراسانی از جای حرکت کرده خداحافظی نمود و تقاضا کرد امام علیه السّلام برایش دعا کند. حضرت صادق علیه السّلام برای او دعا کرد.

عرض کردم: آقا، اگر زن و بچه ام در مکه نبودند علاقه داشتم در خدمت شما باشم و درب خانه شما اقامت کنم اما افسوس که معذورم! تقاضا دارم اجازه بفرمایید مرخص شوم! فرمود: دچار اندوه خواهی شد! سپس حقی از امام را که در نزد من بود خدمتش تقدیم کردم؛ فرمود: بردار. من امتناع کردم و چنین گمان کردم که آن جناب از روی خشم نمی پذیرد. این گمان که در من پیدا شد، امام جواد علیه السّلام خندید و به من و فرمود: بردار! احتیاج پیدا خواهی کرد. به مکه آمدم اما بیشتر موجودی و خرجی ما تمام شده بود! همان ساعتی که وارد مکه شدم، به آن پول احتیاج پیدا کردم.(1)

4. اعلام الوری و ارشاد: وقتی حضرت جواد علیه السلام از نزد مأمون و از بغداد خارج شد، با ام الفضل عازم مدینه گردید. به خیابان باب کوفه رسید و مردم آن جناب را مشایعت می کردند، تا نزدیک غروب آفتاب به دار المسیب رسید. از مرکب فرود آمد و داخل مسجد شد. در صحن مسجد درخت سدری بود که میوه نمی داد. امام علیه السّلام آب خواست و کنار ریشه همان درخت وضو گرفت. نماز مغرب

1- . الخرائج و الجرائح 1 : 388

را با مردم خواند. در رکعت اول حمد و إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ و در رکعت دوم سوره حمد و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را خواند. قبل از رکوع رکعت دوم دعای دست خواند و پس از تمام کردن رکعت سوم تشهد خواند. بعد مدتی به ذکر خدا مشغول شد، بدون اینکه تعقیب بخواند. چهار رکعت نافله را خواند و پس از نافله، تعقیب نماز خواند و دو سجده شکر به جای آورد و از آنجا خارج شد. همین که به درخت سدر رسید، مردم دیدند پر از میوه شده! تعجب کردند و شروع به خوردن از میوه آن کردند. میوه ای شیرین و بدون دانه داشت ! مردم با امام علیه السّلام وداع کردند و آن جناب رهسپار مدینه شد. حضرت در مدینه بود تا معتصم در اول دویست و بیست و پنج، ایشان را به بغداد آورد. در آنجا اقامت داشت تا در آخر ذی قعده همان سال شهید شد و پشت سر جد مبارکش موسی بن جعفر علیهما السلام دفن گردید.(1)

5. مناقب: پس از درگذشت حضرت رضا علیه السّلام، محمّد بن جمهور و حسن بن راشد و علی بن مدرک و علی بن مهزیار و گروه دیگری از شهرستانهای مختلف به مدینه آمدند و از جانشین حضرت رضا علیه السّلام جستجو می کردند. گفتند امام علیه السّلام در صریا است. صریا دهی بود که موسی بن جعفر علیهما السّلام آن را در فاصله سه میلی مدینه تأسیس کرده بود. به صریا رفتیم و وارد قصری شدیم. دیدیم مردم در انتظار نشسته اند ما نیز نشستیم. در این موقع عبد اللّه بن موسی که پیر مردی بود وارد شد. مردم گفتند، امام اوست. اما دانشمندان و فقیهان گفتند: ما از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت داریم که امامت بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السّلام به دو برادر نخواهد رسید. این نمی تواند امام باشد. عبد اللّه بن موسی آمد و در صدر مجلس نشست.

مردی گفت: چه می فرمایید در باره کسی که با الاغی جمع شده باشد. جواب داد دستش را قطع می کنند و حد بر او جاری می کنند و یک سال تبعید می شود.

مردی دیگری گفت: کسی که زن خود را چنین طلاق دهد و به او بگوید تو را طلاق دادم به عدد ستاره های آسمان. گفت: از او جدا می شود با یکی از سه ستاره

1- . اعلام الورى: 338 ، ارشاد: 304

صدر جوزاء و نسر طائر و نسر واقع (منظورش این بود که سه طلاقه می شود و دیگر با گفتن ستاره های آسمان از سه طلاق بیشتر داده نمی شود).

ما از تهوّر و جرات او در چنین جوابهای اشتباهی در شگفت شدیم. ناگاه حضرت جواد علیه السّلام وارد شد و در حدود هشت سال داشت. از جای حرکت کردیم. به مردم سلام داد. عبد اللَّه بن موسی از جایی که نشسته بود حرکت کرد و مقابل آن جناب نشست. حضرت جواد علیه السّلام بالای مجلس نشست، سپس فرمود: هر سؤالی دارید بکنید، خدا شما را رحمت کند.

آن مرد اولی عرض کرد: چه می فرمایید در باره شخصی که با الاغی جمع شده؟ فرمود او را حدی کمتر از حد زنا می زنند و باید قیمت الاغ را بپردازد. استفاده از آن الاغ برای سواری یا تولید و بچه گیری حرام است. باید الاغ را در بیابان رها کنند تا بمیرد یا درنده ای او را بخورد. سپس بعد از سخنی فرمود: این جواب (جواب عبدالله بن موسی) مربوط به کسی است که نبش قبر کند و کفن زن مرده را بدزدد و با او هم آغوش شود که در این صورت به واسطه دزدی دستش را قطع می کنند و حد زنا به او زده می شود، در صورتی که زن نداشته باشد، و اگر زن داشت باید او را سنگسار کنند و بکشند.

مرد دومی گفت: یا ابن رسول اللَّه! چه می فرمایید در باره مردی که زن خود را به عدد ستاره های آسمان طلاق داده باشد؟ فرمود: قرآن می خوانی؟ عرض کرد: بلی؛ فرمود: سوره طلاق را بخوان تا این قسمت آیه «وَ أَقِيمُوا الشَّهادَةَ لِلَّهِ(1)»، {و گواهی را برای خدا به پا دارید.} چنانچه می بینی، طلاق فقط پنج شرط را دارد: شهادت دو عادل هنگام طلاق، زن پاک باشد بدون اینکه شوهرش با او همبستر شده باشد و تصمیم و اراده قطعی به این کار داشته باشد (شوخی نباشد) سپس بعد از سخنانی فرمود: آیا در قرآن عدد ستاره های آسمان هم هست؟ عرض کرد: نه ... تا آخر حدیث.(2)

1- . طلاق / 2
2- . مناقب آل ابی طالب 4 : 382

6. کشف الغمه: محمّد بن طلحه می گوید: یک سال پس از فوت حضرت رضا علیه السّلام، مأمون به بغداد آمد. روزی به شکار رفته بود. حضرت جواد علیه السّلام با بچه ها مشغول بازی بود و در آن موقع در حدود یازده سال داشت.

مأمون که رسید بچه ها فرار کردند ولی حضرت جواد علیه السلام ایستاد و از جای خود تکان نخورد. خلیفه نزدیک آن جناب رفت و نگاهی کرد. سیمای مبارکش اثری در مأمون گذاشت که همان جا ایستاد و گفت: چه شد که تو با بچه ها فرار نکردی؟ حضرت جواد علیه السلام فرمود: راه تنگ نبود تا من با کنار رفتن خود آن را وسیع کنم؛ کار بدی نیز نکرده بودم که بترسم و چنان گمان داشتم که شما کسی را که گناهی نکرده نخواهی آزرد و به همین جهت ایستادم.

مأمون از سخنان آن جناب خرسند شده گفت: اسم شما چیست؟ فرمود: محمّد، پرسید: پسر کیستی؟ فرمود: پسر علی بن موسی الرضا. مأمون به یاد حضرت رضا علیه السّلام افتاد و تقاضای رحمت برای آن بزرگوار کرد. اسب خود را کنار حضرت جواد علیه السلام برد. مأمون چند باز شکاری به همراه داشت.

از شهر که دور شد یکی از بازها را برای صید درّاجی پرواز داد. مدتی از نظر پنهان شد آنگاه از آسمان فرود آمد و در منقار خود ماهی کوچکی داشت که هنوز زنده بود، خلیفه از دیدن ماهی به منقار باز بسیار در شگفت شد. آن ماهی را در دست گرفت و از همان راهی که رفته بود برگشت. به همان محل قبلی که رسید، بچه ها را در حال بازی دید که مثل بار اول از دیدن مأمون متفرق شدند، ولی حضرت جواد علیه السلام همان جا بود و مثل دفعه قبل در جای خود ایستاد.

خلیفه به آن جناب نزدیک شده گفت: محمّد! فرمود: بلی؛ پرسید: در دست من چیست؟ خداوند به او الهام نمود و در جواب گفت: خداوند با اراده خود در دریای بیکران قدرت خویش، ماهی های کوچکی آفریده که باز شکاری پادشاهان و خلفا به وسیله آن ماهی ها اولاد پیامبر صلی الله علیه و آله را آزمایش می کنند.

مأمون از شنیدن جواب ایشان بسیار در شگفت شد. با دقت تمام در چهره آن جناب خیره شده گفت: تو واقعاً فرزند حضرت رضا هستی؟ و نسبت به ایشان مهربانی بیشتری نمود.(1)

علی بن عیسی می گوید: من در کتابی که الآن نام آن را در خاطر ندارم دیدم که بازهای شکاری آمدند و در پاهایشان مارهایی سبز داشتند و او از بعضی از ائمه علیهم السلام جریان را پرسید، هنوز سؤالش را واضح نگفته بود که فرمود: بین آسمان و زمین مارهایی سبز هستند که بازهایی که رنگ سفید و سیاه دارند آنها را صید می کنند و اولاد انبیا علیهم السلام را با آنها امتحان می کنند. علی بن عیسی می گوید: معنای روایت تقریباً همین بود و خدا عالم تر است.

- حمیری در کتاب دلائل می نویسد: از دعبل بن علی نقل شده که خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسید؛ ایشان جایزه ای به او بخشیدند ولی دعبل حمد خدا را نکرد. حضرت رضا علیه السّلام بر او اعتراض نمود که چرا خدا را ستایش نکردی! دعبل گفت: پس از این جریان خدمت حضرت جواد علیه السلام رسیدم. برایم دستور جایزه ای داد؛ گفتم: الحمد للّه فرمود: ادب را رعایت کردی.

- علی بن ابراهیم از پدر خود نقل می کند که گروهی از ساکنین اطراف مدینه اجازه شرفیابی خدمت حضرت جواد علیه السلام خواستند. حضرت اجازه داد و وارد شدند. در یک مجلس از سی هزار مسأله سؤال کردند و آن جناب جواب داد، با اینکه ده ساله بود.(2)

مثل این حدیث در مناقب و کافی هم وارد شده است.(3)

مؤلف: در مورد این خبر که در یک جلسه جواب سی هزار مسأله را فرموده باشد، اشکال شده که اگر جواب هر مسأله یک خط یعنی پنجاه حرف باشد، بیشتر از سه برابر ختم قرآن می شود! چگونه می تواند در یک مجلس سی هزار مسأله را

1- . کشف الغمه 4 : 187
2- . کشف الغمه 4 : 217

3- . مناقب آل ابی طالب 4 : 384 ، کافی 1 : 496

جواب بدهد؟ اگر بگویید جواب ایشان بیشتر به بلی و خیر بوده یا به وسیله اعجاز در کوتاه ترین مدت جواب داده، در مورد عبارات سؤالات سائلان چه می گویید که سی هزار مسأله پرسیدند؟ ولی ممکن است این اشکال را به چند صورت جواب داد:

1. سخن از روی مبالغه بوده و سؤال و جواب خیلی زیاد شده، زیرا شمردن چنین سؤالهایی واقعا مشکل است.

2. ممکن است در نظر سئوال کنندگان سؤالهایی بوده که در موقع جواب دادن، بیشتر آنهایی که سؤالشان همان بوده، جواب خود را شنیده اند.

3. ممکن است اشاره به این مطلب باشد که از سخنان کوتاه آن سرور احکام زیادی استفاده می شده که این وجه از همه به واقعیت نزدیکتر است.

4. ممکن است مراد از یک مجلس، یک مجلس نوعی باشد یا در یک مکان مانند منی بوده، گر چه در فاصله چند روز انجام شده باشد.

5. ممکن است این سخن مبتنی بر کشش زمانی باشد که صوفیها معتقدند، ولی چنین عقیده ای خرافی است.

6. ممکن است اعجاز آن جناب، در سرعت سؤال هم اثر داشته یا جواب را مطابق آنچه در دل داشته اند، قبل از پرسیدن می داده.

7. شاید منظور از سؤال، دادن نامه و نوشته هایی بوده که امام آنها را به وسیله اعجاز جواب داده.

.....

7. رجال کشی: محمودی می گوید: پدرم وارد مجلس ابن ابی داود شد. شاگردانش اطراف او را گرفته بودند. به آنها گفت: شما در باره سخنی که خلیفه دیشب گفت چه می گویید؟ پرسیدند: خلیفه چه گفته؟ گفت: خلیفه دیشب می گفت: تو خیال می کنی اگر ما حضرت جواد علیه السلام را مست شراب کرده در حالی که از مستی خود را نمی تواند نگه دارد و خود را به عطر آلوده، شیعه چه خواهند کرد؟ شاگردان گفتند: در این صورت

استدلال شیعیان بر امامت ایشان باطل می شود و ادعای خود را پس خواهند گرفت. من به آنها گفتم: شیعه با من زیاد رفت و آمد

ص: 105

دارند و اسرار خویش را به من می سپارند، این حرف که شما می زنید موجب شکست آنها نمی شود.

ابن ابی داود گفت: به چه دلیل؟ گفتم: چون آنها مدعی هستند که در هر زمان و در هر حال باید خداوند در روی زمین حجتی داشته باشد که واسطه بین آنها و خدا باشد و دیگر مردم را بهانه ای نماند؛ در صورتی که حجت خدا حضرت جواد علیه السلام با مقام و منزلت و شرافت و نسبی که دارد، باشد، بهترین دلیل بر اثبات حجت بودن او همین است که خلیفه فقط او را از میان خویشاوندانش می آزارد و تصمیم به از بین بردن او دارد و همین دلیل بر آن است که او امام است و گر نه متعرض دیگری می شد. ابن ابی داود سخن مرا به خلیفه رسانید. خلیفه گفته بود: راهی برای از بین بردن اینها نیست، دیگر مزاحم ابوجعفر (حضرت جواد علیه السلام) نشوید.(1)

مؤلف: الفلانیه یعنی امامیه و روافض، و حاصل جواب محمودی این است که امامیه معتقدند که باید در هر زمانی حجتی باشد و هر بار که سلطان متعرض ضایع کردن قدر و مرتبه کسی باشد که او دارای مراتب حجت بودن است، این برای آنها مستدل ترین دلیل بر امام بودن آن شخص است که سلطان متعرض او و نه غیر او شده است.

8. تهذیب: عبدوس بن ابراهیم می گوید: حضرت ابا جعفر ثانی علیه السلام را دیدم که از حمام خارج شد و به واسطه خضاب با حناء، از سر تا پا مانند گل رنگین بود.(2)

9. مهج الدعوات: حکیمه دختر حضرت رضا علیه السّلام و عمه امام عسکری علیه السلام میگوید: پس از درگذشت برادرم حضرت جواد علیه السلام، روزی پیش همسرش ام عیسی دختر مأمون رفتم و او را تعزیت گفتم و دیدم خیلی محزون است و جزع و فزع دارد و گریه و ناله می کند و چیزی نمانده خود را بکشد! ترسیدم

1- . رجال کشی: 469
2- . تهذیب الاحکام 1 : 376

که زهره اش پاره شود! در باره مقام و جود و کرم و اوصاف اخلاقی و شرف و اخلاصی که خدا به حضرت جواد علیه السلام عطا فرموده، و عزت و کرامتی که به او بخشیده، شروع به صحبت کردیم. ام عیسی گفت: برایت جریانی عجیب و امری بزرگ که بالاتر از وصف و مقدار است از حضرت جواد علیه السلام نقل کنم؟ پرسیدم: چه جریانی؟ گفت: حضرت جواد علیه السلام بسیار بر من هوو و کنیز می آورد و من همیشه مواظب او بودم و چه بسا کلامی از من (در این زمینه) می شنید و من شکایت او را به پدرم مأمون از این امر می کردم ولی او می گفت: صبر کن و تحمل داشته باش، او پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله است.

یک روز نشسته بودم، زنی وارد شد و بر من سلام کرد؛ پرسیدم: کیستی؟ گفت: من زنی از فرزندان عمار یاسر و همسر ابو جعفر حضرت محمّد تقی فرزند حضرت رضا علیهما السّلام هستم؛ ام الفضل گفت: چنان غیرت در من تهییج شد که دیگر اختیار از دستم رفت. همان ساعت تصمیم گرفتم از جای حرکت کنم و در شهرها بگردم و نزدیک بود شیطان مرا به اسائه ادب به آن زن وادارد ولی کظم غیظ کردم و حق مهمانی و لباس او را پاس داشتم. وقتی آن زن از نزد من رفت، برخاستم و پیش پدرم مأمون رفتم و او را با خبر ساختم. دیدم پدرم مست شراب است و چیزی نمی فهمد. گفت: ای غلام، شمشیر مرا بیاور! شمشیرش را آوردند. سوار بر مرکب شد و گفت: به خدا قسم او را خواهم کشت. من وقتی این وضع را دیدم پیش خود گفتم: انا لله و انا الیه راجعون، چه کار بدی با خود و همسرم کردم و شروع کردم به لطمه زدن به گونه هایم؛ پدرم بر حضرت جواد علیه السلام وارد شد و پیوسته با شمشیر او را می زد تا این که او را قطعه قطعه کرد. سپس پدرم برگشت و من نیز پشت سر او پا به فرار گذاشتم و آن شب را تا به صبح نخوابیدم!

صبح پیش پدرم رفتم و گفتم: می دانی دیشب چه کردی؟ گفت: چه کرده ام؟ گفتم: فرزند حضرت رضا علیه السلام را کشتی! چشمانش برقی زد و از هوش رفت!

بعد که به هوش آمد، گفت: وای بر تو! چه می گویی؟ گفتم:

بله ای پدر! به خدا قسم دیشب وارد بر او شدی و پیوسته او را با شمشیر می زدی تا این که او را کشتی! مأمون از شنیدن این حرف اضطراب شدیدی گرفت و گفت: یاسر خادم را

ص: 107

پیش من بیاورید! مأمون نگاهی به او نمود و گفت: وای بر تو! ببین این دخترم چه می گوید؟ یاسر گفت: ای امیر المؤمنین! هر چه می گوید صحیح است. مأمون با دست بر سینه و صورت خود زد و گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ. به خدا قسم که نابود شدیم و هلاک گشتیم و تا ابد رسوا شدیم. وای بر تو ای یاسر! برو ببین و از او و جریانش خبر بیاور. در آوردن خبر برای من عجله کن که نزدیک است جانم از بدنم خارج شود.

یاسر با عجله رفت و من به صورتم لطمه می زدم. یاسر خیلی زود برگشت و گفت: یا امیر المؤمنین! بشارت باد! پرسید: بر تو بشارت باد، چه خبر داری؟ گفت: وقتی رفتم دیدم نشسته و پیراهنی بر تن دارد و جامه ای دیگر بر روی آن پوشیده و مشغول مسواک کردن است! سلام کردم و گفتم: یا این رسول الله! تقاضا دارم همان پیراهن خود را به من لطف فرمایید تا در آن نماز بخوانم و جهت تبرک داشته باشم، و میخواستم بدنش را ببینم که آیا شمشیرها بر روی پیکرش اثری گذاشته اند یا نه. به خدا قسم بدنش مثل عاجی بود که آن را زرد کرده باشند و هیچ اثر شمشیر نداشت!

مأمون به گریه ای طولانی افتاد و گفت: با این وصف مشکلی نداریم و این درس عبرتی برای اولین و آخرین است. و گفت: ای یاسر! سوار شدنم برای رفتم به سمت او و برداشتن شمشیر و وارد شدن بر او را یادم می آید اما اصلا چیزی از خارج شدنم از نزد حضرت و بیرون آمدنم به سمت مجلس خودم به یادم نمی آید. چگونه من به سمت او رفته ام؟ خدا لعنتی وبال آور بر این دخترم کند!! برو پیش ام عیسی و به او بگو، پدرت می گوید: به خدا اگر بعد از امروز دو مرتبه بیایی و شکایتی از او بکنی یا بدون اذن او خارج شوی، از تو برای امام جواد علیه السلام انتقام می گیرم ! بعد پیش ابن الرضا علیهما السلام برو و سلام مرا به او برسان و بیست هزار دینار برایش ببر و فلان مرکب مرا که دیشب سوار بودم ببر و تقدیمش کن و پیغام بده که بنی هاشم بر او داخل شوند و به او سلام کنند.

یاسر می گوید: به بنی هاشم امر مأمون را رساندم و من نیز با آنان داخل شدم و بر او سلام کردم و سلام مأمون را به او رساندم و مال را پیش او نهادم و مرکب را بر او عرضه داشتم. حضرت ساعتی به او نگاه کرد و تبسم نمود و فرمود: ای یاسر!

پیمان بین او و پدرم و بین من و او چنین بود که با شمشیر بر من هجوم آورد؟ آیا نمی دانست که بین من و او مانعی است که حائل می شود؟

من گفتم: آقای من! یا این رسول الله! او را سرزنش نکن. به خدا قسم و قسم به حق جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله، مأمون اصلا نمی فهمید چه می کند و نمی دانست که کجای زمین قرار گرفته و برای خدا نذری راستین کرد و سوگند خورد که بعد از این ماجرا دیگر خمر ننوشد که این امر از ریسمآنهای شیطان است. یا این رسول الله، وقتی شما به نزد ایشان آمدی چیزی به او نگو و نسبت به کاری که کرده مورد عتابش قرار مده. حضرت فرمود: به خدا قسم، تصمیم و نظر خودم هم همین بود. سپس لباس طلبید و پوشید و برخاست و همه مردم با او برخاستند تا بر مأمون وارد شدند.

مأمون همین که چشمش به آن جناب افتاد از جای برخاست و به طرف او حرکت کرد و او را به سینه چسبانید و به او خوشامد گفت و به احدی اجازه نداد بر حضرت وارد شود و پیوسته با او پنهانی سخن می گفت. وقتی کار به این جا رسید، حضرت جواد علیه السلام فرمود: ای امیرالمؤمنین! گفت: بفرمایید! فرمود: من یک نصیحت به شما می کنم از من بپذیر! مأمون گفت: حمد و شکر خدا!! نصیحت شما چیست یا ابن رسول الله؟ فرمود: مایلم شب خارج نشوی! من از این مردم حیله گر نسبت به تو اطمینان ندارم و حرزی دارم که می توانی به وسیله آن خود را از بلاها و ناراحتیها و گرفتاریها در امان بداری، چنانچه دیشب مرا از شر تو نگه داشت. اگر به مصاف سپاه ترک و روم بروی و تمام روی زمین به جنگ تو همداستان شوند، به اذن خدای جبار نمی توانند کاری از پیش ببرند. اگر علاقه داشته باشی آن حرز را برایت بفرستم تا در پناه آن از این گرفتاری ها محفوظ باشی. عرض کرد: بسیار مایلم ولی با خط خود برایم بنویسید و بفرستید. فرمود: بسیار خوب.

یاسر گفت: فردا صبح حضرت جواد علیه السلام از پی من فرستاد. وقتی خدمت آن جناب رسیدم نشستم، پوست آهویی از پوست آهوی تهامه خواست و بعد با خط مبارک خود آن حرز را نوشت و فرمود: یاسر این نوشته را پیش امیر المؤمنین ببر و بگو: یک قاب لوله ای از نقره بسازد و آنچه می گویم بر آن نقش نماید. هر

وقت خواست آن را به بازوی خود ببندد، بر بازوی راست ببندد. ابتدا وضوی نیکو و شادابی بگیرد و چهار رکعت نماز بخواند، در هر رکعت یک حمد بخواند و هفت مرتبه آیه الکرسی و هفت مرتبه شهد اللّه و هفت مرتبه و الشمس و ضحیها و هفت مرتبه و اللیل اذا یغشی و هفت مرتبه قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ بخواند.

وقتی نماز خود را تمام کرد، این حرز را در گرفتاریها و ناراحتیها و هر چه موجب ترس و وحشت او می شود، بر بازوی راست می بندد و نباید موقعی که طلوع قمر در برج عقرب است ببندد. اگر او با رومیان به جنگ پردازد، به اجازه خدا و برکت این دعا بر آنها پیروز می شود. نسخه حرز و اثر آن را در کتاب دعا ذکر کرده ایم.(1)

10. عیون المعجزات: حکیمه بنت ابی الحسن قرشی که از زنان صالحه بود می گوید: وقتی امام جواد علیه السلام وفات کرد، نزد ام فضل دختر مأمون آمدم؛ یا این که گفت: به نزد ام عیسی دختر مأمون آمدم و او را تسلیت دادم و دیدم خیلی محزون است ... تا آخر آنچه گذشت.

11. مناقب: از حکیمه دختر امام جواد علیه السلام نقل شده که حدیث را تا این جا رساند که یاسر گفت: به خدا قسم نفهمیده! سرزنشت را از او بردار که دیگر تا ابد مست نخواهد کرد. سپس مأمون سوار مرکب شد و به نزد پدرم آمد. پدرم به او خوشامد گفت و او را به سینه چسباند و گفت: اگر از دست من ناراحتی، مرا ببخش و در گذر! حضرت فرمود: من از چیزی ناراحت نیستم و هر چه بود خیر بود! مأمون گفت: با خراج شرق و غرب هم که شده به او نزدیک خواهم شد و دشمنانش را به کفاره کاری که از من صادر شده می کشم. سپس به مردم اذن ورود داد و سفره غذا طلب کرد.(2)

1- . مهج الدعوات: 44
2- . مناقب آل ابی طالب 4 : 394

مؤلف: حرّ الوجه آن چیزی است که از رخساره آشکار می شود. و عبارت برق عینه یعنی متحیر شد و پلک نزد، و دوّاج بر وزن رمّان و غراب روپوشی است که پوشیده می شود.

12. عیون المعجزات: پس از در گذشت حضرت رضا علیه السّلام، امام جواد علیه السلام در حدود هفت سال داشت. بین دوستان ایشان در بغداد و سایر شهرها اختلاف افتاد. گروهی از شیعیان از آن جمله ریان بن صلت و صفوان بن یحیی و محمّد بن حکیم و عبد الرحمن ابن حجاج و یونس بن عبد الرحمن و گروهی از سران شیعه و اشخاص مورد اعتماد در زیر زمین خانه عبد الرحمن بن حجاج اجتماع کرده، شروع به گریه و ناله کردند و از این مصیبت سخت اندوهگین بودند. یونس بن عبد الرحمن گفت: گریه را رها کنید! چه کسی متصدی رهبری شیعه خواهد بود و در مسائل دینی به که پناه آوریم تا فرزند حضرت رضاعلیه السلام بزرگ شود؟ (منظورش حضرت جواد بود).

ریان بن صلت از جای حرکت کرد و گلوی یونس بن عبد الرحمن را گرفته فشرد و شروع به سیلی زدن او کرد و می گفت: تو پیش ما ادعای ایمان می کنی ولی در دل شک داری و مشرک هستی. اگر مقام امامت به آن جناب از طرف خدا داده شده، گرچه به بچه یک روزه باشد، از نظر علم و دانش چون رهبری بزرگ است و اگر از طرف خدا نباشد، گرچه هزار سال عمر داشته باشد مثل یکی از مردم عادی است. این از مطالبی است که باید در باره اش اندیشه نمود. بقیه حاضرین روی به جانب او نموده، شروع به سرزنش و اعتراض نمودند.

- ایام حج بود. گروهی از فقیهان بغداد و دانشمندان سایر شهرها (حدود هشتاد نفر) جمع شدند و به جانب مکه رهسپار گردیدند. ابتدا به مدینه رفتند تا حضرت جواد علیه السلام را از نزدیک مشاهده کنند. وقتی وارد مدینه شدند، به خانه حضرت صادق علیه السّلام رفتند. چون خالی بود وارد خانه شده روی فرش بزرگی که گسترده بود نشستند. عبد اللّه بن موسی وارد شد و در بالای مجلس نشست. یک نفر فریاد زد: مردم! این پسر پیامبر است، هر کس سؤالی دارد بکند. چند سؤال کردند، ولی جواب نادرستی داد. شیعیان حاضر بسیار اندوهگین و ناراحت شدند و

فقهاء مضطرب گردیدند و از جای حرکت کردند تا خارج شوند و با خود می گفتند: اگر حضرت جواد علیه السلام می توانست خود جواب این مسائل را بدهد، نباید از عبد اللّه بن موسی چنین جوابهایی صادر شود.

در این هنگام دری از بالای مجلس گشوده شد و موفق وارد گردیده و گفت: اینک حضرت جواد علیه السلام تشریف می آورند. با وارد شدن آن جناب، همه از جای حرکت کرده به استقبالش رفتند و سلام کردند. امام جواد علیه السلام وارد شد. دو جامه پوشیده بود و عمامه ای با دو گیسو داشت و در پای مبارکش نعلین بود. حضرت نشست و تمام مردم سکوت کردند. همان سؤال کننده قبل از جای حرکت کرد و چند مسأله پرسید و جواب های صحیح شنید. همه شاد شده شروع به ستایش نمودند و عرض کردند: عمویت عبد اللّه چنین و چنان جواب داد.

فرمود: لا اله الا الله ! عمو جان ! بسیار کار خطرناکی است که روز قیامت در پیشگاه خداوند بایستی و به تو بگوید: چرا به بندگانم فتوایی که نمی دانستی دادی، در حالی که در میان امت داناتر از تو وجود داشت؟

- از عمر بن فرج رخجی نقل شده که گفت، در حالی که ما کنار دجله ایستاده بودیم، به حضرت ابو جعفر علیه السلام گفتم: شیعیان شما مدعی هستند که شما می دانید چقدر آب در دجله است و از وزن آن اطلاع دارید. فرمود: آیا خداوند قادر است علم این مطلب را در اختیار یک پشه بگذارد یا نه؟ گفتم: چرا قادر است. فرمود: من در نزد خدا از یک پشه و از بیشتر مردم نیز گرامی ترم.

13. کافی: ابراهیم بن ابی البلاد می گوید: خدمت حضرت جواد علیه السلام رسیده و گفتم: من مایلم شکم خود را به شکم شما بمالم ! فرمود: همین جا ای ابا اسماعیل؟ پیراهن از روی شکم بالا زد و من نیز جامه خود را کنار زدم و شکم خود را به شکم آن جناب چسباندم ! بعد مرا نشاند و طبقی خرما جلوی من گذاشت و شروع به خوردن کرد بعد شروع به صحبت کرد و از معده خود شکایت نمود. من تشنه شدم و تقاضای آب کردم. فرمود: کنیز ! از شربتی که خود می آشامم به او بده. او در یک قدح مسی، شربتی که از آب خرما گرفته شده بود برایم آورد؛ وقتی آشامیدم از عسل شیرین تر بود.

عرض کردم: همین شربت معده شما را خراب کرده. فرمود: این شربت از خرمای ملک وقفی پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که صبح زود جمع می کنند و آب بر روی آن می ریزند و کنیزی آن را می فشارد و من بعد از غذا از آن شربت می آشامم. شب کنیز شربت آن خرماها را می گیرد و به سایر خانواده ها می دهد. گفتم: اهالی کوفه به این مقدار قانع نیستند. فرمود: پس شربت خرمای آنها چگونه است؟ گفتم: خرما را پاک می کنند و روی آن قعوه می ریزند! فرمود: قعوه چیست؟ عرض کردم: قعوه داذی است. پرسید: داذی چیست؟ گفتم: یک نوع دانه ایست که از بصره می آورند و در داخل این شربت می ریزند تا به جوش آید و وقتی از جوش افتاد، آن را می آشامند. فرمود: خوردن این شربت حرام است.(1)

14. تهذیب: علی بن مهزیار می گوید: نامه ای برای حضرت جواد علیه السلام نوشتم و از زلزله های زیادی که در اهواز می آمد شکایت کردم و عرض کردم: اجازه می فرمایید من از این سرزمین خارج شوم؟ فرمود: از اهواز خارج مشو. روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بگیرید و روز جمعه غسل کنید و لباسهای تمیز بپوشید و در همان روز جمعه دسته جمعی بیرون بروید و از خدا بخواهید این بلا را رفع کند. علی بن مهزیار گفت: همین کار را کردم، زلزله آرام شد.(2)

15. کافی: علی بن مهزیار از موسی بن قاسم نقل کرد که گفت: به حضرت ابو جعفر ثانی علیه السلام عرض کردم: من تصمیم داشتم از طرف شما و پدرت طواف کنم ولی به من گفته شد: نباید از طرف امامان طواف شود! فرمود: هر چه برایت مقدور بود طواف کن. این کار جایز است.

پس از سه سال عرض کردم: من در مورد طواف از طرف شما و پدرتان اجازه خواستم، شما هم اجازه فرمودید. هر چه توانستم به نیابت شما طواف کردم و بعد در قلبم چیزی خطور کرد که به آن عمل کردم.

1- . کافی 6 : 416
2- . تهذیب الاحکام 3 : 294

فرمود: چه چیزی خطور کرد؟ گفتم: یک روز از جانب پیامبر صلی الله علیه و اله طواف کردم؛ سه مرتبه فرمود: صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. روز دوم از جانب امیر المؤمنین علیه السلام، روز سوم از طرف امام حسن علیه السلام، روز چهارم از طرف امام حسین علیه السلام و روز پنجم از طرف علی بن الحسین علیهما السلام و روز ششم از طرف حضرت باقر علیه السلام، روز هفتم از طرف جعفر بن محمّد علیهما السلام و روز هشتم از طرف پدربزرگت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام و روز نهم از طرف پدرت حضرت رضا علیه السلام و روز دهم از طرف شما. اینها پیشوایانی هستند که معتقد به ولایت آنهایم. فرمود: در این صورت اعتقادی داری که خداوند جز چنین اعتقادی را از بندگان خود نمی پذیرد.

عرض کردم: گاهی از طرف مادرت فاطمه زهرا علیها السّلام طواف می کنم و گاهی نمی کنم. فرمود: هر چه می توانی از جانب آن جناب بیشتر طواف نما که این کار بهترین عملی است که انجام می دهی، ان شاء اللّه. (1)

16. عیون اخبار الرضا: بزنطی می گوید: نامه حضرت رضا علیه السّلام را به فرزندش حضرت جواد علیه السلام خواندم که نوشته بود: شنیده ام وقتی می خواهی خارج شوی، غلامان از درب کوچک تو را بیرون می برند. این کار به واسطه بخلی است که آنها دارند تا کسی از تو بهره ای نبرد! تو را سوگند می دهم به حقی که بر تو دارم، مبادا بعد از این خارج یا داخل شوی مگر از درب بزرگ. هر وقت می خواهی سوار شوی، به همراه خود طلا و نقره داشته باش. هر کس تقاضایی کرد به او چیزی بده. هر کدام از عموهایت تقاضای کمک کردند، مبادا کمتر از پنجاه دینار بدهی! بیشتر از این در اختیار خودت هست، خواستی بیشتر بده و هر کدام از عمه هایت تقاضا کردند، از بیست و پنج دینار کمتر مده و اگر بیشتر خواستی بده! من آرزوی بلندی و رفعت تو را از جانب خدا دارم. ببخش و مبادا از این که خدای صاحب عرش تو را تنگدست کند، ترس داشته باشی.(2)

1- . کافی 4 : 314
2- . عیون اخبار الرضا 2 : 8

در کتاب کافی نیز مثل این حدیث نقل شده است.(1)

17. تحف العقول: روایت شده که برای حضرت جواد علیه السّلام مقداری پارچه های کتانی که قیمت زیادی داشت فرستادند. در بین راه شخصی آنها را به سرقت برد. شخص فرستنده جریان را برای آن جناب نوشت. حضرت در جواب او به خط خود نوشت: اموال و جانهای ما از مواهب عالی پروردگار و امانتهای گران اوست. از آنها هر چه مورد استفاده قرار گیرد، با شادی و شعف بهره برده می شود و هر چه مورد دست برد قرار گیرد، خدا جزا و پاداش خواهد داد. هر کس ناراحتی و جزعش افزون از صبر و شکیبائیش باشد، اجر و پاداش او از میان می رود. از چنین صفتی به خدا پناه می بریم.(2)

18. تفسیر عیاشی: محمّد بن عیسی بن زیاد می گوید: من در دیوان ابی عباد بودم که دیدم از روی یک نامه نسخه برداری می کند! پرسیدم نامه از کیست؟ گفت: نامه حضرت رضا علیه السلام است به فرزندش که از خراسان نوشته. تقاضا کردم به من بدهد. دیدم در نامه چنین نوشته:

بسم اللَّه الرحمن الرحیم. خدا تو را عمر طولانی دهد و از دشمن مصون و محفوظ بدارد. پسرم! پدرت فدایت! اموال خود را در اختیار تو گذاشتم در حالی که خودم زنده و سلامتم؛ به امید اینکه خداوند به واسطه صله رحم و کمکی که به خویشاوندان و غلامان حضرت موسی بن جعفر و جعفر بن محمّد علیهم السّلام می کنی، به تو افزایش عنایت کند. اما سعیده زنی است که در مورد بخشش و عطا بسیار خوددار و صرفه جوست، با اینکه نباید چنین باشد. خداوند در آن آیه می فرماید: «مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَیُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً کَثِیرَةً(3)» ، {کیست آن کس که به [بندگانِ] خدا وام نیکویی دهد تا [خدا] آن را برای او چند برابر بیفزاید؟ } و فرمود:

1- . کافی 4 : 43
2- . تحف العقول: 479
3- . بقره / 245

«لِيُنْفِقْ ذُو سَعَهٍ مِنْ سَعَتِهِ وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتاهُ اللَّهُ (1)» ، {بر توانگر است که از دارایی خود هزینه کند، و هر که روزی او تنگ باشد، باید از آنچه خدا به او داده خرج کند.} خداوند بسیار به تو وسعت عنایت کرده. پسرم! فدایت شوم، مرا از کارها مطلع گردان و به جهت علاقه ای که به آن کارها داری پنهان منما زیرا موجب زیان تو می شود. و السلام. (2)

19. رجال کشی: حسین بن موسی بن جعفر می گوید: در مدینه خدمت حضرت جواد علیه السّلام بودم و علی بن جعفر نیز حضور داشت. طبیب پیش آمد تا رگ آن جناب را بزند. علی بن جعفر از جای حرکت کرده گفت: مولای من! اجازه بفرمایید ابتدا مرا فصد کند تا زهر آهن قبل از شما در من بریزد (علی بن جعفر عموی پدر حضرت جواد علیه السلام بود).

من گفتم: گوارا باد تو را این عقیده، پزشک رگ او را زد. وقتی حضرت جواد علیه السلام از جای حرکت کرد تا برود، علی بن جعفر از جای بلند شد و کفش امام را جلو پایش گذاشت تا بپوشد.(3)

20. الفصول المهمه: شاعر آن حضرت حماد و دربان او عمر بن الفرات و معاصر ایان مأمون و معتصم عباسی بودند.

21. اختصاص مفید: محمّد بن اسحاق و حسن بن محمّد گفتند: پس از وفات زکریا بن آدم عازم حج شدیم. نامه حضرت جواد علیه السلام در بین راه به ما رسید به این مضمون: یادم آمد از قضای پروردگار در مورد زکریا بن آدم. خدا او را از روز تولد تا روز درگذشت و روز رستاخیز که زنده می شود، مشمول رحمت خویش قرار دهد. در طول زندگانی عارف به حق بود و در این راه رنجها کشید و تحمل داشت و از وظائف خویش کوتاهی نکرد و پیوسته کاری را که مورد رضای خدای و پیامبر صلی الله علیه و آله بود انجام می داد.

1- . طلاق / 7
2- . تفسیر عیاشی 1: 131
3- . رجال کشی: 365

پاک و بی آلایش از دنیا رفت، خدا به او پاداش نیت و جزای کوشش و کردارش را عنایت کند. متوجه شخصی که او را وصی قرار داده نیز هستم. نظر ما نسبت به او بر نمی گردد. ما بیشتر از آنچه تو توصیف کرده ای او را می شناسیم ! (منظور حسن بن محمد بن عمران بود).(1)

22. غیبت شیخ طوسی: از کسانی که امام جواد علیه السّلام آنها را ستوده، یکی عبد العزیز فرزند مهتدی قمی اشعری است. در جواب نامه او امام جواد علیه السلام چنین نوشت: گرفتی و حمد برای خداوند است و مقدار پولی را که برای تو از آنجا فرستاده بودند فهمیدم. خدا گناهان تو و آنها را ببخشد و ما و شما را مشمول رحمت خویش قرار دهد.

و هم در باره او نوشت: خدا گناه تو را ببخشد و من و تو را مشمول رحمت خویش قرار دهد و به واسطه رضایت من از تو راضی گردد.

و از جمله شخصیت های پسندیده زمان آن جناب، علی بن مهزیار اهوازی است. عده ای با چند واسطه از حسن بن شمون نقل کردند که گفت: این نامه را به خط حضرت جواد علیه السّلام در باره علی بن مهزیار پیش او دیدم. چنین نوشته بود:

بسم اللَّه الرحمن الرحیم. علی ! خدا بهترین جزا را به تو بدهد و بهشت برین را جایگاهت قرار دهد و تو را خوار دنیا و آخرت نکند و با ما محشور گرداند. یا علی ! ترا آزمودم و در مورد خیر خواهی و فرمانبرداری و احترام و انجام وظائف لازم آزمایش کردم. اگر بگویم مانند تو را ندیده ام، امیدوارم در این سخن راست گفته باشم. خداوند بهشت برین را منزل تو قرار دهد. در سرما و گرما و در شب و روز خدمت و موقعیت تو بر ما مخفی نیست. از خداوند درخواست می کنم در روز رستاخیز تو را چنان مشمول رحمت خود قرار دهد که موجب غبطه دیگران شوی. خدا دعا را شنونده است.(2)

1- . اختصاص: 85
2- . غیبت طوسی: 225

23. کافی ، غیبت طوسی. علی بن ابراهیم از پدر خود نقل کرد که گفت: خدمت حضرت جواد علیه السلام بودم، صالح بن محمّد بن سهل همدانی که وکیل آن جناب بود وارد شد. عرض کرد: آقا، مرا در مورد آن ده هزار درهم که خرج کرده ام حلال کن. حضرت جواد علیه السلام فرمود: حلالت باد.

وقتی صالح از نزد حضرت خارج شد حضرت جواد علیه السلام فرمود: حق آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله را تصرف می کنند و از دادن به مستمندان و بیچارگان این خانواده امتناع می ورزند و خود صرف می نمایند. آنگاه می گویند ما را حلال کن. او گمان می کند من خواهم گفت: حلال نمی کنم ! به خدا قسم روز قیامت خداوند از اینها در این مورد سؤال دقیقی خواهد کرد. (1)

24. مناقب: دربان امام، عثمان بن سعید سمان بود و از اشخاص مورد اعتمادش ایوب بن نوح بن دراج کوفی و جعفر بن محمّد بن یونس احول و حسین بن مسلم بن حسن و مختار بن زیاد عبدی بصری و محمّد بن حسین بن ابی الخطاب کوفی شمرده شده اند.

اینان نیز از اصحاب آن جناب به شمار آمده اند: شاذان بن خلیل نیشابوری و نوح بن شعیب بغدادی و محمّد بن احمد محمودی و ابو یحیی گرگانی و ابو القاسم ادریس قمی و علی بن محمّد و هارون بن حسن بن محبوب و اسحاق بن اسماعیل نیشابوری و ابو حامد احمد بن ابراهیم مراغی و ابو علی بن بلال و عبد اللّه بن محمّد حصینی و محمّد بن حسن بن شمون بصری.(2)

25. رجال کشی: خیران خادم می گوید: در زمان حضرت جواد علیه السّلام عازم حج شدم و حال آن جناب را از خدمتکاری که نزد ایشان موقعیتی داشت پرسیدم و درخواست کردم مرا خدمت ایشان ببرد. وقتی به مدینه رسیدیم، گفت:

1- . کافی 1 : 548 ، غیبت طوسی: 227
2- . مناقب آل ابی طالب 4 : 380

آماده باش که من تصمیم دارم خدمت حضرت جواد علیه السلام بروم. من هم با او رفتم.

به درب خانه که رسیدیم گفت: درب دکان بایست و خودش اجازه گرفت و داخل شد. وقتی فرستاده اش دیر کرد و به دنبال من نیامد، درب خانه رفتم و از آن غلام جویا شدم. گفتند: خارج شد و رفت. من متحیر ماندم. در همین بین خادمی خارج شده پرسید: تو خیران هستی، گفتم آری. گفت: داخل شو.

وارد شدم. حضرت جواد علیه السّلام بالای یک سکوی بلند ایستاده بود و فرشی برای نشستن نداشت. غلامی با سجادهای آمد و آن را پهن کرد و امام علیه السلام نشست.

همین که چشم من به آن جناب افتاد، هیبت و مقامش چنان مرا فرا گرفت که ترسیدم! بی آنکه پای بر روی پلکان گذارم خواستم بالای سکو بروم. امام اشاره کرد که پلکان آنجا است. بالا رفته سلام کردم. دست خود را به جانب من دراز کرد. گرفتم و بوسیدم و بر روی صورت خود گذاشتم. با دست خود مرا نشاند. من از هیبتی که مرا گرفته بود دست آن جناب را رها نکردم امام نیز دست خود را نکشید. همین که حالت وحشت از دلم رفت، دستش را رها کردم و حضرت از حالم جویا شد.

ریان بن شبیب گفته بود: وقتی خدمت امام علیه السّلام رسیدی، عرض کن: غلامت ریان سلام رسانده و تقاضا دارد برای او و فرزندش دعا بفرمایید! من خدمت آن جناب عرض کردم و آقا برای ریان دعا کرد ولی از دعا برای فرزندش خودداری نمود. باز دو مرتبه اظهار کردم، برای ریان دعا کرد و چیزی در مورد فرزندش نفرمود. مرتبه سوم نیز تکرار کردم و تنها برای ریان دعا کرد. خداحافظی نموده خارج شدم.

به درب خانه که رسیدم، صدای امام را شنیدم که چیزی می فرمود ولی فرمایش ایشان را نفهمیدم. خادم از پی من آمد. من گفتم: مولایم موقع آمدن من چه فرمود؟

گفت: حضرت فرمود: این کیست که مایل است خود را برهاند؟ این پسرک در بلاد شرک متولد شد و

از آنجا هم که خارج شد جزء کسانی گردید که از آنها بدتر بودند. اگر خدا می خواست هدایتش می کرد !(1)

26. رجال کشی: علی بن مهزیار می گوید: خیران برایم نوشت که هشت درهم برایت فرستادم. این پول را از طرطوس (شهری است در سر حد شام بین انطاکیه و حلب) برایم فرستاده بودند، نخواستم بدون اجازه شما به صاحبش رد کنم یا تغییری بدهم. اکنون بفرمایید، آیا چنین پولی را که وضعش معلوم نیست و شاید از کفار باشد، بگیرم یا نه؟ تا به دستورت عمل کنم. حضرت در جواب او چنین نوشت: پول یا غیر پولی را اگر برایت فرستادند قبول کن، زیرا پیامبر اکرم هدیه یهودی و نصرانی را رد نمی کرد.(2)

27. مشارق الانوار برسی: بعد از فوت حضرت رضا، جواد الائمه علیهم السّلام را که کودکی بود به مسجد پیامبر آوردند. یک پله بر فراز منبر رفت و شروع به سخنرانی کرده فرمود: من محمّد بن علی هستم ! من جوادم ! من نژاد اشخاص را در پشت پدرانشان می دانم. من از پنهان و آشکار و عاقبت کار شما آگاهم. این دانش را خداوند قبل از آفرینش تمام جهانیان و بعد از نابود شدن آسمانها و زمین به ما عنایت کرده. اگر حمله یاوه سرایان و قدرت گمراهان و ایراد شکاکان نبود سخنی می گفتم که موجب تعجب گذشتگان و آیندگان می شد. در این موقع دست روی دهان خویش گذاشت و فرمود: محمد ! ساکت باش، همان طور که آباء کرامت سکوت کردند.

28. رجال کشی: خیران خادم می گوید: برای آقایم امام جواد علیه السلام هشتاد درهم فرستادم و مثل حدیث 27 را نقل نمود تا رسید به این جا که گفت: فدایت شوم ! چه بسا مردی که حقی از شما بر ذمه دارد به نزد من می آید، یا گفتم: کسی که می داند حق مالی از شما بر ذمه دارد، و از من می پرسد چه باید بکند !؟

1- . رجال کشی: 608

2- . رجال کشی: 508

من طبق اعتقادم آنچه را که متبرع به آن است و بدون چشمداشت می پردازد، در پنهان می گیرم! حضرت فرمود: در این مسأله به نظر خودت عمل کن که نظر من همان نظر توست و کسی که از تو اطاعت کند از من اطاعت کرده است.(1)

29. رجال کشی: ابراهیم بن محمّد بن همدانی می گوید: برای حضرت جواد علیه السّلام نوشتم که سمیع به من چه ستمها کرد. در جوابم به خط خود نوشت: خداوند به زودی تو را بر دشمنت پیروز کند و از دست او رهایی یابی! مژده باد که فوراً پیروز می شوی و در آخرت نیز پاداش می گیری! خدا را بسیار ستایش کن.(2)

30. رجال کشی: ابراهیم بن محمّد می گوید: امام جواد علیه السّلام برایم نوشت که آن پولها رسید، خدا از تو قبول کند و از آنها نیز راضی شود و در دنیا و آخرت با ما باشند. فلان قدر پول و لباس برایت فرستادم! خداوند در مورد اینها و تمام نعمتهایی که به تو ارزانی داشته به تو برکت بدهد.

برای نضر نوشتم به حرف تو گوش کند و مزاحم تو نشود و با تو مخالفت ننماید. به او گوشزد کردم چه مقامی نزد من داری؛ برای ایوب نیز همین مطالب را نوشتم. برای دوستان همدان نوشتم و به آنها دستور دادم که از تو پیروی کنند و سرپیچی از دستورات ننمایند، گوشزد کردم که جز تو وکیلی ندارم.(3)

1- . رجال کشی: 508
2- . رجال کشی: 611
3- . رجال کشی: 611

تاریخ امام هادی علیه السلام

ص: 123

ص: 124

بابهای تاریخ امام دهم و نور درخشنده و ماه نور افشان، صاحب شرافت و کرامت و بزرگی و نعمتها، ابوالحسن سوم علی بن محمد نقی و هادی که درود خداوند بر او و پدران و فرزندانش برای همیشه باد

باب اول: نام ها و القاب و کنیه های امام هادی و وجوه تسمیه آن و ولادت ایشان علیه السلام

1. معانی الأخبار ، علل الشرائع: از دانشمندان شیعه چنین شنیدم که محله ای که حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری در سامراء ساکن بودند، عسکر نامیده می شد و به همین جهت به این دو امام علیهما السّلام لقب عسکری داده بودند.(1)

2. مناقب: نامش علی و کنیه اش ابو الحسن بود که جز این نام و کنیهای نداشت اما دارای لقبهای نجیب، مرتضی، هادی، نقی، عالم، فقیه، امین، مؤتمن، طیّب، متوکل، عسکری بود. آن جناب را ابو الحسن ثالث و فقیه عسکری می گفتند.

از تمام مردم خوشبوتر و راستگوتر و با نمک تر از نزدیک، و کامل تر از دور بود. هنگام خاموشی آثار هیبت و سنگینی در چهره اش آشکار بود و در موقع سخن گفتن چهره ای گیرا و جذاب داشت. از خاندان نبوت و امامت بود و محل قرار گرفتن وصیت و خلافت بود. شکوفه و برگزیده باغ نبوت و میوه ای از درخت رسالت بود که چیده شده و اختیار گردیده بود. سال دویست و دوازده، در نیمه ذی حجه در محلی بنام صریا از اطراف مدینه متولد شد.

ابن عیاش گفته است: در روز سه شنبه پنجم رجب سال 214 متولد شد و در سال 254 ، روز سوم رجب از دنیا رفت. بعضی روز دوشنبه سه شب به آخر جمادی

1- . معانی الاخبار: 65 ، علل الشرائع 1 : 230

الآخره مانده راروز وفاتش تعیین نموده اند. کسی جز فرزندش ابو محمّد (امام حسن عسکری علیه السلام) هنگام فوتش نبود. در موقع فوت چهل سال داشت. بعضی چهل و یک سال و هفت ماه گفته اند.

مادرش کنیز فرزندداری به نام سمانه مغربیه بود. بعضی گفته اند: مادرش معروف به بانو ام الفضل بود. شش سال و پنج ماه با پدر خود بود و پس از پدر، مدت امامت آن جناب سی و سه سال و بعضی نه ماه نیز افزوده اند. بیست سال در سر من رأی (سامرا) ساکن بود. در همان جا از دنیا رفت و در خانه خود مدفون گردید.

مدت اقامت آن جناب در بقیه مدت حکمرانی معتصم، و بعد از او واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتز بودند و در آخر فرمانروایی معتمد به وسیله سم شهید شد. ابن بابویه می نویسد: معتمد آن جناب را مسموم کرد.(1)

.3

کشف الغمه: محمّد بن طلحه می گوید: حضرت امام علی النقی در ماه رجب سال 214 هجری متولد شد. مادرش کنیزی صاحب فرزند به نام سمانه مغربیه بود. نام دیگری جز این نیز گفته اند. اسم امام علی بود و دارای لقب هایی بدین شرح بود: ناصح، متوکل، مفتاح و نقی، مرتضی. مشهورترین لقبش متوکل بود که این لقب را مخفی می داشت و به اصحاب خود سفارش می کرد که از این لقب چیزی نگویند زیرا خلیفه وقت نیز همین لقب را داشت.

پنج روز به آخر جمادی الآخر مانده در سال 254 زمان خلافت معتز از دنیا رفت. با این حساب، چهل سال و چند روز کم داشته است.

با پدرش شش سال و پنج ماه زیست و پس از پدر سی و سه سال و چند ماه زندگی کرد و در سامراء دفن شد.

عبد العزیز حافظ گفته است: حضرت امام علی النقی در سال 214 متولد شد و در سال 254 در سن چهل سالگی از دنیا رفت و در سامرا دفن شد. در زمان منتصر و ملقب به هادی بود. مادرش سمانه است. گفته اند: نیمه ماه ذیحجه سال 212 در

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 401

مدینه متولد شد و رجب سال 254 در سامرا از دنیا رفت که در آن وقت چهل و یک سال و چند ماه داشت و در سامراء در منزل خود دفن شد.

ابن خشاب گفته است: حضرت عسکری ابو الحسن علی بن محمّد علیهما السلام در رجب سال 214 هجری متولد شد.

مدتی که با پدرش محمد بن علی علیهما السلام زیست، شش سال و پنج ماه بود و در روز دو شنبه پنج روز مانده به آخر جمادی الاولی سال 254 هجری شهید شد و بعد از پدرش سی و سه سال و هفت ماه چند روز کم زنده بود. قبرش در سامرّاء است. مادرش سمانه بود و به او منفرشه مغربیه هم می گفتند. لقب ایشان ناصح و مرتضی و نقی و متوکل بود و کنیه ایشان ابی الحسن بود.(1)

4. اعلام الوری: به روایت ابن عباس، در پنجم رجب سال 212 نیمه ذیحجه در صریای مدینه متولد شد. مادرش کنیز صاحب فرزندی به نام سمانه بود و لقبش نقی، قائم، فقیه، امین، طیب بود و آن جناب را ابو الحسن سوم می گفتند.(2)

5. شیخ در مصباح می نویسد: روز بیست و هفت ذیحجه، حضرت ابو الحسن علی بن محمّد عسکری علیهما السلام متولد شد. در جای دیگر می نویسد:

ابن عباس گفت: این دعا توسط شیخ کبیر ابوالقاسم به دست خانواده من رسید: «اللّهم انی اسألک بالمولودین فی رجب محمّد بن علی الثانی و ابنه علی بن محمّد المنتجب» تا آخر دعا.

سپس اضافه نموده که ابن عیاش گفته است: تولد حضرت ابو الحسن امام علی النقی علیه السلام در روز دوم رجب بوده، روز پنجم نیز ذکر کرده. باز می گوید: ابراهیم بن هاشم قمی می گوید: حضرت امام علی النقی در روز سه شنبه 13 رجب سال 214 متولد شد.

6. کافی: حضرت امام علی النقی در نیمه ذیحجه سال 214 متولد شد و گفته شده در رجب سال 214 متولد شده؛ مادرش کنیز صاحب فرزندی به نام سمانه بود.(3)

1- . کشف الغمه 3 : 230
2- . اعلام الوری: 339
3- . کافی 1 : 497

7. روضه الواعظین: مولد آن حضرت نیمه ذیحجه سال 212 بود.

8. فصول المهمه: امام علیه السّلام گندمگون بود و نقش انگشتری آن جناب: الله پروردگار من است و او موجب عصمت من از خلق است.

9. مصباح کفعمی: ولادت حضرت روز جمعه دوم رجب و بعضی پنجم رجب سال 212 گفته اند. زمان مأمون متولد شد و مادرش سمانه بود و نقش انگشتری آن جناب«حفظ العهود من اخلاق المعبود» یعنی پای بندی به عهد از اخلاق معبود است. همسرش کنیزی بود و جز او همسری نداشت. پنج فرزند داشت و در روز دوشنبه سوم رجب سال 254 از دنیا رفت. معتز او را مسموم کرد. وکیل و دربانش عثمان بن سعید بود.

1. کمال الدین: صقر بن دلف می گوید: از حضرت جواد علیه السّلام شنیدم که می فرمود: امام بعد از من پسرم علی است. دستور او دستور من و سخنش سخن من است. فرمانبرداری از او فرمانبرداری از من است و امامت پس از او در فرزندش حسن خواهد بود.(1)

2. اعلام الوری، ارشاد: اسماعیل بن مهران می گوید: وقتی حضرت جواد علیه السلام از مدینه برای مرتبه اول به جانب بغداد ره سپار شد موقع حرکتش عرض کردم: من در این سفر بر شما بیمناکم پس از شما امامت متعلق به کیست؟ با لبخندی به من توجه نموده، فرمود: آنچه گمان کرده ای امسال نیست. وقتی معتصم ایشان را خواست خدمتش رسیده عرض کردم: فدایت شوم! شما در حال حرکت هستی امامت بعد از شما متعلق به کیست؟ چنان گریه کرد که محاسنش از اشک چشم تر شد در این موقع به من توجه نموده و فرمود: اکنون باید بر من بیمناک باشی. امامت پس از من متعلق به فرزندم علی است.(2)

3. اعلام الوری، ارشاد: خیرانی از پدر خود چنین نقل کرد که گفت: من به واسطه مأموریتی که داشتم ملازم خانه حضرت جواد علیه السلام بودم. احمد بن عیسی اشعری سحرگاه هر شب می آمد تا از بیماری حضرت جواد علیه السلام اطلاعاتی به دست آورد. هر وقت پیک واسطه بین حضرت جواد علیه السلام و پدرم می آمد، احمد از جای حرکت می کرد و پدرم با او خلوت می نمود.

1- . کمال الدین 2 : 50
2- . اعلام الوری: 339 ، ارشاد: 308

خیرانی می گوید: پدرم گفت: یک شب پیک امام آمد. احمد بن محمّد بن عیسی از اطاق خارج شد و من با پیک خلوت کردم ولی احمد دو مرتبه برگشت و جایی ایستاد که حرف ما را می شنید. پیک گفت: مولایت سلام می رساند و می فرماید، من از دنیا می روم و امامت متعلق به فرزندم علی است، همان مقامی را که من بعد از پدرم بر شما داشتم، او پس از من بر شما خواهد داشت. پیک راه خود را گرفت و رفت.

احمد بن محمّد به جای خود بازگشت. از من پرسید: به تو چه گفت؟ گفتم: هر چه بود خیر بود. گفت: من شنیدم و سخن پیک را برایم تکرار کرد. گفتم: این کاری که کردی، خدا بر تو حرام کرده بود زیرا در قرآن می فرماید «وَ لا تَجَسَّسُوا(1)»، {و جاسوسی مکنید.} اکنون که شنیدی، شنیده خود را برای گواهی به خاطر داشته باش تا روزی (که به آن) احتیاج پیدا کردیم. مبادا تا موقعش نرسیده اظهار کنی.

پدرم گفت، فردا صبح پیغام را در ده نسخه نوشتم، آنها را مهر زدم و در اختیار سران اصحاب قرار دادم به آنها گفتم، در صورتی که قبل از مطالبه این نسخه از دنیا رفتم آنها را باز کنید و به دستور داخل آن عمل نمایید.

پس از درگذشت حضرت جواد علیه السّلام از منزل خود خارج نشدم تا وقتی که فهمیدم اصحاب گرد محمّد بن فرج اجتماع نموده اند و در مورد امامت از یکدیگر جستجو می کنند. محمّد بن ابی الفرج برایم نامه ای نوشت به این مضمون: اگر ترس از اطلاع یافتن خلیفه نداشتم، با این جمعیت پیش تو می آمدم! خوب است اینجا بیایی. من سوار شدم و پیش او رفتم، دیدم اصحاب اجتماع کرده اند. درب خانه با آنها به گفتگو پرداختم، دیدم بیشترشان در شک افتاده اند.

به یکی که نوشته ها دستش بود و آنجا حضور داشت گفتم: آن نوشته ها را بیاور. وقتی آوردند گفتم: این دستوری است که به من داده اند. یکی از آنها گفت، کاش در این مورد کس دیگر نیز شاهد گفتار تو بود که این سخن بیشتر ثابت شود. گفتم: اتفاقا خداوند آنچه شما آرزومندید پدید آورده؛ ابو جعفر اشعری نیز این پیغام

1- . حجرات / 12

را شنیده و گواهی می دهد. اصحاب از او پرسیدند ولی از گواهی امتناع ورزید. من او را دعوت به مباهله (در حق یکدیگر نفرین کردن) کردم. ترسیده و گفت: من این پیغام را شنیدم اما این مقام و موقعیت شامخی است که کسی صاحب اسرار امامت شود. من مایل بودم افشای این سر به وسیله شخصی از نژاد عرب باشد اما حالا که دعوت به مباهله می کنی نمی توانم گواهی خود را پوشیده بدارم. قبل از اینکه متفرق شوند، همه به امامت حضرت ابو الحسن علیه السلام اعتراف نمودند.

اخبار در این مورد زیاد است که اگر تمام آنها را ذکر کنم کتاب طولانی می شود. همین که جمعیت شیعه بر امامت حضرت امام علی النقی علیه السلام اجماع کرده اند و کس دیگری در زمان ایشان مدعی امامت نشد، ما را بی نیاز از ذکر تمام خبرها می نماید.(1)

4. کافی: محمّد بن حسین واسطی می گوید: از احمد بن ابی خالد غلام حضرت جواد علیه السلام شنیدم که می گفت: امام جواد علیه السّلام مرا گواه بر این وصیت گرفت: گواه است احمد بن ابی خالد غلام حضرت ابو جعفر جواد علیه السّلام بر اینکه ابو جعفر محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام مرا گواه گرفت که وصی خود حضرت امام علی النقی علیه السلام را تعیین نمود و او را سرپرست خواهران خویش قرار داد و اختیار موسی را تا وقتی بالغ شود به او سپرد. عبد اللّه بن مساور را متصدی اموال و املاک و غلام و کنیز خویش قرار داد تا وقتی علی بن محمّد علیهما السلام بالغ شود. وقتی بالغ شد، عبد اللّه بن مساور باید از او اطاعت کند و اموال را در اختیار ایشان خواهد گذاشت و ایشان اختیاردار خواهران خویش خواهد شد. ولی وقتی موسی بالغ شد، کارهایش به خودش واگذار می شود. در مورد صدقات، ابن مساور همان دستوراتی را که به او داده اند انجام خواهد داد. این جریان در روز یک شنبه سوم ذی حجه سال 220 بود. احمد بن ابی خالد شهادت را با خط خود نوشت. حسن بن محمّد بن عبد اللّه بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب نیز همان شهادت احمد بن ابی

1- . اعلام الوری: 340 ، ارشاد: 308

خالد را داد و شهادت خود را به خط خویش نوشت. نصر خادم نیز همین شهادت را داد و به خط خود نوشت.(1)

مؤلف: اینکه در وصیت قید می کند امام علیه السّلام پس از بلوغ متصدی اموال و ثروت آن جناب شود، ممکن است به واسطه تقیه از مخالفین که منزلت امام علیه السلام را نمی شناسند و منزلت و کمال او را در کودکی و بزرگی نمی دانند چنین قیدی را نموده باشد و کار را قبل از بلوغ به عبد اللّه بن مساور سپارد تا قاضی های آنها نتوانند ایرادی بگیرند. در عبارت اذا بلغ، فاعل امام هادی علیه السلام است و عبارت صیّر یعنی بعد از بلوغ امام علیه السلام، عبدالله او را در امورش مستقل کند و امور برادرانش را به او واگذرد. عبارت یصیّر به تشدید یاء یعنی عبد الله یا امام علیه السلام. عبارت امر موسی الیه یعنی به موسی بر می گردد. و بعدهما یعنی بعد از فوت عبدالله و امام علیه السلام و ممکن است یصیر بدون تشدید باشد و عبارت علی شرط ابیهما در هر دو موضع متعلق به یقوم است.

5. عیون المعجزات: احمد بن محمّد بن عیسی از پدر خود نقل می کند که وقتی حضرت جواد علیه السلام خواست از مدینه به جانب عراق رهسپار شود، حضرت ابو الحسن علیه السلام را روی زانوی خود گذاشت و تصریح به امامت ایشان کرده و به او فرمود: از چیزهای خوب عراق چه میل داری برایت بیاورم؟ عرض کرد: شمشیری که چون آتش بدرخشد. در این موقع روی به جانب موسی فرزند خود نموده به او فرمود: تو چه دوست داری؟ گفت: یک اسب. فرمود: ابو الحسن به من شباهت دارد و موسی به مادرش.

1- . کافی 1 : 325

1. اعلام الوری: ابو هاشم جعفری می گوید: در مدینه بودم که بغاء (یکی از سپهداران متوکل) در عهد واثق عباسی در جستجوی اعراب لشکر به مدینه رسید. حضرت هادی علیه السّلام فرمود: برویم ببینیم این سپهدار ترک چگونه صف آرایی کرده.

بیرون شدیم و ایستادیم تا سپاه آمد. مردی از ترکها از کنار ما گذشت. حضرت هادی علیه السلام با او به زبان ترکی صحبت کرد. مرد ترک از اسب پیاده شد و سم مرکب سواری امام را بوسید. من او را قسم دادم که این مرد به تو چه گفت؟ از من پرسید، این مرد پیامبر است؟ گفتم: نه، گفت: مرا به نامی صدا زد که در کودکی در سرزمین ترک آن نام را بر من گذاشته بودند و کسی تا این ساعت از آن نام اطلاع نداشت.(1)

در مناقب نیز مثل این حدیث نقل شده است.(2)

2. امالی شیخ طوسی: منصوری از عموی پدر خود نقل کرده که گفت: یک روز پیش متوکل رفتم، مشغول شراب بود به من نیز تعارف کرد. گفتم: سرورم تا کنون شراب ننوشیده ام. گفت: تو با علی بن محمّد - علیهما السلام - شراب می خوردی. گفتم: نمی دانم آنچه در دست داری برایت چه زیانی دارد، ولی این سخن تو او را زیانی نمی رساند. این حرف را به حضرت هادی علیه السلام عرض نکردم.

1- . اعلام الوری: 343
2- . مناقب آل ابی طالب 4 : 408

گفت: یک روز فتح بن خاقان به من گفت: متوکل مرا دستور داده در جستجو باشم مالی را که از قم برای علی بن محمّد علیهما السلام می آورند بگیرم و جریان را به او گزارش دهم. تو بگو از کدام راه می آورند تا من به آن طرف نروم و از آن راه فاصله بگیرم! خدمت امام علیه السّلام رسیدم و دیدم چند نفر هستند که صلاح نمی دانستم پیش آنها صحبت کنم.

در این موقع امام علیه السّلام لبخندی زده فرمود: خیر است چرا پیغام اولی را نرساندی (که متوکل گفت: با علی بن محمّد شراب می خوردی) گفتم: آقا شما را پاک تر از این حرفها می دانم. فرمود: پولها را امشب از قم می آورند ولی دست مأموران متوکل به آن نخواهد رسید. امشب را همین جا باش.

پاسی که از شب گذشت امام علیه السّلام مشغول عبادت شد. ناگاه رکوع خود را با سلامی قطع کرده به من فرمود: آن مرد پولها را آورده، خادم مانع می شود که پیش من بیاید. برو بیرون، هر چه آورده بگیر. خارج شدم دیدم زنبیلی در دست دارد و آنچه آورده را در همان زنبیل نهاده؛ زنبیل را گرفتم و خدمت امام آوردم. فرمود: برو به او بگو، آن جبه ای را که زن قمی گفت از مادر بزرگم پیش من یادگار مانده و به تو داد تا برای ما بیاوری، بده. خارج شدم و جریان را به او گفتم: جبه ای به من داد، خدمت امام آوردم. فرمود: جبه را ببر و بگو همان جبه خودمان را که با این عوض کردی بده. وقتی به آن مرد گفتم، گفت: درست است، دخترم از آن جامه خوشش آمد و با این عوض کرد. من می روم و آن را می آورم. حضرت فرمود: برو به او بگو خداوند مال ما را حفظ می کند. جبه ما را از شانه خود بیرون آور. خارج شدم و جبه را از شانه اش کشیدم. آن مرد بیهوش شد. سپس خدمت امام علیه السّلام رسیده گفت: من به امامت شما مشکوک بودم، اینک برایم یقین حاصل شد.

در مناقب نیز مثل این حدیث نقل شده است.(1)

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 413

مؤلف: عبارت لم اعد ذلک علیه یعنی بر امام هادی علیه السلام و منظور از رساله اولی همین بود زیرا آن ملعون وقتی این مطلب را عنوان کرد تا به امام برساند، آن را رساله نامید.

3. امالی شیخ طوسی: کافور خادم می گوید: در اطراف امام علیه السّلام گروهی از صنعتگران به کار اشتغال داشتند و آن محل شبیه دهی بود. یونس نقشبند با حضرت امام علی النقی علیه السلام رفت و آمد داشت و خدمت آن جناب را می نمود.

یک روز در حالی که لرزه تنش را فرا گرفته بود وارد شد. عرض کرد: آقا، من خانواده خود را به شما می سپارم. فرمود: مگر چه شده؟ گفت: تصمیم دارم فرار کنم. با لبخند فرمود: برای چه؟ گفت: موسی بن بغا یک نگین بسیار قیمتی برایم فرستاد که روی آن نقش بیندازم. شروع به کار کردم ولی نگین دو نیم شد. فردا قرار است نگین را به او بدهم. شما می دانید صاحب نگین موسی بن بغا است که یا مرا هزار تازیانه خواهد زد و یا مرا می کشد، فرمود: برو به خانه ات ! فردا به خیر خواهد گذشت.

فردا صبح با ترس و لرز آمده و گفت: اینک پیکی از طرف موسی بن بغا آمده و انگشتر را می خواهد. فرمود: تو پیش او برو، جز خوبی چیزی نخواهی دید. گفت: آقا به او چه بگویم؟ امام علیه السّلام لبخندی زده فرمود: برو ببین چه می گوید؛ گفتم که جز خیر چیزی نخواهی دید.

یونس رفت ولی بلافاصله با خنده برگشت. گفت: غلام پیغام آورد که زنان بر سر نگین انگشتر با هم اختلاف کرده اند، آیا ممکن است آن نگین را دو قسمت کنی؟ اگر چنین کاری بکنی به تو جایزه گرانی خواهم داد.

امام علیه السّلام گفت: خدایا تو را حمد که ما را از ستایشگران واقعی خود قرار داده ای. خوب بگو ببینم، در جواب او چه گفتی. جواب داد گفتم: باید مرا چند روز مهلت دهی تا فکر کنم، ببینم چه کار باید بکنم. فرمود: خوب جوابی داده ای.(1)

1- . امالی طوسی: 288

4. امالی شیخ طوسی: کافور خادم می گوید: امام علی النقی علیه السّلام به من فرمود: فلان سطل را برایم در فلان محل بگذار تا برای نماز وضو بگیرم و مرا از پی کاری فرستاده، فرمود: وقتی برگشتی این کار را بکن تا موقعی که من آماده نماز می شوم حاضر باشد. آن جناب برای خواب به بستر خود رفت. من دستور ایشان را فراموش کردم. شب سردی بود. احساس کردم امام علیه السّلام برای نماز حرکت کرد. به یادم آمد که من سطل را نگذاشته ام. از آن محل دور شدم مبادا مورد سرزنش مولا قرار گیرم، ولی از اینکه ایشان باید با زحمت ظرف را پیدا کند ناراحت شدم. در این هنگام حضرت مرا با خشم صدا زد! گفتم: به خدا پناه می برم، حالا چه بهانه ای دارم که بگویم فراموش کرده ام؟! چاره ای نبود، جواب دادم و با ترس خدمت آن جناب رسیدم. فرمود: مگر نمی دانی که من همیشه با آب سرد وضو می گیرم که برایم آب را گرم کرده ای و در سطل ریخته ای؟

گفتم: به خدا من سطل و آب را نگذاشته ام. فرمود: ستایش خدا را. به خدا قسم چیزی را که بر ایمان حلال شمرده اند رها نمی کنم و لطف خدا را رد نمی نمایم. خداوند را سپاس می گذارم که ما را از فرمانبرداران خویش قرار داد و بر عبادت خود توفیق عنایت فرمود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله می فرمود: خداوند بر کسی که از کار مباح و جایزی روی گردان باشد، خشم می گیرد.

5. امالی شیخ طوسی: منصوری از عموی پدر خود نقل کرد که گفت: روزی خدمت امام هادی علیه السّلام رسیده عرض کردم: آقا! این مرد مرا کنار زده و حقوقم را قطع نموده و باعث ناراحتی من شده است! خیال نمی کنم چیزی او را بر این کار واداشته باشد جز اینکه اطلاع پیدا کرده من به شما ارادت دارم. وقتی شما از او درخواستی بکنید به طور قطع قبول خواهد کرد. تقاضا دارم در این مورد از او درخواست نمایید. امام علیه السّلام فرمود: کارت درست خواهد شد ان شاء اللّه.

شبانگاه دیدم یکی پس از دیگری پیکی از طرف متوکل می آید. فوری پیش او رفتم. فتح بن خاقان نیز بر در سرای متوکل ایستاده بود؛ به من گفت: مرد! چقدر به خانه خود انس گرفته ای! متوکل مرا به زحمت انداخت، آن قدر که پشت سر هم تو را از من خواست. وارد شدم و متوکل روی رختخواب خود نشسته بود. گفت: یا ابا

موسی! ما تو را فراموش کرده ایم تو هم خود را به ما نشان نمی دهی! بگو ببینم چقدر از ما طلب داری؟ گفتم: فلان جایزه و مقرری و حقوق این چند وقت؛ و چند مورد را ذکر کردم. دستور داد همه را دو برابر به من بدهند.

به فتح بن خاقان گفتم: حضرت امام علی النقی علیه السلام اینجا تشریف آوردند؟ گفت: نه! پرسیدم نامه ای نوشته بود؟ گفت: نه. من برگشتم و فتح بن خاقان از پی من آمده و گفت: من می دانم تو از آن جناب تقاضا کرده ای برایت دعا کند برای من هم درخواست کن دعا نماید.

وقتی خدمت امام علیه السّلام رسیدم، تا چشمش به من افتاد فرمود: ابا موسی از چهره ات پیداست که خوشحال و راضی هستی. عرض کردم: آری به برکت شما، ولی می گفتند: شما آنجا تشریف نبرده ای و از متوکل تقاضایی ننموده ای! فرمود: خداوند می داند که ما در گرفتاری ها به غیر او پناه نمی بریم و در پیش آمدهای سخت جز بر او توکل نداریم. هر وقت درخواست کرده ایم ما را رد نکرده، می ترسم اگر از این کار دست بردارم، خداوند نیز رفتار خود را تغییر دهد.

عرض کردم: آقا، فتح بن خاقان به من چنین (و چنان) گفت! فرمود: او در ظاهر ما را دوست می دارد ولی در باطن مخالف ما است؛ دعا نیز تابع نیت و قلب شخص است. وقتی در فرمانبرداری خدا اخلاص داشته باشی و به نبوت رسول اکرم صلی الله علیه و اله و حقوق ما خانواده پیامبر اعتراف نمایی و آنگاه از خدا چیزی بخواهی، هرگز ناامیدت نخواهد کرد. عرض کردم: آقا! دعایی به من بیاموز که از بین دعاها برای خود اختصاص دهم. فرمود: من بسیار این دعا را خوانده ام و از خداوند درخواست کرده ام که هر کس پس از فوت من این دعا را در حرمم بخواند او را مأیوس نکند آن دعا این است: ای تکیه گاه من هنگام شمردن و ای امید و محل اعتماد من و ای ملجأ و محل تکیه من! ای واحد و ای احد و ای قل هو الله احد. خدایا از تو به حق کسانی از مخلوقاتت که آفریده ای و در مخلوقاتت برای آنان مثل

قرار نداده ای می خواهم که بر آنان درود بفرستی و با من چنین و چنان کنی! و به جای چنین و چنان، حاجت خود را به زبان می آورد.(1)

مؤلف: عبارت الدعاء لمن یدعو به، یعنی هر کس این دعا را بخواند برایش مستجاب می شود و یا این که دعا تابع حال دعاکننده است و وقتی شرائط دعا در دعا موجود نباشد برای او مستجاب نمی شود، و عبارت اذا اخلصت مفسر این جمله است و این اظهر معانی است.

6. امالی شیخ طوسی: خیر کاتب می گوید: سمیله کاتب نویسنده اخبار سامرا برایم نقل کرد که متوکل هر وقت به طرف مسجد جامع می رفت، گروهی از کسانی که قدرت سخنرانی داشتند در رکاب او حاضر بودند. در میان آنها مردی به نام هریسه از فرزندان عباس بن محمّد بود که متوکل او را کوچک می شمرد. یک روز دستور داد او سخنرانی کند. خطبه ای در کمال شیوایی ایراد کرد. متوکل قبل از اینکه هریسه از منبر پایین بیاید جلو رفت تا نماز بخواند. هریسه با عجله از منبر فرود آمد و از پشت کمربند متوکل را گرفته گفت: یا امیر المؤمنین! هر کس سخنرانی کرد و خطبه خواند باید نماز هم بخواند، متوکل گفت: ما تصمیم داشتیم این مرد را شرمنده کنیم، او ما را خجالت داد.

هریسه مرد بسیار بد سرشتی بود. روزی به متوکل گفت: هیچ کس به اندازه تو زیان خودش کار نمی کند. این چه رفتاری است که با علی بن محمّد علیهما السلام داری! هر کس در دربار خلیفه است خدمتکار او است! حتی نمی گذارند زحمت بالا زدن پرده را بکشد یا درب را بگشاید و یا کارهای دیگر را بکند. وقتی مردم این چنین کاری را از تو می بینند می گویند: اگر متوکل نمی دانست که امام هادی علیه السلام شایسته خلافت است این قدر به او احترام نمی کرد. بگذار وقتی وارد می شود خودش پرده را بالا بزند و مثل سایر مردم رفتار کند تا لا اقل کمی به زحمت بیفتد. متوکل دستور داد دیگر پرده را برای امام بالا نزنند و به او خدمت نکنند. در میان

1- . امالی طوسی: 298

خلفا، کسی مانند متوکل به اطلاعات و گزارش اوضاع اهمیت نمی داد (کسی را تعیین کرده بود که همیشه جریانها را برای او گزارش نماید).

گزارشگر برای متوکل نوشت که علی بن محمّد علیهما السلام وارد شد و کسی پرده را بلند نکرد؛ در این موقع بادی وزید و پرده را بلند کرد و او داخل شد. متوکل دستور داد، متوجه باشید موقع خارج شدن چه خواهد شد. باز گزارشگر نوشت: بادی بر خلاف جهت اول وزید و پرده را بلند کرد و علی بن محمّد علیهما السلام خارج گردید. متوکل گفت: به صلاح ما نیست باد پرده را برایش بلند کند! بعد از این، خدمتکاران خودشان پرده را بالا بزنند.

- روزی حضرت پیش متوکل آمد. متوکل گفت: یا ابا الحسن! چه کس از همه بهتر شعر سروده؟ وی قبل از اینکه این سؤال را از امام کند، همین پرسش را از ابن جهم کرده بود. او چند نفر از شعرای جاهلیت و اسلام را برایش نام برده بود. وقتی از امام علیه السّلام پرسید، در جواب او فرمود: فلان مرد علوی که این شعر را سروده: (ابن فحام گفت: برادرش حِمّانی است)

از میان قریش، جماعتی بر ما با گونه بالا کشیدن و انگشت باز کردن تفاخر می کنند.

وقتی با آنان بر سر حکم نزاع می کنیم، ندای عبادتگاه ها بر علیه گفتار آنان به نفع ما حکم می کند!

متوکل پرسید: یا ابا الحسن، منظور از نداء صوامع چیست؟ فرمود: اشهد ان لا اله الا اللّٰه و اشهد ان محمّدا رسول اللّٰه. بگو ببینم: محمّد صلّی اللّٰه علیه و اله و سلّم جد من است یا جد تو؟ متوکل بسیار خندید و گفت: جد شما است. در این مورد با شما نزاعی نداریم.(1)

مؤلف: عبارت ما رئی احد، بنا بر این که آن را مجهول بخوانیم، یعنی متوکل بسیار به استعلام اخبار اهمیت می داد و مردی را که می شناخت متصدی این کار

1- . امالی طوسی: 286

کرده بود و برای او می نوشت. و شاید مطّ خدود و امتداد اصابع کنایه از تکبر و چیرگی و اقتدار باشد.

7. امالی صدوق: ابو هاشم جعفری می گوید: مبتلا به یک تنگدستی شدید شدم. خدمت امام ابو الحسن حضرت علی بن محمّد علیهما السلام رسیدم! مرا اجازه داد. همین که نشستم، فرمود: ای ابا هاشم! می خواهی کدام یک از نعمتهای خدای عزوجل را شکرگزاری کنی؟ من زبانم بند آمد و ندانستم در جواب چه بگویم.

قبل از اینکه سخنی بگویم خودش فرمود: خداوند تو را به نعمت ایمان آراسته که با این نعمت، بدنت بر آتش جهنم حرام شده است و به تو سلامتی ارزانی داشته که توفیقی است برای عبادت و بندگی و به تو قناعت روزی فرموده که با این صفت از خواری و بی ارزش شدن نگهداریت نموده. من جلوتر این سخنان را برایت توضیح دادم، چون می دانستم می خواهی از خدایی شکایت کنی که چنین نعمت هایی را به تو ارزانی داشته؛ اینک دستور دادم به تو صد دینار طلا بدهند، آن را بگیر.(1)

8. امالی شیخ طوسی: فحام از منصوری از عموی پدر خود نقل کرده که گفت: روزی امام علی النقی علیه السّلام فرمود: ابا موسی! مرا به اجبار به سامرا می برند. اگر از سامرا خارج کنند باز به اجبار است نه با رضایت خودم. عرض کردم: این کار دیگر چرا (خروج از آنجا چرا به رضایت شما نیست)؟ فرمود: چون این سرزمین خوش آب و هواست و بیماری در آنجا کم است.

آنگاه فرمود: پس از فوت من سامرا ویران خواهد شد به طوری که فقط یک کاروان سرا و یک بقال در آنجا مسکن دارد که قافله ها رفع احتیاج نمایند و علامت نزدیک شدن خرابی سامرا، ساختن عمارتی بر محل دفن من پس از فوت من است.(2)

9. بصائر الدرجات: ابن علی پسر راشد می گوید: مقداری مال نزد من آوردند. قبل از اینکه من نامه ها را بگشایم پیکی از طرف امام علیه السّلام آمد که آنها را خدمت ایشان بفرستم؛ پیغامم داده بود که فلان دفتر را نیز بفرست. در منزل من ابدا

1- . امالی صدوق: 412
2- . امالی طوسی: 281

دفتری وجود نداشت. از جای حرکت کردم و در جستجوی دفتری شدم که احتمال بودن آن را نمی دادم، چیزی نیافتم. همین که پیک امام آماده برگشتن شد گفتم: بایست! یکی از بارها را گشودم، دفتری به چشمم خورد که تا آن وقت از آن اطلاعی نداشتم ولی من می دانستم که امام هر چه بفرماید واقعیت است. دفتر را خدمت آن جناب فرستادم.(1)

10. بصائر الدرجات: علی بن مهزیار می گوید: خدمت حضرت هادی علیه السّلام رسیدم؛ قبل از اینکه من سخنی بگویم آن جناب به فارسی با من صحبت کرد.(2)

11. بصائر الدرجات: علی بن مهزیار می گوید: غلام خود را که از اهالی سقلاب بود خدمت امام علی النقی علیه السّلام فرستادم. پس از مراجعت دیدم غلام در تعجب است! گفتم: چه شده؟ غلام گفت: چطور تعجب نکنم! پیوسته با من به زبان سقلابی صحبت می کرد مثل اینکه اهل سقلاب است . چنین خیال کردم که با آنها رفت آمد داشته.(3)

12. مناقب: علی بن مهزیار تا عبارت کانه واحد منا را نقل می کند و با این کار گویی حضرت قصد تقیه از قوم را داشته اند.(4)

در کشف الغمه مثل این حدیث نقل شده است.(5)

13. بصائر الدرجات: ابراهیم بن مهزیار می گوید: حضرت هادی علیه السّلام از علی ابن مهزیار خواست که برایش ساعتی بسازد. در سال بیست و هشت، ساعت را برای آن جناب بردیم. همین که به سیاله رسیدیم علی بن مهزیار نامه ای برای امام نوشت و آمدن خود را به ایشان اطلاع داد؛ در ضمن اجازه شرفیابی خواست و تقاضا نمود تعیین کنند چه وقت ما خدمت امام برسیم و برای ابراهیم نیز اجازه خواست.

1- . بصائر الدرجات: 249
2- . بصائر الدرجات: 333
3- . بصائر الدرجات: 333
4- . مناقب آل ابی طالب 4 : 408
5- . کشف الغمه 3 : 252

امام علیه السّلام در جواب اجازه شرفیابی داد و تعیین کرده بود که بعد از ظهر خدمت امام برسیم. همه به راه افتادیم. روز بسیار گرمی بود و غلام علی بن مهزیار به نام مسرور نیز همراه ما بود.

همین که نزدیک قصر امام رسیدیم، دیدم بلال غلام امام ایستاده و منتظر ما است. گفت: وارد شوید! ما داخل یکی از اطاقها شدیم. بی اندازه تشنه بودیم؛ مختصری که نشستیم، یکی از خدمتکاران آمد و با خود کوزه ای آب آورده بود که بسیار سرد بود! ما آن آب را نوشیدیم. امام علی بن مهزیار را خواست و او تا بعد از عصر خدمت امام بود. بعد مرا خواست و من رفتم و سلام کردم و درخواست نمودم که دست مبارک خود را بدهند تا ببوسم. امام علیه السّلام دست دراز نمود و من بوسیدم، سپس مرا آزاد گذاشت و نشستم. بعد از جای حرکت نموده و با امام وداع کردم.

همین که از جای حرکت کرده از خانه خارج شدم. مرا صدا زد و فرمود: ابراهیم! عرض کردم: بلی آقای من. فرمود: نرو! همان جا نشستم و مسرور غلام ما نیز حضور داشت. آنگاه دستور داد ساعت را به کار اندازند. بعد خود امام علیه السّلام خارج شد و برایش صندلی قرار دادند. روی آن نشست. برای علی بن مهزیار نیز یک صندلی طرف چپ امام گذاشتند من هم کنار ساعت ایستاده بودم. یک ریگ انداخت. مسرور گفت: هشت! امام علیه السّلام فرمود: منظورش از هشت، به عربی ثمانیه است؟ عرض کردیم: آری.

تا شب خدمت امام بودیم و بعد خارج شدیم. امام علیه السّلام به علی بن مهزیار فرمود: فردا مسرور را پیش من بفرست. فردا که مسرور رفت، آن جناب به فارسی به او گفت «بار خدا چون؟» مسرور گفت: «نیک»! نصر از آنجا رد می شد، امام علیه السّلام فرمود «در ببند، در ببند»! در را بست. امام ردای خود را روی من انداخت و مرا از نصر پنهان نمود تا بالاخره هر چه خواست از من پرسید. پس از آن

علی بن مهزیار او را ملاقات کرد و پرسید: تمام اینها از ترس نصر بود؟ گفت: یا ابا الحسن! ترس من از او شبیه ترسم از عمرو بن قرح بود.(1)

14. کافی، بصائر الدرجات: اسحاق چوپان می گوید: مقدار زیادی گوسفند برای حضرت هادی علیه السلام خریدم. مرا خواست و داخل سر طویله خانه اش به محل وسیعی که من آنجا را ندیده بودم برد. شروع به تقسیم نمودن گوسفندها بین کسانی که به من دستور داده بود کردم.

از آن جمله برای ابو جعفر (فرزند بزرگ امام به نام محمّد که قبل از پدرش فوت شد) و مادرش و سایرین از اشخاصی که به من دستور داده بود فرستادم. بعد اجازه خواستم که به بغداد پیش پدرم بروم. آن روز، روز ترویه بود. در جواب اجازه من نوشت، فردا را پیش ما باش بعد برو. همان جا ماندم. روز عرفه و شب عید قربان نیز همان جا بودم. شب را در ایوانی خوابیدم. سحرگاه امام علیه السّلام آمد و فرمود: اسحاق حرکت کن، از جای حرکت کرده چشم گشودم، دیدم درب خانه خودمان در بغداد هستم؛ پیش پدرم رفتم. دوستانم آمدند؛ به آنها گفتم: من روز عرفه را در عسکر (سامرا) بودم و روز عید را به بغداد آمدم.(2)

15. بصائر الدرجات: صالح بن سعید می گوید: خدمت امام علی النقی علیه السّلام رسیدم و عرض کردم: فدایت شوم! در هر موردی تصمیم دارند پرتو درخشان شما را خاموش کنند و به شما اهانت نمایند، حتی در این مورد که شما را در این گداخانه جا داده اند. فرمود: پسر سعید! تو همین قدر نسبت به ما معرفت داری؟ ناگاه با دست اشاره نموده و فرمود: نگاه کن! چشم انداختم، باغ های بسیار زیبا و سبز و خرم و حوریه ها و غلمانی را دیدم که پیکر آنها از صفا همچون در شاهوار می درخشید. پرندگان و نهرهای جاری و آهوان چشم مرا خیره کرده بود و حیران در

1- . بصائر الدرجات: 337
2- . کافی 1 : 498 ، بصائر الدرجات: 406

تماشای آنها بودم. فرمود: ما هر کجا باشیم چنین چیزهایی برای ما آماده است. ما در گداخانه نیستیم.(1)

در اعلام الوری و بصائر الدرجات نیز مثل این روایت نقل شده است.(2)

مؤلف: صعلوک، فقیر یا دزد را گویند. عبارت هاهنا انت، یعنی تو در این مرتبه از معرفت ما هستی؟ خیرات مخفف خیّرات است زیرا خیر افعل تفضیل است و جمع بسته نمی شود. عبارت کانهن اللؤلؤ المکنون یعنی در صفا و صیقلی به حدی بودند که از آنچه به آن ضرر بزند مصون بودند. کلمه عتید به معنای حاضر و مهیاست.

مولف: در این روایت، چون سئوال کننده فهم و درکش کم بود و نمی توانست لذت های روحی و مقامهای معنوی ائمه علیهم السلام را درک کند و خیال می کرد این پیش آمدها موجب خواری و کوچکی ایشان می شود، و متوجه نبود که بر عکس، چنین احوالی باعث افزایش مقام و درجات واقعی آنها و لذت روحی ایشان می گردد و از لذت های زودگذر دنیا تنفر دارند. راوی به نعمت ها و لذت های زودگذر دنیای فانی توجه داشت به همین جهت مقامات و درجات آخرت را به او نشان دادند؛ چون بیش از این اطلاعی نداشت.

ولی کیفیت دیدن او، از مطالبی است که بر ما نیز معلوم نیست و لزومی ندارد در این مورد زیاد خود را به زحمت اندازیم. اما به اندازه فهم و درکی که دارم، چند وجه راجع به آن به خاطرم رسیده:

اول. اینکه خداوند به قدرت خود برای اعجاز امام علیه السّلام این اشیاء را در همان ساعت در هوا به وجود آورده تا راوی ببیند و بفهمد که سکوت ائمه علیهم السلام در مقابل چنین پیش آمدهایی به واسطه تسلیم و رضا در مقابل قضای خداست و گر نه آنها قدرت چنین عجائبی را دارند که به وجود بیاورند و از مقام امامت و خلافت واقعی و بلندشان و نفوذ حکمشان در عالم ادنی و اعلی و خلافت

1- . بصائر الدرجات: 406
2- . اعلام الوری: 348 ، بصائر الدرجات: 407

کبرایشان با این ذلت ها و مقهوریت ها و مغلوبیت ها کم و کاست نمی شود و موجب خواری و ذلت ایشان نمی گردد.

دوم. اینکه این صورتها را خداوند در حس مشترک او به وجود آورده تا بفهمد که لذتهای دنیوی در نزد ائمه علیهم السلام شبیه این خیالات است؛ چنانچه شخص در خواب چیزهایی را می بیند که مثل بیداری لذت می برد به همین جهت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و اله و سلّم می فرماید: مردم خوابند، وقتی مُردند بیدار می شوند.

سوم. این است که امام علیه السّلام صورت لذت های روحانی را که دائما در آن هستند، به مقدار فهم و درک او به این شکل ها نشانش داد؛ چون او در خواب عمیق و غفلت زیادی از درک مقام عارفین بود، چنانچه در خواب، علم را به صورت آب صاف و یا شیر و مال دنیا را به صورت مار و عقرب و چنین چیزها می بینند و این وجه شبیه وجه دوم است که مطابق با ذوق حکماء و متألهین است.

چهارم. وجهی که در بعضی کتابها دیدم به این صورت که نشآت مختلف است و حواس در مورد درک آنها متفاوت هستند؛ چنانچه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله جبرئیل و سایر ملائکه را می دید ولی صحابه نمی دیدند و امیر المؤمنین علیه السّلام ارواح را در وادی السلام می دید ولی حبه و دیگران نمی دیدند. ممکن است تمام این امور در هر موقع برای آنها حاضر باشد و ببینند و لذت ببرند ولی چون اجسامی لطیف و روحانی و ملکوتی هستند، سایر مردم آنها را نبینند. خداوند قدرت دید سئوال کننده را به اعجاز امام علیه السّلام تقویت نمود تا آنها را ببیند.

بنا بر این ممکن است در وادی السلام، بهشت ها و یخ ها و نهرها و سبزه ها و استخرهایی باشد که ارواح مؤمنین با پیکر لطیف مثالی خود از آن بهره مند شوند و ما نتوانیم ببینیم.

با همین توضیح، بسیاری از اشکالاتی که در معجزات و اخبار برزخ و معاد پیش می آید حل می شود و این شبیه عالم مثال است که حکمای اشراق و صوفیه معتقدند؛ ولی بین این دو فرق آشکاری است.

این بود وجوهی که به خاطرم رسید. امیدوارم خداوند در گفتار و کردار مرا نگه دارد.

ص: 145

16. بصائر الدرجات: هارون بن فضل می گوید: من روزی که حضرت جواد علیه السلام از دنیا رفت خدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام بودم. یک مرتبه ایشان گفتند: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ، حضرت جواد علیه السلام از دنیا رفت! شخصی عرض کرد: از کجا فهمیدید؟ فرمود: چنان خواری و کوچکی از خود در مقابل خدا حس کردم که سابقه نداشت.(1)

این حدیث در بصائر به سند دیگر نیز نقل شده است.(2)

17. مناقب، خرائج: ابو هاشم جعفری می گوید: خدمت حضرت هادی علیه السلام رسیدم و حضرت به زبان هندی با من صحبت کرد ولی من نمی توانستم جواب بدهم! جلوی امام یک ظرف پر از ریگ بود یک ریگ از میان آنها برداشت و در دهان خود گذاشت، مدتی مکید سپس آن را به طرف من انداخت. من نیز در دهان گذاشتم؛ به خدا سوگند از خدمت امام مرخص نشده بودم که می توانستم به هفتاد و سه زبان صحبت کنم؛ اولی آنها زبان هندی بود.(3)

این حدیث در اعلام الوری نیز منقول است.(4)

18. خرایج: ابو هاشم می گوید: خدمت حضرت هادی علیه السلام بودم؛ آن جناب آبله گرفته بود. به زبان فارسی به طبیب گفتم «آب گرفته». در این موقع امام علیه السّلام رو به من نموده و تبسم کرده و فرمود: خیال می کنی کسی غیر از تو فارسی نمی داند؟ پزشک گفت: فدایت شوم آقا، شما فارسی می دانید؟ فرمود: آری فارسی او را می دانم؛ او به فارسی به تو گفت: آبله ها آب گرفت.(5)

19. خرایج: ابو هاشم جعفری می گوید: من خدمت امام علی النقی علیه السلام بودم و غلامی محضر ایشان بود؛ به من فرمود: با این غلام به فارسی صحبت

1- . بصائر الدرجات: 467
2- . بصائر الدرجات: 467
3- . مناقب آل ابی طالب 4 : 408
4- . اعلام الوری: 343

5- . الخرائج و الجرائح 2 : 672

کن ولی درست و واضح بگو! به غلام گفتم: «نام تو چیست» او چیزی نگفت! حضرت هادی علیه السلام به زبان عربی فرمود: می پرسد: نام تو چیست؟(1)

20. خرایج: محمّد بن حسن بن اشتر علوی می گوید: من با پدرم بر در سرای متوکل ایستاده بودیم و آن هنگام، من پسر بچه ای بودم. گروهی از سادات و بنی عباس و سپاهیان و سایرین حضور داشتند. هر وقت حضرت ابو الحسن امام علی النقی علیه السلام می آمد، همه مردم پیاده می شدند تا آن جناب داخل می شد.

بعضی با یکدیگر قرار گذاشتند که پیاده نشوند؛ گفتند: برای پسر بچه ای پیاده نخواهیم شد، نه از ما بهتر و نه بزرگتر و نه داناتر است! و به خدا قسم خوردند که پیاده نخواهیم شد. ابو هاشم به آنها گفت: به خدا قسم، کوچک و بزرگ شما وقتی آن جناب را ببینید پیاده خواهید شد. در همین موقع امام علیه السّلام رسید؛ همین که چشم مردم به آن جناب افتاد همه پیاده شدند. ابو هاشم به آنها گفت: مگر شما تصمیم نداشتید که پیاده نشوید؟ گفتند: به خدا اختیار از دست ما رفته بود و نتوانستیم پیاده نشویم! (2)

این حدیث در اعلام الوری نیز منقول است.(3)

21. خرایج: ابو هاشم جعفری که پس از پدرش حضرت جواد و جدش حضرت رضا علیهما السّلام خدمتکار حضرت ابو الحسن امام علی النقی علیه السلام بود، روزی از علاقه شدیدی که به زیارت آن جناب دارد و از ناراحتی که وقتی به بغداد می رود، می کشد شکایت کرد؛ بعد گفت: آقا! برایم دعا بفرمایید، گاهی برایم مقدور نیست سفر دریایی کنم و مجبورم از راه خشکی خدمت شما برسم؛ جز همین مادیان وسیله سواری دیگری ندارم که آن هم ناتوان شده، دعا کنید خدا مرا بر زیارت شما تقویت کند. امام علیه السّلام فرمود: خدا تو را قوت دهد و این مادیانت را نیز تقویت کند.

1- . الخرائج و الجرائح 2 : 672
2- . الخرائج و الجرائح 2 : 672

3- . اعلام الورى: 343

راوی گفت: ابو هاشم نماز صبح را در بغداد می خواند و سوار همان مادیان می شد، نماز ظهر همان روز به سامرا می رسید. اگر مایل بود همان روز به وسیله همان مادیان به بغداد برمی گشت! این از شگفت ترین دلائلی (بر امامت) بود که من به چشم خود دیدم!(1)

این حدیث در اعلام الوری و مناقب نیز منقول است.(2)

22. خرایج: ابو هاشم جعفری می گوید: در خدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام از سامراء خارج شدیم. حضرت به دیدار قافله ای می رفت که قرار بود بیایند، ولی قافله دیر کرد؛ یک زین اسب را برای امام گذاشتند و حضرت روی آن نشست. من نیز از مرکب خود پیاده شدم و مقابل آن جناب نشستم. آقا شروع به صحبت فرمود؛ من از تنگدستی و ناراحتی خود شکایت کردم. حضرت دست انداخت و مقداری از ریگهایی که بر آن نشسته بود برداشت و به من داد و فرمود: با این، وضع خود را رو به راه کن، ولی آنچه مشاهده کردی را پوشیده بدار. من آن واقعه را پنهان کردم و از آنجا برگشتیم؛ وقتی به ریگها نگاه کردم، دیدم طلای سرخ رنگی عالی است و مثل آتش می درخشد.

زرگری به منزل خود بردم و به او گفتم: این طلا را برایم آب کن؛ زرگر طلا را ذوب کرد و گفت: طلای به این خوبی ندیده بودم، با اینکه به صورت ریگ است! این را از کجا آورده ای؟ واقعا! شگفت انگیز است! گفتم: از قدیم داشته ام.

در اعلام الوری همین روایت را نقل می کند و در آخر آن می نویسد: گفت: سالها است که پیرزنان ما این را برای ما نگه داشته اند.(3)

23. خرایج: ابی یعقوب می گوید: حضرت امام علی النقی علیه السلام را با احمد بن خصیب دیدم که راه می روند. حضرت هادی علیه السلام از او عقبتر بود.

1- . الخرائج و الجرائح 2 : 672
2- . اعلام الوری: 344 ، مناقب آل ابی طالب 4 : 409
3- . اعلام الوری: 343

ابن الخصیب گفت: راه برو! امام فرمود: تو جلوتر هستی. چهار روز بیشتر نگذشت که پاهایش را به ریسمان بستند و کشته شد.

ابن خصیب در مورد خانه ای که امام علیه السّلام در آن زندگی می کرد، بسیار سختگیری می کرد که ایشان از آن خانه بروند و آن را به او تحویل دهند. امام علیه السّلام به او فرمود: آن چنان تو را نفرین کنم و از خدا بخواهم که به زودی از بین بروی. همان روزها خدا او را به کردار ناپسندش گرفت و کشته شد.(1)

در اعلام الوری و ارشاد نیز مثل این روایت نقل شده است.(2)

مؤلف: وهق به تحریک هاء و گاهی به سکون آن به معنای ریسمان است و در برخی نسخه ها دهق دارد و آن دو چوب است که ساق پا با آن بسته می شود و در فارسی به آن اشکنجه می گویند.

24. مناقب: ابو یعقوب می گوید: محمّد بن فرج را مشاهده کردم که حضرت هادی علیه السّلام در او خیره می نگریست. فردا مریض شد و من به عیادت او رفتم. گفت: حضرت ابو الحسن علیه السّلام برایش جامه ای فرستاده! آن را به من نشان داد که زیر لباسهایش در هم پیچیده بود. به خدا سوگند همان جامه را کفنش قرار دادند.(3)

در اعلام الوری نیز مثل این روایت نقل شده است.(4)

25. خرایج: از محمّد بن فرج نقل شده که گفت: حضرت ابو الحسن هادی علیه السّلام برایم نوشت: کارهایت را بکن و مواظب باش! گفت: من به دستور آن جناب کارهای خود را رو به راه می کنم اما نمی دانم منظورش از این فرمایش چیست. بالاخره چیزی نگذشت که مأموری آمد و مرا با کتف بسته در زنجیر آهنین از مصر خارج نمود و تمام اموال مرا تصرف کردند.

1- . الخرائج و الجرائح 2 : 677
2- . اعلام الوری: 342 ، ارشاد: 311
3- . مناقب آل ابی طالب 4 : 414

4- . اعلام الورى: 342

هشت سال در زندان بودم. در زندان نامه ای از امام علی النقی علیه السّلام برایم رسید که نوشته بود: در قسمت غربی منزل نگیر، نامه را خواندم و با خود گفتم: امام علیه السّلام برایم چنین می نویسد با اینکه من در زندان هستم؛ این فرمایش عجیبی است! چند روز بیشتر نگذشت که مرا آزاد کردند و از غل و زنجیر بیرون آمدم.

پس از بازگشت به عراق دیگر در بغداد توقف نکرد، چون امام علیه السّلام به او دستور داده بود و به جانب سامرا رفت.

گفت: پس از خارج شدن از زندان نامه ای برای امام علیه السّلام نوشتم و درخواست کردم که از خداوند بخواهد املاک مرا برگرداند. در جواب من نوشت: به زودی املاک تو را خواهند داد ولی اگر املاکت را هم ندهند زیانی نخواهی کرد.

علی بن محمّد نوفلی گفت: وقتی محمّد بن فرج به سامرا آمد، دستور صادر شد که املاک او را برگردانند، ولی هنوز نامه به او نرسیده بود که از دنیا رفت.

در اعلام الوری و ارشاد نیز مثل این روایت نقل شده است.(1)

... سپس علی بن محمّد نوفلی گفت: احمد بن خصیب نامه ای برای محمّد بن فرج نوشت که به عسکر بیاید(عسکر محلی بود که معتصم در موقع ساختن سامرا در آنجا با سپاهش سکونت داشت).

محمّد بن فرج نامه ای برای امام علی النقی علیه السّلام نوشت و در این مورد با ایشان مشورت نمود. امام در جواب نوشت: برو، ان شاء اللّه در آنجا برایت فرج خواهد بود. وی به جانب عسکر رفت و چیزی در آن محل توقف ننموده بود که از دنیا رفت.

26. خرایج: گروهی از اهالی اصفهان از آن جمله ابو العباس احمد بن نضر و ابو جعفر محمّد بن علویه گفتند که مردی به نام عبد الرحمن در اصفهان بود که مذهب شیعه داشت. از او پرسیدند: علت تشیع تو چه بود و چه باعث شد که معتقد به امامت علی النقی علیه السلام شدی؟ گفت: من چیزی مشاهده کردم که موجب این

1- . اعلام الورى: 342 ، ارشاد: 311

اعتقادم شد و آن چنین بود که من مردی فقیر ولی زبان آور و با جرأت بودم. یک سال اهالی اصفهان مرا با چند نفر دیگر برای شکایت به دربار متوکل فرستادند.

روزی جلوی خانه متوکل ایستاده بودیم که دستور داد علی بن محمّد، پسر حضرت رضا علیهم السلام را بیاورند. من به یکی از اشخاصی که پهلویم ایستاده بود گفتم: این مرد کیست که متوکل دستور داده او را بیاورند؟ گفت: او مردی از اولاد علی علیه السلام است که شیعیان معتقد به امامتش هستند. دنباله سخنان خود را چنین ادامه داد که ممکن است متوکل دستور داده باشد او را برای کشتن بیاورند. با خود گفتم از اینجا نخواهم رفت تا این مرد را ببینم که چگونه شخصی است.

ناگاه دیدم سوار بر اسب است و می آید. مردم از طرف راست و چپ دو صف تشکیل داده اند و او را تماشا می کنند؛ همین که چشم من به آن جناب افتاد محبتش در دلم قرار گرفت، در دل دعایش کردم که خداوند شر متوکل را از سر او رفع نماید. دیدم که از میان جمعیت می گذرد و چشم به یال اسب خود انداخته و هیچ توجهی به جمعیتی که در طرف چپ و راست ایستاده اند نمی کند. من همین طور در دل مشغول دعا برایش بودم. همین که به من رسید رو به جانب من نموده فرمود: خدا دعایت را مستجاب کرد! خداوند به تو عمر طولانی و کثرت مال و فرزند عنایت کند. از شنیدن این سخنان لرزه بر پیکرم افتاد، به طوری که نتوانستم خود را نگه دارم و روی زمین افتادم! دوستانم پرسیدند: تو را چه شد؟ گفتم: چیزی نبود و به آنها اطلاع ندادم.

به اصفهان برگشتیم؛ خداوند مرا ثروتمند نمود به طوری که اکنون در خانه ام بیش از یک میلیون درهم دارم. به جز ثروتی که در خارج از خانه دارم. دارای ده فرزندم و عمرم اکنون بیش از هشتاد و چند سال است و معتقد به امامت همان شخصی هستم که از مرا اسرار دلم مطلع نمود و خداوند دعایش را در باره ام مستجاب کرد.(1)

27. خرایج: یحیی بن هرثمه می گوید: متوکل مرا خواست و گفت: سیصد نفر از میان سپاهیان انتخاب کن و آنگاه به جانب کوفه بروید و بار و وسائل خود را آنجا

1- . الخرائج و الجرائح 1 : 392

بگذارید و از راه بیابان به جانب مدینه رهسپار شوید. علی بن محمّد بن رضا علیهم السلام را با احترام تمام و تعظیم پیش من آوردید.

گفت: ما این دستور را انجام دادیم و در میان سیصد نفر که من با خود داشتم، یکی از آنها سپهداری از خوارج بود. منشی و نویسنده من مردی شیعه بود و خودم مذهب حشویه داشتم؛ در بین راه، آن سپهداری که دارای مذهب خوارج بود با منشی من بحث و مناظره می کرد و من هم خوشم می آمد که در طول مسیر به بحث و مناظره آنها گوش بدهم.

میان بیابان، خارجی مذهب به منشی من گفت: مگر نمی گویی علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده که هیچ محلی از زمین نیست مگر اینکه یا قبرستان هست و یا قبرستان خواهد شد؟ اینک چشم به این بیابان بینداز! چه کسی اینجا پیدا می شود تا بمیرد و این سرزمین قبرستان شود، چنانچه شما می گویید؟

من به منشی گفتم: این سخن را علی بن ابی طالب علیه السلام گفته است؟ گفت: آری! گفتم: این مرد راست می گوید، در این بیابان پهناور چه کسی هست تا بمیرد و همه آن قبرستان شود؟ هر دو ساعتی از مغلوب شدن منشی خندیدیم؛ چون جوابی نداشت که بدهد!

بالاخره به مدینه رسیدیم و من خدمت حضرت ابو الحسن علی بن محمّد علیهما السلام رفتم. حضرت نامه متوکل را خواند و فرمود: شما استراحت کنید، من مخالفتی با آمدن ندارم. آن موقع، شدت گرمای تابستان بود. فردا صبح که خدمت ایشان رفتم، دیدم خیاطی مشغول بریدن پارچه ضخیم پشمی و نمدی است که می خواهد به صورت زره و خفتان برای امام و غلامانش بدوزد. سپس امام به خیاط فرمود: چند نفر خیاط دیگر بیاور که امروز اینها را تمام کنی. فردا همین وقت برایم بیاور.

در این موقع رو به جانب من نموده و فرمود: یحیی! امروز

هر چه احتیاج دارید از مدینه تهیه نمایید که فردا صبح همین وقت حرکت خواهیم کرد. من از خدمت ایشان خارج شدم و از دوختن این خفتانها در شگفت بودم! و با خود می گفتم: ما اکنون در شدت گرمای تابستان هستیم آن هم گرمای حجاز و فاصله بین

عراق و حجاز را در ده روز طی می کنیم، این لباسها را برای چه می خواهد؟ بعد گفتم، این مرد مسافرت نرفته، خیال می کند در هر مسافرتی باید از این نوع لباسها نیز همراه داشته باشند! تعجب از رافضی ها است که معتقد به امامت این مرد با این مقدار فهمی که دارد هستند!

فردا صبح همان وقت خدمت ایشان رفتم و دیدم لباسها حاضر است. به غلامان خود فرمود: بیایید و برای ما لباسهای پشمی و کلاه نمدی بردارید، و رو به من نموده و فرمود: آماده حرکت باش! باز با خود گفتم این کار از عمل دیروز بیشتر موجب تعجب است! خیال می کند به استقبال سرمای زمستان می رویم که این لباسهای کورکی و کلاههای نمدی را برمی دارد! من خارج شدم در حالی که به نظرم خیلی مرد بی اطلاع و کم تجربهای آمد. به راه افتادیم تا به همان محلی رسیدیم که در مورد قبرستان بین مرد خارجی و منشی من مناظره شده بود. ناگهان ابری سیاه فضای آسمان را فرا گرفت و رعد و برق برخاست. ابرها بالای سر ما رسیدند و تگرگهایی مثل تکه سنگ شروع به باریدن کرد.

در این موقع امام علی النقی و غلامانش زره و خفتان ها را پوشیدند و روی آن، لباسهای پشمی و کلاه نمدیها را بر سر گذاشتند. فرمود: یکی از لباسهای پشمی را به یحیی بدهید و به منشی هم یک کلاه نمدی بدهید. ما گرد هم جمع شدیم و چنان تگرگ ما را محاصره کرد که هشتاد نفر از همراهان من مردند. کم کم هوا صاف شد و گرما بازگشت.

در این موقع امام رو به من نموده و فرمود: پیاده شوید تا با بقیه یاران خود، آنهایی را که مرده اند دفن کنید. این طور خداوند بیابآنها را قبرستان می کند. از شنیدن سخن امام، خود را از اسب به زیر انداخته و دویدم و قدم و رکابش را بوسیدم! گفتم: من به وحدانیت خدا و نبوت خاتم انبیا و خلافت و امامت شما خانواده شهادت می دهم. آقای من! من تا حالا کافر بودم و اینک به دست شما

مسلمان شدم. یحیی گفت: از آن تاریخ مذهب تشیع را اختیار کردم و خدمت آن جناب را غنیمت دانستم تا از دنیا رفت.(1)

28. خرایج: هبه اللَّه بن ابی منصور موصلی می گوید: در سرزمین ربیعه کاتبی نصرانی از اهالی کفرتوثا به نام یوسف بن یعقوب بود که بین او و پدرم دوستی بود. روزی به منزل ما آمد و پدرم از او پرسید: چطور شده در چنین وقتی عزم سفر کرده ای؟ گفت: متوکل مرا خواسته! نمی دانم چه تصمیمی دارد جز اینکه سلامتی خود را از خداوند با صد دینار طلا که آن را به علی بن محمّد بن رضا علیهم السلام تقدیم کنم خریده ام و آن پول را با خود برداشته ام. پدرم در جوابش گفت: موفق خواهی شد.

یوسف بن یعقوب پیش متوکل رفت و چند روز بیشتر نگذشت که شاد و مسرور پیش ما برگشت. پدرم گفت: بگو چه شد؟ گفت: وارد سامرا شدم، با اینکه تا آن وقت این شهر را ندیده بودم؛ با خود گفتم اول، تا هنوز کسی متوجه آمدنم نشده و قبل از اینکه پیش متوکل بروم، صد دینار را به ابن الرضا علیه السّلام برسانم. گفت: من خبر داشتم که متوکل امام را خانه نشین کرده است. در فکر شدم که چگونه منزلش را پیدا کنم، یک مرد نصرانی از خانه ابن الرضا علیهما السلام چگونه سؤال کند؟ می ترسیدم کسی این خبر را به متوکل برساند و بیشتر موجب ناراحتی و عصبانیت او شود.

ساعتی در این مورد در فکر بودم؛ بالاخره به دلم افتاد سوار الاغی شوم و در شهر به راه افتم و بگذارم هر جا که خواست برود، شاید بدون اینکه از کسی بپرسم، به در خانه آن جناب راه یابم. دینارها را در کاغذی گذاشتم و در آستین نهادم. سوار الاغ شدم و الاغ از بازارها و کوچه گذشت. به هر جا که می خواست می رفت تا به درب خانه ای رسید. آنجا ایستاد و هر چه سعی کردم حرکت کند از جایش تکان نخورد. به غلام خود گفتم: بپرس این خانه متعلق به کیست. گفتند: این خانه ابن

1- . الخرائج و الجرائح 1: 395

الرضا علیهما السّلام است. با خود گفتم: اللَّه اکبر، شاهدی قانع کننده بر حقانیت این خانواده.

در همین موقع غلامی سیاه از منزل خارج شده و گفت: یوسف بن یعقوب تو هستی؟ گفتم: آری! گفت: پایین بیا. پایین آمدم؛ مرا در راهرو حیاط نشاند و خود داخل شد. با خودم گفتم: این شاهدی دیگر! از کجا این غلام اسم مرا می دانست؟ در این شهر کسی مرا نمی شناسد و من تا کنون به اینجا نیامده ام.

خادم باز خارج شده و گفت: صد دینار را که در آستین داری بده. پول را در اختیارش گذاشتم و با خود گفتم: این دلیل سوم! دوباره پیش من برگشت و گفت: داخل شو! خدمت آن حضرت رسیدم. تنها نشسته بود! فرمود: یوسف! هنوز موقع آن نرسیده که اسلام آوری؟ گفتم: آن قدر دلیل و برهان مشاهده کرده ام که هر شخصی را کافی است.

فرمود: نه نه تو مسلمان نخواهی شد! ولی فلان پسرت به زودی مسلمان می شود، او از شیعیان ما است. یوسف! بعضی خیال می کنند محبت و ولایت ما برای مثل شماها سودی نمی بخشد! به خدا دروغ می گویند! برای مثل شما هم سودمند است. به سمت مقصدی که داشتی برو، با آنچه دوست داری روبرو خواهی شد! پیش متوکل رفتم و هر چه می خواستم گفتم و بازگشتم.

هبه اللَّه گفت: من پسرش را پس از فوت پدرش دیدم که مسلمان شده بود و شیعه ای خوش عقیده بود. او گفت که پدرش به مذهب نصرانیت از دنیا رفته و او پس از مرگ پدر مسلمان شده است. می گفت، من به مژده مولایم امام علی النقی علیه السلام مسلمان شده ام.(1)

29. خرایج: ابو هاشم جعفری می گوید: مردی از اهالی سامراء مبتلا به برص شد؛ از ابتلا به این بیماری خیلی ناراحت بود به طوری که زندگی بر او سخت می گذشت. یک روز در حالی که کنار ابو علی فهری نشسته بود، جریان را به او گفت.

1- . الخرائج و الجرائح 1: 398

ابو علی گفت: اگر بتوانی خود را بر سر راه علی بن محمّد بن رضا علیهم السلام برسانی و از او درخواست کنی برایت دعا کند، امید است بیماریت برطرف شود. یک روز بر سر راه امام علیه السّلام نشست. موقع برگشتن ایشان از خانه متوکل، همین که چشمش به امام افتاد از جای حرکت کرد تا نزدیک شود و این تقاضا را بنماید.

امام علیه السّلام فرمود: کنار برو، خدا تو را شفا عنایت کند. با دست اشاره کرد و سه مرتبه فرمود: دور شو خدا شفایت دهد! او کنار رفت و جرأت نکرد نزدیک شود! برگشت و پیش ابو علی فهری رفت. جریان را نقل کرد. ابو علی گفت: قبل از اینکه تو تقاضا کنی برایت دعا کرده! برو که به زودی شفا خواهی یافت. به خانه خود آمد و آن شب را خوابید. صبح که بیدار شد، اثری از برص در بدن خود ندید.(1)

30. خرایج: زراره دربان متوکل نقل کرد که شعبده بازی از هندوستان پیش متوکل آمد و حقه بازی هایی بسیار عجیب و بی سابقه می کرد. متوکل نیز مردی علاقه مند به این بازیها بود. وی تصمیم گرفت حضرت امام علی النقی علیه السلام را شرمنده کند. به همین دلیل به شعبده باز گفت: اگر تو او را شرمنده کنی هزار سکه طلای ناب از من خواهی گرفت.

گفت: شما دستور بدهید چند گرده نان نازک بیاورند و در سفره بگذارند، مرا نیز پهلوی ایشان قرار بده. متوکل این کار را انجام داد. شعبده باز آمد. حضرت علی بن محمّد علیهما السلام را نیز احضار نمود. یک پشتی در طرف چپ متوکل قرار داشت که روی آن عکس شیری کشیده شده بود. شعبده باز در کنار همان پشتی نشست. امام علیه السّلام دست دراز کرد تا نان بردارد. شعبده باز کاری کرد که نان به هوا پرید! به طرف گرده دیگری دست دراز کرد، آن هم بالا رفت و مردم خندیدند.

1- . الخرائج و الجرائح 1: 399

حضرت امام علی النقی علیه السّلام دست بر روی همان عکس شیر نهاده فرمود: این مرد را بگیر! شیر از جای جست و آن شعبده باز را بلعید و مثل اول به همان پشتی برگشت.

تمام مردم متحیر شدند. در این موقع امام علیه السّلام از جای حرکت کرد. متوکل گفت: تقاضا دارم بنشینید و آن مرد را برگردانید. فرمود: به خدا قسم دیگر او را نخواهی دید! دشمنان خدا را بر دوستان خدا مسلط می کنی؟ حضرت از خانه متوکل خارج شد و دیگر آن مرد را کسی ندید.(1)

31. خرایج: روایت شده که مردی از خویشاوندان امام به نام معروف خدمت امام آمد و گفت: من یک روز پیش شما آمدم، اجازه ندادی وارد شوم. امام علیه السّلام فرمود: من متوجه آمدن تو نشدم! وقتی فهمیدم، که تو رفته بودی، با آن حرفهای بدی که در باره من زده بودی. قسم خورد که من حرف بدی نزدم.

امام علیه السّلام فرمود: من فهمیدم. او به دروغ قسم می خورد. از خدا چنین خواستم: خدایا! اگر قسم دروغ می خورد، از او انتقام بگیر! آن مرد فردا از دنیا رفت.(2)

32. خرایج: زراره نقل کرد که متوکل تصمیم گرفت در روز سلام رسمی، حضرت علی بن محمّد علیهما السلام را پیاده راه ببرد. وزیرش گفت: این کار موجب بدبینی مردم به تو می شود و برایت حرف می زنند؛ صرف نظر کن! متوکل گفت: امکان ندارد. وزیر گفت: در صورتی که تصمیم داری چنین کنی، دستور بده سپهداران و اشراف نیز همه پیاده باشند تا مردم گمان نکنند منظور تو فقط علی بن محمّد علیهما السلام بوده! همین کار را کرد. هوا بسیار گرم بود. وقتی امام علیه السّلام به خانه رسید، عرق کرده بود. زراره گفت: من آن جناب را داخل راهرو خانه نشاندم و با حوله عرق صورتش را خشک کرده و گفتم: پسر عمویت این دستور را برای شما

1- . الخرائج و الجرائح 1: 399 2. الخرائج و الجرائح 1: 399
2-

تنها نداده و منظورش ناراحتی شما نبوده. فرمود: این سخنان را رها کن «تَمَتَّعُوا فِی دارِکُمْ ثَلاثَهَ أَیَّام ذلِکَ وَعْدٌ غَیْرُ مَکْذُوبٍ (1)»، {«سه روز در خانه هایتان برخوردار شوید. آین وعده ای بی دروغ است.» }

- زراره گفت: معلمی داشتم که اظهار تشیع می نمود و من بسیاری از اوقات با او شوخی می کردم و می گفتم: رافضی! شب به خانه خود آمدم و گفتم رافضی بیا تا جریانی را برایت نقل کنم که امروز از امامت شنیدم. پرسید: چه شنیدی؟ فرمایش امام را برایش نقل کردم. گفت: من یک نصیحت به تو می کنم قبول کن! گفتم: بگو. گفت: اگر این حرف را از علی بن محمّد علیهما السلام شنیده ای مواظب خود باش و هر چه داری جمع آوری کن، متوکل پس از سه روز یا می میرد و یا کشته می شود. من عصبانی شدم و او را فحش داده و گفتم: از مقابل من دور شو. آن مرد خارج شد.

همین که تنها شدم به فکر فرو رفتم و با خود گفتم، ضرری ندارد که من جانب احتیاط را رعایت کنم، سوار شدم و به خانه متوکل رفتم. هر چه در آنجا داشتم برداشتم و اموال خود را بین خویشاوندانی که به آنها اعتماد داشتم تقسیم کردم و در خانه خودم جز حصیری که روی آن می نشستم نگذاشتم. شب چهارم متوکل کشته شد! از این جریان به من و ثروتم ضرری نرسید و از آن روز شیعه شدم و خدمت آن جناب رسیدم و خدمتکاریش را پذیرفتم و درخواست نمودم برایم دعا کند. به معنای حقیقی کلمه ارادت مند ایشان شدم.(2)

مؤلف: إیهاً عنک به کسر همزه یعنی ساکت شو و دست بردار و وقتی قصد دور کردن کسی را داشته باشی می گویی: أیهاً به فتح همزه یعنی هیهات و دور است.

33. خرایج: ابو القاسم بن قاسم از خادم حضرت هادی علیه السلام نقل کرد که گفت: متوکل حضرت امام علی النقی علیه السّلام را تحت نظر گرفته بود و نمی گذاشت کسی خدمتش برسد. یک روز بیرون آمدم و امام علیه السّلام در خانه متوکل بود. گروهی از شیعیان نیز پشت درب اجتماع کرده بودند؛ پرسیدم: برای چه

1- . هود / 65
2- . الخرائج و الجرائح 1: 399

اینجا جمع شده اید؟ گفتند: منتظر مولایمان هستیم تا جمال مبارکش را زیارت کنیم و به آن آقا سلام نماییم! گفتم: اگر ایشان را ببینید می شناسید؟ گفتند: ما همه ایشان را می شناسیم.

همین که امام علیه السّلام خارج شد از جای حرکت کرده سلام دادند. امام علیه السّلام پیاده شد و وارد خانه خود گردید. آنها نیز تصمیم به بازگشت گرفتند. من رو به آن جمعیت کرده، گفتم: بایستید تا من سؤالی از شما بکنم. مگر شما امامتان را ندیدید؟ گفتند: چرا. گفتم: برایم قیافه آقا را توصیف کنید، یکی گفت: پیر مردی بود که مویهای سرش سفید شده بود و رنگ چهره اش کمی میل به سرخی داشت. دیگری گفت: دروغ نگو! دارای محاسن سیاه و چهره ای گندمگون بود. سومی گفت: نه به جان خودم سوگند چنین نبود. مردی بین چهل و پنجاه سال بود با چهره ای بین سفید و گندمی. به آنها گفتم: مگر شما ادعا نمی کردید که ایشان را می شناسید!؟ بروید. خوش آمدید در پناه خدا!(1)

34. خرایج: ابو هاشم جعفری می گوید: متوکل قصری داشت که دارای پنجره های مختلف بود. از هر طرف که خورشید می تابید، پرنده های خوش آواز را در آنجا قرار می داد. روز سلام در همین قصر می نشست و از سر و صدای پرنده، نه حرف کسی را می شنید و نه کسی حرف او را می شنید؛ ولی وقتی امام علی النقی علیه السّلام وارد می شد همه پرنده ها ساکت می شدند به طوری که صدایی از آنها شنیده نمی شد تا وقتی امام خارج می شد. همین که ایشان از درب خارج می شدند، باز پرنده ها شروع به خواندن می کردند.

گفت: متوکل چند کبک در باغ داشت. روی ایوان در بلندی می نشست و آنها را به جنگ یکدیگر می انداخت و از تماشای آنها می خندید؛ ولی وقتی حضرت امام علی النقی علیه السّلام وارد این مجلس نیز می شد کبک ها به دیوار می چسبیدند و از

1- . الخرائج و الجرائح 1: 403

جای خود تکان نمی خوردند تا امام علیه السّلام خارج می شد؛ همین که می رفت، دو باره به جنگ می پرداختند.(1)

35. خرایج: ابو هاشم جعفری می گوید: در زمان متوکل زنی مدعی شد که من زینب دختر فاطمه زهرا علیهما السّلام دختر پیغمبرم! متوکل به او گفت: تو زن جوانی هستی، با اینکه از زمان پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سالها می گذرد. گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دست بر سرم کشیده و دعا کرده است که هر چهل سال یک مرتبه جوانی به من برگردد! من تا کنون خود را به مردم معرفی نکرده بودم اما احتیاج مرا واداشت که خود را معرفی کنم.

متوکل گروهی از اولاد علی علیه السّلام و بنی عباس و طایفه قریش را خواست و جریان او را به آنها گفت؛ چند نفر وفات حضرت زینب را در سال فلان روایت کردند. متوکل به او گفت: در مقابل این روایت، تو چه می گویی؟

گفت: روایت دروغی است، از خودشان ساخته اند. من از نظر مردم پنهان بوده ام! کسی مرگ و زندگی مرا نمی دانسته. متوکل به آنها گفت، غیر از این روایت دلیل دیگری دارید که این زن را مغلوب کنید؟ گفتند: نه. گفت: من از جدم عباس بیزار باشم اگر او را مانع از ادعایش شوم مگر با دلیل.

گفتند: خوب است ابن الرضا (حضرت هادی علیه السلام) را احضار کنی شاید او دلیل دیگری غیر از این روایت داشته باشد! از پی آن جناب فرستاد و جریان آن زن را برایش نقل کرد. امام فرمود: دروغ می گوید، حضرت زینب علیها السّلام در فلان ماه و فلان روز از دنیا رفت! متوکل گفت: اینها نیز همین روایت را نقل کردند ولی من قسم یاد کرده ام که مانع ادعایش نشوم مگر با دلیل!

امام فرمود: چیز مهمی نیست، دلیلی بیاورم که او را ملزم نماید و دیگران نیز بپذیرند. پرسید: چه دلیلی؟ فرمود: گوشت فرزندان فاطمه علیها السّلام بر درندگان حرام است. او را وارد گودال درندگان کن! اگر از فرزندان فاطمه علیها السّلام باشد درندگان به او کاری ندارند. متوکل به آن زن گفت: چه می گویی؟ گفت: او مایل است

1- . الخرائج و الجرائح 1: 403

مرا به کشتن دهد، اینجا فرزندان امام حسن و امام حسین زیادند. هر کدام را مایلی پیش درندگان بفرست. در این موقع رنگ از چهره همه پرید. بعضی از دشمنان امام گفتند: می خواهد دیگری را با حیله به چنگ درندگان اندازد، چرا خودش نمی رود؟

متوکل نیز به این پیشنهاد اظهار تمایل کرد. چون میل داشت بدین وسیله امام از بین برود بی آنکه او در خونش دخالتی کرده باشد. رو به امام کرده و گفت: چرا خودتان نمی روید؟ فرمود: اگر شما مایل باشید می روم. گفت: بفرمایید. نردبانی آوردند و راه وارد شدن به محل درندگان را گشودند. شش شیر در آنجا بود. امام پایین رفت و میان شیرها نشست. آنها اطراف امام علیه السّلام را گرفتند، دست های خود را روی زمین پهن کرده، سر بر روی دست خویش نهادند. امام علیه السّلام دستی بر سر یکایک آنها کشید. به هر کدام اشاره می نمود که فاصله بگیرد و کنار برود، به سمتی که امام دستور داده بود میرفتند و در مقابل امام ایستادند.

وزیر متوکل به او گوشزد کرد که این کار بر ضرر تو است، بگو قبل از اینکه جریان منتشر گردد از آنجا خارج شود. متوکل گفت: ما نظر بدی درباره شما نداشتیم، منظورمان این بود که فرمایش شما ثابت شود. اکنون خوب است بالا بیایید. امام از جای حرکت کرد و نزدیک نردبان آمد. شیرها اطرافش را گرفتند و خود را به لباسهای ایشان می مالیدند.

همین که پای بر اولین پله نردبان گذاشت، اشاره کرد برگردید. همه رفتند. ایشان بالا آمد و فرمود: هر کسی مدعی است فرزند فاطمه زهرا علیها السّلام است میان این درنده ها برود. متوکل رو به آن زن کرده گفت: پایین برو. زن شروع به التماس نموده و گفت: من به دروغ گفتم دختر فلان کس هستم ! از فقر و تنگدستی این ادعا را کردم. گفت او را میان درنده ها بیاندازید ولی مادرش درخواست کرد که آن زن را ببخشد.(1)

1- . الخرائج و الجرائح 1: 406

36. خرایج و ارشاد: زید بن علی بن حسین بن زید می گوید: من مریض شدم. شبی پزشک بالای سرم آمد و دوایی تجویز نمود که چند روز صبح بیاشامم. آن شب برایم مقدور نبود دوا را تهیه نمایم، طبیب خارج شد.

همان دم خادم حضرت هادی علیه السلام وارد شد و به همراه خود کیسه ای داشت که همان دوا را آورده بود. گفت: حضرت ابو الحسن علیه السلام سلامت رسانده و می فرماید، این دوا را چند روز میل کن. دوا را آشامیدم و خوب شدم.

محمّد گفت: زید در پایان اضافه نمود: غلات (کسانی که به خدایی ائمه معتقدند) کجایند که این حدیث را بشنوند.(1)

مثل این حدیث در کتاب مناقب نیز نقل شده است.(2)

37. خرایج: خیران اسباطی می گوید: به مدینه رفتم و خدمت حضرت ابو الحسن علیه السلام رسیدم. فرمود: واثق چه کرد؟ گفتم: حالش خوب است. فرمود: جعفر (متوکل) چه می کند؟ گفتم: خیلی ناراحت است، از همه مردم حالش بدتر است. او زندانی است. پرسید: ابن زیات چه می کند؟ گفتم: فرمان فرمان اوست، من الان ده روز است که از آنجا خارج شده ام. فرمود: واثق مرد و متوکل به جای او نشست و ابن زیات را نیز کشت! پرسیدم: چه وقت؟ فرمود: شش روز پس از خارج شدن تو. همین طور نیز واقع شده بود.(3)

38. خرایج: از علی بن جعفر روایت شده که گفت: به حضرت ابو الحسن هادی علیه السلام عرض کردم، کدام یک از ما بیشتر به دین خود علاقه دارد؟ فرمود: هر کس امام خود را بیشتر دوست داشته باشد. حدیث طولانی است تا آنجا که می فرماید: علی! این متوکل ساختمانی بین مدینه بنا می کند که تکمیل نخواهد کرد و قبل از تمام شدن ساختمان به وسیله یکی از ستمگران ترک خواهد مرد.(4)

1- . الخرائج و الجرائح 1: 406 ، ارشاد: 312
2- . مناقب آل ابی طالب 4 : 408
3- . الخرائج و الجرائح 1: 406

4- . الخرائج و الجرائح 1: 411

39. خرایج: احمد بن عیسی کاتب می گوید: در خواب پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را دیدم، مثل اینکه سر روی دامن من داشت و خوابیده بود. یک مشت خرما به من داد که بیست و پنج دانه بود. چیزی نگذشت که حضرت هادی علیه السلام به همراه یک مأمور آمد. آن مأمور امام را در خانه ما جای داد. مأمور گاهی می فرستاد از من علوفه می گرفت. یک روز پرسید: من به شما چقدر بدهکارم؟ گفتم: از تو چیزی نمی گیرم. گفت: مایل نیستی بروی پیش این مرد علوی و بر او سلام کنی؟ گفتم: بی میل نیستم.

پیش امام رفته و سلام کردم. گفتم: در این ده، فلان قدر از دوستان شما هستند اگر اجازه می دهی آنها را حاضر کنم، فرمود: چنین کاری نکن. عرض کردم: من خرماهای خوبی دارم، اجازه می دهی مقداری برای شما بیاورم؟ فرمود: اگر بفرستی به من می رسد ولی اول پیش این مأمور بفرست، او مقداری را برای من می آورد. ظرفی از چند نوع خرما برای مأمور بردم و قدری از بهترین خرماها در آستین گذاشتم و با یک بشقاب سرشیر پیش مأمور آمدم. گفت: می خواهی پیش دوستت بروی؟ گفتم: آری. وارد شدم دیدم از خرماهایی که برای مأمور فرستاده بودم پیش امام علیه السّلام است. خرماها را بیرون آوردم و با بشقاب سرشیر خدمتش نهادم. آن جناب مشتی از خرماها را برداشت و به من داد و فرمود: اگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بیشتر داده بود، من هم می دادم. وقتی شمردم دیدم کاملا برابر با همان مقداری است که در خواب دیده بودم.(1)

40. خرایج: احمد بن هارون می گوید: من در سایبان حیاط مشغول درس دادن یکی از غلامانش بودم. ناگهان حضرت ابو الحسن علیه السلام در حالی که سوار بر اسب بود وارد شد. ما از جای حرکت کردیم تا خدمتش برسیم. آن جناب پیاده شد و عنان اسب خود را به یکی از طنابهای سایبان بست و آنگاه وارد شد و با ما نشست. به من فرمود: چه وقت تصمیم داری به مدینه برگردی؟ گفتم: امشب. فرمود: پس نامه ای می نویسم می دهی به فلان تاجر، عرض کردم: بسیار خوب.

1- . الخرائج و الجرائح 1: 411

فرمود: غلام! دوات و کاغذ بیاور! غلام خارج شد تا از خانه دیگری کاغذ و دوات بیاورد. همین که او رفت صدای شیهه اسب بلند شد و دم می زد. به زبان فارسی به او فرمود: این ناراحتی برای چیست؟ باز شیهه کشید و دست بر زمین می زد. به فارسی فرمود: عنان خود را باز کن، برو یک طرف باغ بول کن و فضله بینداز و برگرد همین جا بایست. اسب سر بلند نمود و عنان را خارج کرد. بعد رفت به طرف دیگر باغ به طوری که از نظر ما پنهان شد. آنجا بول و فضله کرد و به جای خود برگشت.

چنان این جریان مرا تحت تأثیر قرار داد که خدا می داند. شیطان در دلم وسوسه می کرد. حضرت فرمود: احمد، مبادا از آنچه دیدی تعجب کنی! خداوند به محمّد و آل محمّد صلی الله علیه و آله بیشتر از آنچه به داود و آل داود داده است کرامت فرموده. گفتم: فرزند پیامبر صلی اللّه علیه و آله صحیح می فرماید. پرسیدم: اسب به شما چه گفت و چه به او فرمودید؟ جواب داد: اسب به من گفت: حرکت کنید سوار شوید و به خانه برگردید تا من وظیفه خود را انجام داده باشم، گفتم: چرا ناراحتی؟ گفت: خسته شده ام. گفتم: من می خواهم نامه ای به مدینه بنویسم. وقتی تمام شد بر تو سوار می شوم. گفت: من می خواهم بول کنم و فضله بیندازم و نمی خواهم این کار را در مقابل شما انجام دهم. گفتم: برو به یک طرف باغ، هر کار مایلی بکن بعد به محل خود برگرد. آنچه مشاهده کردی را انجام داد.

در این موقع غلام دوات و کاغذ آورد و خورشید غروب کرده بود. شروع به نوشتن نامه کرد تا هوا تاریک شد به طوری که دیگر من نوشته ها را نمی دیدم. من فکر کردم ایشان هم مثل من نمی بینند. به آن پسرک گفتم: برو از خانه شمعی بیاور تا مولایت ببیند چه می نویسد. غلام رفت. امام علیه السّلام فرمود: احتیاجی به شمع نیست.

نامه مفصلی نوشت که تا از بین رفتن شفق آسمان به طول انجامید. بعد نامه را در هم پیچید و به غلام داد و فرمود: این را آماده کن. غلام داخل حیاط شد تا نامه را درست کند، بعد برگشت و در اختیار امام علیه السّلام گذاشت تا بر آن مهر بزند. آن جناب مهر زد بی آنکه توجه کند مهر راسته است، یا چپه و به من داد، از جای حرکت کردم تا بروم. به دلم گذشت تا از حیاط خارج نشده ام و پیش از آنکه به

مدینه برسم نماز بخوانم. در این موقع رو به من نموده و فرمود احمد! نماز مغرب و عشا را در مسجد پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله بخوان و آن مرد را که برایش نامه نوشتهام در همان جا جستجو کن. ان شاء اللّه او را خواهید یافت.

از جای حرکت کردم و با عجله به جانب مسجد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رفتم. اذان نماز عشا را گفته بودند. من اول نماز مغرب را خواندم و پس از آن نماز عشایم را با آنها خواندم، همان جا که فرموده بود به جستجوی آن مرد شدم و او را یافتم و نامه را دادم. گرفت و مهر از آن برداشت. پاره کرد تا بخواند ولی نتوانست بخواند و چراغ خواست! من نامه را گرفتم و در نور چراغ برایش خواندم. دیدم خط های نامه کاملا درست است و هیچ کلمه ای به کلمه دیگر نچسبیده و مهر نیز درست خورده. آن مرد گفت: فردا بیا تا جواب نامه را بنویسم. فردا آمدم، جواب نامه را گرفته خدمت امام آوردم، فرمود: آن مرد را همان جا که گفتم پیدا نکردی؟ گفتم: چرا. فرمود: احسنت!(1)

41. خرایج: محمّد بن فرج می گوید: حضرت هادی علیه السلام به من فرمود: هر وقت مسأله ای داشتی آن را در نامه ای بنویس و نامه را زیر جانماز خود بگذار و پس از یک ساعت بردار! جواب مسأله را خواهی دید، گفت همین کار را کردم، دیدم جواب سؤالم در همان نامه نوشته شده است.(2)

42. مؤلف: سید بن طاوس در کشف المحجه به اسناد خود از کتاب رسائل کلینی از همان کسی که او نام برده که من نامه ای برای حضرت هادی علیه السلام نوشتم، به این مضمون نقل می کند که شخص میل دارد درخواستی که از خدا می نماید از امامش بکند. در جواب نوشت اگر حاجتی داشتی لب های خود را حرکت بده، جواب را خواهی یافت.

43. خرایج: ابو محمّد طبری می گوید: آرزو داشتم انگشتری از امام علیه السّلام داشته باشم. نصر خادم دو درهم برایم آورد و همان را انگشتر ساختم. گذارم

1- . الخرائج و الجرائح 1: 410

2- . الخرائج و الجرائح 1: 419

به چند نفر افتاد که مشغول شرب خمر بودند. آنقدر اصرار کردند تا من یک یا دو جام نوشیدم. انگشتر برای انگشتم آنقدر تنگ بود که برای وضو نمی توانستم آن را بچرخانم. صبح دیدم انگشتر نیست، از گناهی که کرده بودم توبه کردم.(1)

44. خرایج: روایت شده که متوکل یا واثق یا غیر این دو، به سپاهیانی که تعداد آنها نود هزار سواره از ترک های ساکن سامرا بودند دستور داد، هر کدام توبره اسب خود را از خاک قرمز پر کنند و بیاورند در وسط بیابانی روی هم بریزند؛ این کار را کردند.

وقتی مثل یک تپه بلند شد، نام آن را تل المخالی نامید. بالای تپه رفت و حضرت هادی علیه السلام را نیز خواست. به آن جناب گفت: شما را خواستم تا تعداد سپاه مرا مشاهده کنی. او دستور داده بود، سپاهیان غرق در اسلحه، با کلاهخود و زره، به عالی ترین صورت و با کمال هیبت و اهمیت از کنار تپه عبور کنند و منظورش ترسانیدن کسانی بود که احتمال می داد بر او بشورند. از همه بیشتر از امام هادی علیه السّلام ترس داشت که مبادا یکی از خویشاوندان را امر کند که بر او قیام نمایند.

امام ابو الحسن هادی علیه السّلام فرمود: میل داری من هم سپاه خود را به تو نشان دهم؟ گفت: آری. امام علیه السّلام دعا کرد؛ ناگهان متوکل دید، در میان آسمان و زمین، از مشرق تا مغرب، فوج هایی از ملائکه غرق در سلاح پر کرده اند. بر روی زمین افتاد و بیهوش شد! وقتی به هوش آمد، امام علیه السّلام فرمود: ما در دنیا با تو سر ستیز نداریم. ما مشغول به امر آخرت هستیم. از گمانی که برایت پیدا شده نترس.(2)

مؤلف: تجافیف جمع تجفاف به کسر تاء است و آن ابزاری جنگی است که اسب و مرد جنگی آن را می پوشد تا در جنگ از او محافظت کند. مدجّجون به تشدید جیم و مفتوح، یعنی غرق در سلاح.

1- . الخرائج و الجرائح 1: 413
2- . الخرائج و الجرائح 1: 413

45. خرایج: ابو محمّد بصری از ابو العباس خالوی شبل منشی ابراهیم بن محمّد نقل کرد و گفت: صحبت از ابو الحسن حضرت هادی علیه السلام به میان آمد. به من گفت: یا ابا محمّد! من پیش از این معتقد به امامت ایشان نبودم و بر برادر خود نیز در این مورد خرده می گرفتم و همیشه طرفداران این خانواده را سخت مورد اعتراض قرار می دادم، به طوری که آنها را دشنام می دادم تا بالاخره جزء مأمورینی قرار گرفتم که متوکل برای آوردن حضرت هادی علیه السلام به مدینه فرستاد. ما به سمت مدینه رفتیم.

امام علیه السّلام با ما از مدینه خارج شد. در بین راه از منزلی گذشتم؛ هوا بسیار گرم بود. تقاضا کردیم همین جا فرود آید؛ فرمود: نه. از آن منزل گذشتیم بدون اینکه غذا و آبی بخوریم. همین که شدت گرسنگی و تشنگی به ما فشار آورد، به سرزمین خشک و بدون گیاهی رسیدیم که نه آبی و نه سایه ای برای استراحت وجود داشت. چشم به آن جناب دوختیم. حضرت رو به ما کرده و فرمود: چه شده؟ به نظر گرسنه و تشنه هستید. عرض کردیم: آری به خدا سوگند آقای ما! خیلی خسته شده ایم. فرمود: پیاده شوید، غذا بخورید و آب بیاشامید.

از سخن ایشان در تعجب شدیم که در این سرزمین خشک بدون آب و سایبان که جای استراحت وجود ندارد! (چگونه استراحت کنیم)؟ فرمود: چرا پایین نمی آئید؟ من پیش رفتم تا قطار شتر را بخوابانم، ناگهان چشمم به دو درخت بزرگ افتاد که گروه زیادی می توانستند زیر آن دو درخت استراحت کنند. من آن محل را دیده بودم که سرزمینی خشک و بدون گیاه بود. چشمه ای دیدم می جوشد و آبش روی زمین جاری است و هر چه بخواهی خوشگوار و سرد بود.

پیاده شدیم و غذا خوردیم و آب آشامیدیم و به استراحت پرداختیم. بعضی از ما چند مرتبه این راه طی کرده بودند؛ افکار زیادی در دلم می گذشت، با دقت چشم به آن جناب دوخته بودم؛ به من نگاهی نموده لبخندی زد و صورت خود را برگردانید.

با خود گفتم: باید راجع به این جریان تحقیق کنم. پشت درخت رفتم و شمشیر خود را دفن کردم و دو سنگ بالای آن نهادم. همان جا قضای حاجت کردم

و آماده نماز گردیدم؛ امام ابو الحسن علیه السّلام فرمود: استراحت کردید؟ گفتیم: آری ! فرمود: به نام خدا حرکت کنید. ما حرکت کردیم.

مقداری که راه طی شد من به عقب برگشتم و به همان محل رسیدم. علامت ها را دیدم و شمشیر خود را برداشتم ولی خدا ! در آن محل نه درختی خلق کرده بود و نه آب و نه سایبانی، بسیار در شگفت شدم. دست به سوی آسمان برداشته از خدا خواستم مرا بر محبت این خانواده و معرفت و ایمان استوار بدارد. به دنبال قافله آمدم تا به آنها رسیدم.

حضرت ابو الحسن علیه السلام رو به من نمود و فرمود: یا ابا العباس ! بالاخره کار خود را کردی؟ عرض کردم: آری سرورم، من در تردید بودم، اکنون به نظر خود از بی نیازترین مردم در دنیا و آخرت هستم. فرمود: صحیح است. شیعیان گروهی معدودند و معلوم است کیانند. یک نفر بر ایشان اضافه نمی شود و از آنها کم نمی گردد.(1)

مؤلف: عبارت هم معدودون یعنی شیعیان معدودند و تو هم از آنهایی.

46. خرایج: داود بن قاسم می گوید: خدمت حضرت ابو الحسن هادی علیه السّلام بودم. فرمود با این غلام به فارسی صحبت کن ! او خیال می کند فارسی را خوب می داند. به غلام گفتم: زانوی تو چیست؟ جواب نداد. امام علیه السّلام به عربی فرمود: می پرسد زانوی تو چیست؟(2)

47. مصباح کفعمی: اسحاق بن عبد اللَّه علوی عریضی (عریض دهی است در چهار میلی مدینه) گفت: پدرم با عموهایم سوار شده خدمت حضرت علی بن محمّد علیهما السلام رسیدند و در آن چهار روزی که در سال روزه (مستحبی) گرفته می شود اختلاف داشتند در آن موقع امام علیه السّلام در صریا ساکن بود و هنوز به سامرا نرفته بود. فرمود: آمده اید سؤال کنید از روزهایی که در سال روزه گرفته می شود؟عرض کردند: فقط برای همین آمده بودیم ! فرمود: روز هفدهم ربیع الاول که

1- . الخرائج و الجرائح 1: 417
2- . الخرائج و الجرائح 2: 757

روزی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله متولد شده و روز بیست و هفتم رجب، روزی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به نبوت مبعوث گردید و روز بیست و پنجم ذی قعده که روز گسترده شدن زمین است و روز هجدهم ذیحجه که روز عید غدیر است.(1)

48. اعلام الوری و ارشاد: خیران اسباطی می گوید: خدمت حضرت ابو الحسن علی بن محمّد علیهما السلام در مدینه رسیدم. فرمود: از واثق چه خبر داری؟ گفتم: فدایت شوم، وقتی آمدم صحیح و سالم بود و من به تازگی او را دیده ام و اکنون از ملاقاتم با او ده روز می گذرد. فرمود: اهل مدینه می گویند مرده است. وقتی فرمود: مردم می گویند مرده است، فهمیدم منظورش از مردم خود آن جناب است. بعد فرمود: جعفر چه می کند (منظور امام متوکل بود)؟ گفتم: او بسیار ناراحت بود. وقتی من آمدم به دستور واثق در زندان به سر می برد. امام علیه السّلام فرمود: اکنون او زمامدار و فرمانروا است. باز پرسید: ابن زیات چگونه بود؟ گفتم: مردم با او بودند و دستور، دستور اوست. فرمود: اوضاعش از هم پاشید و بسیار کارش خراب شد.

در این موقع سکوت نموده و بعد فرمود: باید بالاخره مقدرات خدای متعال و احکامش انجام یابد؛ خیران! واثق از دنیا رفت. جعفر متوکل به جای او نشست و ابن زیات کشته شد! پرسیدم: چه وقت؟ فرمود: شش روز پس از خارج شدن تو.(2)

49. کافی: یعقوب بن یاسر می گوید: متوکل بارها می گفت: در کار ابن الرضا (منظورش حضرت هادی علیه السلام است) حیران شده ام و مرا سخت ناراحت کرده، هر چه کوشش کردم شراب بخورد و با من هم پیاله شود نپذیرفت، خیلی مراقب بودم که فرصتی برای چنین کاری به دست آورم، ممکن نشد.

به او گفتند: اگر در مورد او چنین فرصتی را نتوانستی به چنگ آوری اهمیت ندارد! برادرش موسی شرابخوار معروفی است و از ساز و نواز خیلی خوشش می آید

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 417

2- . اعلام الورى: 341 ، ارشاد: 309

و به می گساری و عشق بازی شهرت دارد؛ او را از مدینه به اینجا بیاور! ما او را به مردم ابن الرضا معرفی می کنیم و مشهورش می نماییم.

متوکل از پی او فرستاد و با احترام وارد شد. تمام بنی هاشم و سرهنگان و سرلشکران به استقبالش رفتند. مردم با خود می گفتند، وقتی وارد شود متوکل دهی به او می بخشد و برایش ساختمانی می سازد و شراب فروشان و زنان نوازنده را به آن ناحیه منتقل می کند.

وقتی موسی وارد شد، حضرت هادی علیه السلام در سر پل معروف به وصیف با او روبرو گردید؛ آنجا محلی بود که استقبال کنندگان از مسافرین در آن محل جمع می شدند. سلام کرد و احترامش نمود و سپس به او گوشزد کرد که متوکل تو را خواسته تا از قدر و مقامت بکاهد و تو را بی ارزش نماید. مبادا پیش او اقرار کنی که شراب نوشیده ای. موسی گفت: در صورتی که او مرا برای همین کار خواسته باشد چه چارهای دارم؟ فرمود: خود را بی ارزش نکن و چنین کاری را انجام نده، منظور او رسوا کردن تو است. هر چه امام علیه السّلام او را پند می داد و موعظه می کرد، موسی امتناع می ورزید و قبول نمی کرد! وقتی دید نمی پذیرد فرمود: این را بدان که تو با متوکل چنین مجلسی را نخواهید دید و به این آرزو هرگز نمی رسی.

او سه سال متوالی هر روز برای ملاقات متوکل می رفت، می گفتند: امروز مشغول است برو فردا بیا. فردا که می آمد می گفتند: حالا مست و مخمور است فردا صبح بیا! باز می آمد، جواب می دادند مریض است و دوا خورده حال ملاقات ندارد. پیوسته بدین حال بود تا سه سال. بالاخره متوکل کشته شد و او نتوانست یک جلسه با متوکل بنشیند.(1)

مؤلف: عبارت اعیانی یعنی مرا عاجز و متحیر ساخته و منظور از شرب، شرب خمر و نبیذ است. و منادمه همنشینی برای خوردن شراب را گویند و گویی مراد در اینجا حضور در مجلس شراب است اگر چه شراب هم نخورد؛ و موسی همان کسی است که مشهور به مبرقع بود و در قم دفن شده.

1- . کافی 1 : 502

- در عمده الطالب می نویسد: موسی مبرقع پسر حضرت جواد علیه السلام از یک کنیز است که در قم از دنیا رفت و در همان جا دفن شد. فرزندان او مشهور به رضویون هستند که ساکن قم هستند مگر تعداد کمی که در جای دیگری ساکن هستند.

حسن بن علی قمی در ترجمه تاریخ قم از حسین بن محمّد بن نصر نقل می کند: اولین کسی که از سادات رضوی از کوفه به قم منتقل شد، ابو جعفر موسی بن محمّد بن علی بن موسی الرضا علیهم السّلام است که در سال 256 هجری به قم آمد. او پیوسته بر روی صورت خود نقابی می افکند. اعراب به او پیغام دادند که از شهر ما خارج شو. نقاب از صورت برداشت ولی او را نشناختند. از آنجا به کاشان رفت. احمد بن عبد العزیز بن دلف عجلی خیلی او را احترام نمود و مقدمش را گرامی داشت و لباس های فاخر به او پوشانید و اسبهای عالی تقدیمش کرد و هر سال هزار مثقال طلا و یک اسب مجهز، برایش مقرری قرار داد.

پس از خارج شدن موسی از قم، ابو الصدیم حسین بن علی بن آدم و مرد دیگری از سران عرب وارد قم شدند. به آنها جریان خارج کردن موسی را اطلاع دادند. سران عرب از پی موسی فرستادند و او را به قم آورده پوزش خواستند و بسیار احترام نمودند و برایش خانه ای خریدند و چند سهم از قریه هنبرد و اندریقان و کارچه را به نام او کردند و بیست هزار درهم نیز پول نقد به او دادند که با آن پول چند باغ خرید.

خواهران موسی به نام زینب و ام محمّد و میمونه دختران حضرت جواد علیه السلام به قم آمدند و در نزد موسی ماندند. آنها را پس از فوت، کنار قبر حضرت معصومه فاطمه دختر موسی بن جعفر علیهما السّلام دفن کردند. موسی در قم بود تا اینکه در سال 296 هشت روز به آخر ربیع الآخر، شب چهارشنبه از دنیا رفت و او را در خانه خودش دفن کردند و مزارش اکنون معروف است.

50. کتاب النجوم: ابو الحسن محمّد بن اسماعیل بن احمد کاتب در سر من رأی در سال 338 گفت: پدرم نقل کرد که من در سامرا در درب الحصا قدم می زدم. یزداد پزشک نصرانی شاگرد بختیشوع را دیدم که از خانه موسی بن بغا خارج شد. با

هم به راه افتادیم و مشغول صحبت شدیم تا اینکه او گفت: این دیوار را می بینی؟ می دانی صاحب این خانه کیست؟ به خانهای که از کنارش می گذشتیم، اشاره کرد. گفتم: خانه مال کیست؟ گفت همان جوان علوی حجازی؛ منظورش علی بن محمّد بن رضا علیهم السّلام بود.

گفتم: بلی او را می شناسم. منظورت چیست؟ گفت: اگر کسی علم غیب در دنیا داشته باشد فقط او است! جریانی از او برایت نقل کنم که هرگز درباره کسی نشنیده ای و نه دیگری شنیده است، به شرط اینکه خدا را گواه بگیری که به هیچ کس بازگو نکنی؛ زیرا شغل من طبابت است و با سلطان رفت و آمد دارم و از آنجا زندگیم روبراه می شود. شنیده ام خلیفه او را از حجاز آورده، از ترس اینکه مبادا مردم اطرافش را بگیرند و خلافت از بنی عباس خارج شود. گفتم: قول می دهم که نگویم، با اینکه تو مردی نصرانی هستی و اگر چیزی از اینها نقل کنی مورد تهمت و سوء ظن قرار نخواهی گرفت. گفت: بسیار خوب برایت نقل می کنم.

گفت: چند روز پیش آن آقا را دیدم که سوار بر اسب سیاهی بود و لباسهای سیاه در تن داشت با عمامه ای سیاه. خودش نیز سیاه چهره بود. همین که چشمم به او افتاد به احترامش ایستادم، ولی در دلم - به طوری که به حقیقت مسیح سوگند، از دهانم کلمه ای به احدی نگفتم - این خیال گذشت: لباس سیاه و اسب سیاه و مرد سیاه چهره، سیاه اندر سیاه اندر سیاه می شود. همین که نزدیک من رسید با دقت چشم به من انداخته و فرمود: قلب تو سیاه است که سیاه اندر سیاه اندر سیاه می بینی.

پدرم گفت: به او گفتم: راست می گویی! به کسی این حرف را نزن! بگو ببینم تو چه کردی و چه گفتی؟ گفت: چنان حیران شدم که قدرت جواب نداشتم! فقط گفتم: چقدر قلب شما سفید است که از دل من خبر داری!؟ گفت: خدا می داند.

پدرم گفت: وقتی یزداد مریض شد از پی من فرستاد. پیش او رفتم. گفت: قلبم پس از سالها سیاهی سفید شده. اینک شهادت می دهم به لا اله الا اللّه و اینکه محمّد صلی الله علیه و آله پیامبر خدا است و علی بن محمّد علیهما السلام حجت خدا بر مردم و ناموس اعظم است. یزداد با همان بیماری از دنیا رفت و من در نماز بر بدن او حضور یافتم . خدایش رحمت کند.

51. مناقب: ابو عبد اللَّه زیادی می گوید: وقتی متوکل مسموم شد، نذر کرد اگر خدا شفایش بخشد مال کثیری در راه او صدقه دهد. پس از خوب شدن او، دانشمندان در مقدار مال کثیر اختلاف کردند. حسن وزیر دربار متوکل گفت: اگر من جواب صحیح برای تو بیاورم، چقدر جایزه به من می دهی؟ گفت: ده هزار درهم، ولی در صورتی که جواب صحیح نیاوردی صد تازیانه خواهی خورد. گفت: قبول دارم؛ خدمت حضرت هادی علیه السلام رسید و همین سؤال را کرد. امام علیه السّلام فرمود: به او بگو هشتاد درهم صدقه بدهد. جواب را به متوکل رسانید. متوکل گفت: به چه دلیل؟ باز وزیر دربار خدمت امام رسید و علت حکم را پرسید؛ حضرت فرمود: خداوند به پیامبرش می فرماید: «لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللَّهُ فِی مَواطِنَ کَثِیرَهٍ(1)»، {قطعاً خداوند شما را در مواضع بسیاری یاری کرده است.} من جنگهای پیامبر را شمردم هشتاد جنگ بود. این دلیل را برای متوکل نقل کرد. خوشحال شد و ده هزار درهم به او بخشید.

- روزی متوکل به ابن سکیت گفت: در جلوی من سؤالهای مشکلی از حضرت هادی علیه السلام بکن. ابن سکیت پرسید: چرا خداوند موسی علیه السلام را با عصا و عیسی علیه السلام را با شفا دادن کر و پیس و زنده کردن مرده و حضرت محمّد صلی الله علیه و آله را با قرآن و شمشیر فرستاد.

حضرت فرمود: خداوند موسی علیه السلام را با عصا و ید بیضا مدد کرد، در زمانی که علم رایج آن زمان سحر بود، پس به او قدرتی داد که سحر ایشان را مغلوب نماید و حجت بر آنها تمام شود. عیسی علیه السلام را با شفای کور و پیس و زنده کردن مرده تایید کرد، در زمانی که علم پزشکی و طب در آن زمان رونق داشت، پس با شفای کران و کسانی که پیس بودند و زنده کردن مرده ها به اجازه خدا آنها را مغلوب کرد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را نیز با قرآن و شمشیر فرستاد، چون در زمان آن جناب شعر و شمشیر رونق داشت، پس حضرت به وسیله قرآن نور بخش و

1- . توبه / 25

شمشیر بران ایشان را مغلوب نمود و بر شعر و شمشیر آنها پیروز گردید و حجت بر آنها تمام شد.

ابن سکّیت گفت: اکنون چه چیزی حجت بر مردم است؟ فرمود: عقل که به وسیله آن دروغگو بر خدا را می توان تشخیص داد و تکذیب کرد.

یحیی بن اکثم گفت: ابن سکیت را چه به مناظره؟ او مردی نحوی و اهل شعر و لغت است. مسائلی را نوشت و از حضرت هادی جواب خواست، امام علیه السّلام به ابن سکیت فرمود: جواب این مسائل را من می گویم، تو بنویس. فرمود: بنویس:

سؤال کردی از این آیه «قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ(1)»، {کسی که نزد او دانشی از کتاب [الهی] بود، گفت.} آن کس آصف بن برخیا بود. سلیمان از آنچه آصف می دانست بی خبر و بی اطلاع نبود، ولی می خواست به امت خود از جن و انس آصف را معرفی کند که او جانشین من خواهد بود. این علم را سلیمان به آصف عنایت کرده بود تا مردم پس از او در امامت و فرمانروائیش اختلاف نکنند و بدین وسیله حجت بر آنها تمام شود.

اما جریان سجده یعقوب، سجده او برای یوسف نبود بلکه یعقوب و فرزندانش به فرمانبرداری از خدا سجده کردند و این عمل تحیت و تهنیتی برای یوسف بود چنانچه سجده ملائکه برای آدم نبود. سجده یعقوب و فرزندانش به جهت شکر خدا بود که باز گرد هم جمع شدند. چنانچه ملاحظه می کنی، یوسف در سجده شکر در همان وقت می گوید: «رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْکِ (2) ...»، {«پروردگارا، تو به من دولت دادی. تا آخر آیه}

اما این آیه «فَإِنْ کُنْتَ فِی شَکٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ فَسْئَلِ الَّذِینَ یَقْرَؤُنَ الْکِتابَ (3)»، {و اگر از آنچه به سوی تو نازل کرده ایم در تردیدی، از کسانی که پیش از تو کتاب [آسمانی] می خواندند بپرس.} خطاب در آیه به پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله

1- . نمل / 40
2- . یوسف / 101

3- . يونس / 94

است با اینکه شکی در مورد آنچه بر او نازل شده نداشت؛ ولی نادانان گفته بودند چرا خداوند پیامبر را از ملائکه قرار نداد و چرا او را امتیازی نداد که با مردم فرق داشته باشد و احتیاج به خوردنی و آشامیدنی نداشته باشد و مانند سایر مردم میان بازارها رفت و آمد نکند. خداوند به پیامبرش صلی الله علیه و آله وحی کرد که در مقابل این مردم نادان، از کسانی که کتاب خوانده اند بپرس: آیا پیامبری قبل از تو فرستاده ایم که غذا نخورد و آب نیاشامد؟ تو نیز باید از آنها پیروی کنی ای محمّد!

اینکه فرموده است اگر در شک هستی، با اینکه پیامبر شکی نداشت و به جهت مماشات و انصاف دادن به خصم است چنانچه در این آیه نیز می فرماید: «فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ(1)» ، {بگو: «بیایید پسرانمان و پسرانتان را فرا خوانیم.} اگر می گفت: بیایید نفرین کنیم و لعنت خدا را بر شما قرار دهیم، هرگز برای مباهله حاضر نمی شدند. خداوند می داند پیامبرش در انجام رسالت کوتاهی نکرده و دروغگو نیست و او را معرفی نموده که آنچه می گوید راست و درست است؛ اما اینکه می فرماید: لعنت خدا را بر کاذبین قرار دهیم، از بابت مماشات با خصم و انصاف دادن از جانب خویش است.

اما این آیه «وَ لَوْ أَنَّ ما فِی الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ (2)...» {و اگر آن چه درخت در زمین است قلم باشد تَا آخر آیه.} همین طور است که خداوند فرموده؛ اگر تمام درختان دنیا قلم شود و دریا مرکب و هفت دریای دیگر هم آن را کمک کند به طوری که از تمام روی زمین چشمه هایی مانند طوفان نوح بجوشد، هرگز کلمات به آخر نمی رسد. آن دریاها عبارت است از چشمه کبریت و یمن و برهوت و طبریه و آب گرم ماسیدان که به لسان و آب گرم آفریقا که به سیلان معروفند و چشمه با حوران. ما کلمات خدا هستیم که فضائل ما را نمی توانند درک کنند و تمام شدنی نیست.

1- . آل عمران / 61
2- . لقمان / 27

اما در بهشت، خوردنی و آشامیدنی و سرگرمی و بازیها است، در آنجا آنچه دل بخواهد و دیده لذت ببرد وجود دارد. خداوند تمام آنها را مورد استفاده آدم قرار داد و برایش مباح نمود؛ ولی درختی که او و همسرش را از آن نهی کرد، درخت حسد بود که از آنها پیمان گرفت مبادا با دیده رشک و حسد به کسانی نگاه کنند که ایشان را بر آنها و تمام مردم برتری داده است. آدم فراموش کرد و در این مورد عزم و اراده استواری نشان نداد.

اما این آیه «أَوْ یُزَوِّجُهُمْ ذُکْراناً وَ إِناثاً(1)»، {یا آنها را پسر [ان] و دختر [انی] توأم با یکدیگر می گرداند.} منظور این است که خداوند مردان اهل اطاعت را به ازدواج [زنان اهل اطاعت] در بهشت در می آورد. به خدا پناه می برم از اینکه خداوند بزرگ کاری که مورد نظر تو است، از عمل زشت (جمع شدن با پسر بچه) را قصد کرده باشد و اجازه چنین کاری را بدهد.« وَ مَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ یَلْقَ أَثاماً یُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَ یَخْلُدْ فِیهِ مُهاناً»(2) {هر کس اینها را انجام دهد سزایش را دریافت خواهد کرد. برای او در روز قیامت عذاب دو چندان می شود و پیوسته در آن خوار می ماند.} مگر اینکه توبه کند.

اما شهادت یک زن که به تنهایی پذیرفته می شود، زنی است که قابله است و در صورتی که به شهادت قانع شوند؛ و گر نه باید دو زن باشد. و از روی ناچاری آن دو به جای یک مرد حساب می شود. چون امکان ندارد مرد از این موقعیت اطلاع حاصل کند و در موقع زایمان جایگزین زن شود، پس اگر تنها آن زن بود، گفتارش قبول می شود، به اضافه سوگندی که یاد می کند.

اما فرمایش حضرت علی علیه السّلام در مورد خنثی همان طوری است که آن جناب فرمود: از نوع ادرار تشخیص داده می شود که ارث زن را باید ببرد یا ارث مرد را. چند نفر عادل موقع ادرار کردن او در آینه نگاه می کنند خنثی پشت سر آنها لخت می شود آنها در آینه تماشا می کنند و حکم آن را می دهند.

1- . شوری / 50
2- . فرقان / 69

اما حکم کسی که می بیند چوپان با گوسفندی جمع شده ! اگر آن گوسفند را شناخت باید بکشد و بسوزاند و در صورتی که نشناسد، امام گله را به دو قسمت می کند و قرعه می کشد. قرعه به هر قسمت قرار گرفت، باز آن قسمت گله را به دو قسمت می کند و قرعه می کشد و به همین طریق تقسیم می کند و قرعه می کشد تا دو عدد بماند و بعد بین آن دو قرعه می کشد، به هر کدام اصابت کرد آن را می کشد و آتش می زند. بقیه قابل استفاده است. این تقسیم و قرعه امام از جانب خدا است و خلاف ندارد.

و اما نماز صبح و بلند خواندن قرائت آن به این جهت است که پیامبر اکرم نماز صبح را در موقعی میخواند که تاریکی شب هنوز باقی بود؛ پس بلند خواندن نماز صبح به پیروی از نماز شب است.

اما فرمایش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود: قاتل ابن صفیه را مژده جهنم بده، به این خاطر بود که پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم این فرمایش را به او فرموده بود. و ابن جرموز از کسانی بود که در جنگ نهروان بر علی علیه السلام خروج کرد. علی علیه السّلام او را در بصره نکشت، چون می دانست که در جنگ نهروان کشته خواهد شد.

اما اعتراض تو که گفتی علی علیه السّلام با سپاه صفین جنگ کرد و چه آنهایی که حمله می کردند و چه آنها را که فرار می نمودند و مجروحینی که در میدان افتاده بودندرا می کشت ولی در جنگ جمل از پی فراریها نرفت و مجروحان را نکشت و هر کس شمشیر و سلاح خود را می افکند در امان بود، علت آن بود که رئیس و فرمانده سپاه جمل کشته شده بود و آنها پناهگاهی نداشتند که به جانب او بروند. به همین خاطر به منزل خود برگشتند، بی آنکه دیگر تصمیم جنگ داشته باشند و یا در جستجوی یاور و آمادگی برای مبارزه باشند. اگر دست از آنها برمی داشت راضی بودند. حکم در باره آنها همین بود که دست از ایشان بردارند زیرا در پی ادامه جنگ نبودند.

اما سپاه صفین به یک گروه مجهز و رئیس زنده روی می آوردند که پیوسته برای آنها اسلحه از قبیل نیزه و شمشیر و زره تهیه می کرد و به ایشان جایزه می داد و

اموالی می بخشید و مریض و مجروح را مداوا می کرد و برای پیاده ها وسیله سواری می فرستاد و باز آماده جنگ می شدند.

ولی در مورد اهل بصره، با انداختن سلاح باید از ایشان دست بر می داشت زیرا گروه مجهزی نداشتند. در حالی که از فراری صفین را تعقیب می کرد و مجروح آنها را می کشت، و این دو سپاه با هم مساوی نبودند.

اگر حکم علی علیه السّلام در باره اهل صفین و جمل نبود، کسی نمی توانست تشخیص دهد که حکم متمرّدان از مسلمانان چیست و باید با آنها چه کرد و هر که سرپیچی نمود، به شمشیر آبدار حواله داده می شود.

اما مردی که اقرار به لواط کرد، او از جان خود گذشت و کسی شهادت بر عمل او نداده بود و نه حکومت وقت او را در حال عمل گرفتار کرده بود. وقتی پیشوایی که از جانب خدا بر مردم حکومت می کند، همانطور که می تواند کسی را به دستور خدا کیفر کند، می تواند او را ببخشد؛ مگر این آیه را نشنیده ای که خداوند در باره سلیمان می فرماید: «هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِکْ بِغَیْرِ حِساب(1)»، {گفتیم: «این بخشش ماست، [آن را] بی شمار ببخش یا نگاه دار.» خداوند در این آیه ابتدا بخشش و عنایت را ذکر می کند بعد سخن از منع و جلوگیری به میان می آورد.

همین که یحیی بن اکثم نامه را خواند، به متوکل گفت: صحیح نیست بعد از این مسائل، دیگر از او چیزی بپرسی! دیگر هر سؤالی بکنی از اینها مشکل تر نخواهد بود. هر چه بیشتر دانش او منتشر شود، موجب تقویت رافضی ها است!!

- جعفر بن رزق اللَّه می گوید: مردی نصرانی را که با زنی مسلمان همبستر شده بود پیش متوکل آوردند. خلیفه تصمیم گرفت بر او حد جاری کند. در همین موقع مسلمان شد. یحیی بن اکثم گفت: ایمان سابقه قبلی را از میان می برد. دیگری گفت: باید سه حد بر او جاری کرد. متوکل جریان را برای حضرت هادی علیه السّلام نوشت و حکم آن را جویا شد. امام علیه السّلام در جواب نامه نوشت: باید او را بزنند تا بمیرد. دانشمندان این جواب را نپذیرفتند. متوکل نامه ای نوشت و علت و

1- . ص / 39

دلیل این حکم را از حضرت پرسید؛ حضرت در جواب او این آیه را قرائت فرمود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. «فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَ کَفَرْنا بِما کُنَّا بِهِ مُشْرِکِینَ(1)» ، {پس چون سختی [عذاب] ما را دیدند گفتند: «فقط به خدا ایمان آوردیم و بدانچه با او شریک می گردانیدیم کافریم. تا آخر سوره }. متوکل دستور داد او را زدند تا مرد.

- ابو الحسن پسر سهلویه بصری معروف به ابن ملاح گفت: سبب راهنمایی من، حضرت هادی علیه السلام شد! زیرا من واقفی مذهب بودم؛ به من فرمود: تا کی در خوابی، موقع آن نرسیده که از این خواب گران بیدار شوی؟ (این سخن) چنان تأثیری در دل من گذاشت که غش کردم و پیرو مذهب حق گردیدم.(2)

52. مناقب: داود بن قاسم جعفری می گوید: چون تصمیم حج داشتم، برای وداع با امام هادی علیه السّلام، وارد سامرا شدم؛ امام علیه السّلام نیز همراه من از شهر خارج شد. به آخرین قسمت از دیوار شهر که رسیدیم از مرکب پیاده شد و من نیز پیاده شدم. با دست مبارک خود خطی شبیه دایره روی زمین کشید و فرمود: عمو جان! آنچه داخل این خط است برای مخارج راه خود بردار و در انجام حج صرف کن! دست بردم دیدم شمش طلایی است که دویست مثقال طلا بود.

- ابو عمر عثمان بن سعید و احمد بن اسحاق اشعری و علی بن جعفر همدانی خدمت حضرت امام ابو الحسن عسکری (امام هادی علیه السلام) رسیدند. احمد بن اسحاق از قرضی که بر گردن داشت شکایت نمود. امام علیه السّلام رو به ابو عمرو که وکیل آن جناب بود نموده و فرمود: سی هزار دینار به او و سی هزار دینار نیز به علی بن جعفر بده. تو خود نیز سی هزار دینار بردار. این معجزه ایست که جز پادشاهان کسی برایش چنین مبلغی مقدور نیست و بخشش به این مقدار را از کسی نشنیده ایم.(3)

1- . غافر / 84
2- . مناقب آل ابی طالب 4 : 407
3- . مناقب آل ابی طالب 4 : 407

53. مناقب: متوکل عتاب بن ابی عتاب را به جانب مدینه فرستاد تا علی بن محمّد علیهما السلام را به سامرا بیاورد. شیعیان می گفتند: آن جناب علم غیب دارد. عتاب این مطلب را قبول نداشت. وقتی از مدینه خارج شدند، چشمش به امام علیه السّلام افتاد که بارانی پوشیده، با اینکه هوا صاف بود. اما چیزی نگذشت که ابر پیدا شد و شروع به باریدن کرد! عتاب با خود گفت: این یک دلیل.

وقتی به شط قاطول رسیدند، امام علیه السّلام دید که عتاب ناراحت است. پرسید: چرا ناراحتی؟ گفت: در فکر نیازهای خود هستم که از امیر المؤمنین تقاضای بر آوردن آنها را نموده ام. فرمود: نیازهای تو برآورده شده. طولی نکشید که یک نفر برایش مژده آورد که حوائج و خواسته هایش برآورده شده. در این موقع رو به امام علیه السّلام کرده و گفت: مردم معتقد هستند که شما علم غیب داری، من خودم تا کنون دو قسمت آن را مشاهده کرده ام.

- کتاب المعتمد فی الاصول: علی بن مهزیار گفت: موقعی که در امامت مشکوک بودم وارد سامرا شدم. در یک روز بهاری که هوا نیز صاف است و شاه برای شکار خارج شده و مردم تمام لباس تابستانی بر تن دارند، چشمم به حضرت هادی علیه السلام افتاد که لباس بارانی پوشیده و بر اسب خود نیز روکشی انداخته که مانع از تر شدن آن شود و دم اسب را نیز بسته است. مردم از کار آن جناب در شگفت بودند و می گفتند: ببینید این مرد مدنی چه پوشیده! با خود گفتم: اگر این آقا امام می بود، چنین کاری را نمی کرد.

همین که مردم از شهر خارج شدند، چیزی نگذشت که هوا به سرعت پر از ابر شد و باران شدیدی شروع به باریدن کرد به طوری که همه خیس شدند ولی امام علیه السّلام از این گرفتاری آسوده و راحت بود. با خود گفتم: چنین معلوم می شود که امام است. تصمیم گرفتم بروم و بپرسم که اگر جنب عرق کند عرق او چه حکمی دارد؟ و چنین به دلم گذشت که اگر صورت خود را گشود امام است. همین که نزدیکش رسیدم صورت مبارک را گشوده و فرمود: اگر عرق جنب از حرام باشد و

به لباسش برسد، نباید در آن نماز بخواند، اما اگر جنابت او از حلال باشد، اشکالی ندارد؛ دیگر برایم در مورد امامت او شک و شبهه ای باقی نماند. (1)

54. مناقب: دهنی می گوید: وقتی حضرت امام علی النقی علیه السلام را به سامرا آوردند، متوکل نسبت به آن جناب محبت می کرد. روزی سبدی انجیر به وسیله غلامی برای آن جناب فرستاد. در بین راه باران گرفت! غلام داخل مسجدی شد. در آنجا میل به خوردن انجیر پیدا کرد و سبد را گشود و از آن انجیرها خورد و موقعی که آن جناب مشغول نماز خواندن بود، خدمت امام آمد.

یکی از خدمتکاران گفت برای چه آمده ای؟ او جریان آوردن انجیر و خوردن آنها را برای غلام نقل کرد. خدمتکار گفت: مگر تو نمی دانی که او از عمل تو مطلع است که چه مقدار از انجیرها را خورده ای؟ غلام چنان ناراحت شد که گویی قیامت بر پا شده، با عجله خود را به منزل رسانید. همین که صدای پیک بلند شد، از آن پیشآمد، خود و خانواده اش شروع به لرزیدن کردند، تا آخر حدیث.

- حسین بن علی گفت: مردی خدمت امام علی النقی علیه السلام رسید. لرزه تمام پیکر او را گرفته بود و می گفت: پسرم را به جرم محبت شما خانواده گرفته اند، امشب او را از بالای فلان محل پرت خواهند کرد و بدنش را همانجا دفن می کنند. امام علیه السلام فرمود: منظورت چیست و چه حاجتی داری؟ عرض کرد: پدر و مادر چه می خواهند؟ فرمود: برو، پسرت سالم خواهد ماند، فردا صبح پیش تو خواهد آمد.

فردا صبح پسرش آمد! پرسید: پسر جان چه شد که خلاص شدی؟ گفت همین که قبر را کندند و آماده شد و دست های مرا نیز بستند، دیدم ده نفر که بوی خوشی از آنها ساطع بود و سر و وضعی پاک و پاکیزه داشتند آمدند. پرسیدند: چرا گریه می کنی. جریان خود را برای آنها نقل کردم. گفتند: اگر ما به جای تو همان شخصی را که می خواهد تو را بیندازد قرار بدهیم و تو آزاد شوی، حاضری بروی و

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 414

ساکن مدینه النبی صلی الله علیه و آله گردی؟ گفتم: آری. آن ده نفر مأمور را گرفتند و از بالای کوه پرت کردند، به طوری که کسی صدای او را نشنید و نه آن مردان او را دیدند. آنها مرا اینجا آوردند و منتظرند که من برگردم. پسرک با پدر خود وداع کرد و رفت.

پدر خدمت امام علیه السّلام رسید و جریان را عرض کرد. مردم بی اطلاع می گفتند: فلان کس افتاده و چنین و چنان شد، امام علیه السّلام تبسم می کرد و می فرمود: اینها از آنچه ما می دانیم خبر ندارند.(1)

مؤلف: غوغاء طبقه پست مردم هستند و کسانی هستند که با شتاب به سمت شر می روند.

55. کشف الغمه: محمّد بن طلحه می گوید: امام علی النقی علیه السّلام روزی برای کار مهمی از سامرا به جانب دهی رهسپار شد. مرد عربی به جستجوی آن جناب آمد. به او گفتند: به فلان محل تشریف برده، مرد عرب پیش امام علیه السّلام رفت و ایشان را ملاقات کرد. حضرت هادی علیه السلام از او پرسید: چه حاجتی داری؟ گفت: مرد عربی از کوفه هستم که افتخار محبت و ولایت جد شما علی بن ابی طالب علیه السّلام را دارم. گرفتار قرض سنگینی شده ام که چاره ای برای پرداخت آن ندارم جز لطف شما.

حضرت هادی علیه السّلام فرمود: ناراحت نباش و خاطر آسوده دار، همین جا باش تا موقع آن برسد. فردا صبح به او فرمود: من از تو خواهشی دارم، مبادا هرگز با خواسته من مخالفت نمایی. مرد عرب گفت: مخالفت نخواهم کرد. امام علیه السّلام یادداشتی به خط خود نوشت و اعتراف کرد که مرد عرب از ایشان فلان مبلغ طلبکار است و مبلغی را بیش از مقدار قرض مرد عرب معین کرد و فرمود: این یادداشت را بگیر، وقتی من به سامرا رفتم، موقعی که چند نفر در نزد من هستند بیا و مطالبه حق

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 416

خود را بنما و خیلی سخت بگیر و با درشتی از من بخواه! مبادا بر خلاف این دستور کاری بکنی؛ از خدا بترس که مخالفت کنی. مرد عرب پذیرفت و یادداشت را گرفت.

امام علیه السّلام به سامراء رفت و گروهی از اطرافیان خلیفه و دیگران در خدمت ایشان بودند که مرد عرب آمد و یادداشت را داد و با درشتی و سخت گیری مطالبه طلب خود را نمود. امام علیه السّلام با نرمی و ملایمت از او پوزش می خواست و وعده می داد که پرداخت خواهد کرد، نگران نباشد. این جریان به گوش خلیفه متوکل رسید، دستور داد برای آن جناب سی هزار درهم ببرند.

پول را که آوردند، امام علیه السّلام آن را نگه داشت تا مرد عرب مراجعه نمود. فرمود: این پول را بگیر و قرض خود را پرداخت کن و بقیه را در مخارج خانواده و زندگی خود صرف نما و ما را معذور دار. مرد عرب پوزش خواسته و گفت: به خدا تقاضای من کمتر از یک سوم این مبلغ بود ولی خدا می داند مقام رهبری را به چه کس بسپارد. پول را برداشت و رفت.

- از کتاب دلائل حمیری نقل شده که حسن بن علی و شاء می گوید: ام محمّد کنیز حضرت رضا علیه السلام در حیر نقل کرد - آن زمان او پیش حسن بن موسی بود - و گفت، روزی حضرت امام علی النقی با ترس وارد شد و روی زانوی ام ابیها دختر موسی نشست. ام ابیها پرسید: تو را چه شده؟ فرمود: به خدا قسم پدرم هم اکنون از دنیا رفت. ام ابیها با ناراحتی گفت: این حرف را نزن! فرمود: به خدا آنچه گفتم همان است. آن تاریخ را یادداشت کردیم. خبر وفات حضرت جواد علیه السلام در همان روز رسید.

- محمّد بن حسین بن مصعب مدائنی نامه ای برای امام نوشت و در آن سؤال کرده بود: می توان بر شیشه سجده کرد؟ وقتی نامه را فرستاد، در دل با خود گفت: شیشه که از روئیدنیها است و سجده بر روئیدنی نیز اشکالی ندارد. گفت: در جواب نامه، امام علیه السّلام نوشته بود، بر شیشه سجده نکن گرچه خیال کرده بودی شیشه روئیدنی است؛ چنین نیست آن را از ریگ و نمک تهیه می کنند و نمک از معدنیها و شوره زار است.

- علی بن محمّد نوفلی گفت: از امام هادی علیه السّلام شنیدم می فرمود: اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است که آصف بن برخیا فقط یک حرف آن را می دانست و همان حرف را بر زبان آورد، پس فاصله بین خود و سبا را به یک چشم به هم زدن درنوردید و تخت بلقیس را برای سلیمان آورد، سپس دو مرتبه زمین به حالت اول برگشت. هفتاد و دو حرف از آن نزد ما است و فقط یک حرف را خداوند به خود اختصاص داده و کسی مطلع نیست.

- فاطمه دختر هیثم می گوید: موقعی که جعفر متولد شد، در خانه حضرت ابو الحسن علیه السلام بودم. اهل خانه همه خوشحال بودند. من به حضرت هادی علیه السلام عرض کردم: شما چرا شادمان نیستید؟ فرمود: خود را ناراحت مدار. گروهی کثیر به واسطه او گمراه خواهند شد.

- محمّد بن شرف می گوید: در خدمت حضرت ابو الحسن هادی علیه السّلام در مدینه می رفتم، روی به من نموده و فرمود: تو ابن شرف نیستی؟ عرض کردم: چرا. خواستم مسأله ای از آن جناب بپرسم، قبل از آنکه شروع به سؤال کنم فرمود: ما در وسط خیابان و راه هستیم، اینجا جای سؤال نیست.

- محمّد بن فضل بغدادی می گوید: برای حضرت هادی علیه السّلام نوشتم که ما دو دکان داریم که پدرمان رحمه اللّه علیه برای ما به ارث گذاشته و تصمیم فروش آن را داریم ولی به مشکل برخورد کرده ایم، از خدا بخواه وسیله فروش آن را به مبلغ مناسب فراهم سازد و به خیر و صلاح ما تمام شود. امام علیه السّلام جوابی در این مورد نداد! ما به بغداد برگشتیم و دیدیم که هر دو دکان آتش گرفته.

- ایوب بن نوح می گوید: نامه ای برای حضرت هادی علیه السلام نوشتم که آقا! بچه ای در راه دارم، از خدا بخواه پسری به من عنایت کند. در جواب نوشت، وقتی متولد شد نامش را محمّد بگذار! پسری برایم متولد شد، او را محمّد نام گذاشتم.

هم او می گوید: یحیی بن زکریا نیز بچه ای در راه داشت. نامه ای برای امام علیه السّلام نوشت که مرا فرزندی در راه است، از خداوند بخواه که آن را پسر قرار

دهد؛ در جوابش نوشت، بسا از دخترها که بهتر از پسر هستند. برای او دختری متولد شد.

- ایوب بن نوح می گوید: نامه ای برای امام علیه السّلام نوشتم که عبد الواحد قاضی مرا رها نمی کند و از دست او خیلی اذیت می کشم و از اذیت های او شکایت کردم. در جواب من نوشت: تا دو ماه دیگر از دست او راحت خواهی شد. پس از دو ماه او را عزل کردند و از آزارش آسوده شدم.(1)

در خرایج نیز مثل دو خبر اخیر نقل شده است.(2)

56. کشف الغمه: فتح بن یزید گرگانی می گوید: در راه بازگشت از مکه با حضرت ابو الحسن امام هادی علیه السّلام هم سفر بودم. آن جناب به عراق می آمد و من عازم خراسان بودم. شنیدم می فرمود: هر که از خدا بپرهیزد مردم از او حساب خواهند برد و هر که خدا را اطاعت کند مردم از او اطاعت خواهند کرد.

سعی کردم خدمت آن جناب برسم تا بالاخره موفق شدم و سلام کردم. جواب داد و دستور داد بنشینم. اول حرفی که زد این بود که فرمود: ای فتح، هر که از خدا اطاعت کند، از خشم مردم هراسی نخواهد داشت و هر که خدا را به خشم آورد باید یقین داشته باشد که خداوند او را مورد خشم مردم قرار می دهد. خدا را نمی توان توصیف کرد مگر با همان صفاتی که خود را ستوده. چگونه می توان خداوندی را ستود و توصیف کرد که حواس از درک او عاجزند و اندیشه ها او را در نمی یابند و چشم ها نمی توانند بر او احاطه یا ایند.

بزرگتر از آن است که بتوان توصیفش نمود و بالاتر از آنکه برایش صفتی بیاورند. در حالی که نزدیک است، بسیار دور است و در حال دوری بسیار نزدیک است، پس در دوری نزدیک و در نزدیکی دور است. او کیفیت و چگونگی را آفریده پس نمی توان به او گفت: چگونه است؟ و جا و مکان را به وجود آورده، نمی توان گفت: کجا است؟ زیرا او از کیفیت و مکان داشتن منزه است.

1- . كشف الغمه 3 : 247
2- . الخرائج و الجرائح 1 : 399

او یکتای بی همتا است. نزاده و زائیده نشده و او را نظیری نیست، پس بسیار با عظمت و بزرگ است.

حتی نمی توانیم کنه و عظمت حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را درک کنیم زیرا خداوند عزیز نام او را همراه نام خویش قرار داده و آن جناب را در عطای خویش شریک فرموده و به کسی که از پیغمبر اطاعت کند همان پاداشی را وعده داده که از خودش اطاعت نماید؛ چنانچه در این دو آیه به هر دو مطلب تصریح فرموده: «وَ ما نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْناهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ(1)»، {و به عیب جویی برنخاستند مگر [بعد از] آنکه خدا و پیامبرش از فضل خود آنان را بی نیاز گردانیدند.} و در این آیه سخن کسی را که ترک اطاعت پیامبر را نموده و در موقعی که میان آتش جهنم در سوز و گداز است را بیان می کند: «یا لَیْتَنا أَطَعْنَا اللَّهَ وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَا(2)»، {«ای کاش ما خدا را فرمان می بردیم و پیامبر را اطاعت می کردیم.»} یا چگونه می توان توصیف کرد کنه کسی را که خداوند اطاعت و فرمانبرداری او را قرین اطاعت و فرمانبرداری از پیامبر قرار داده، در این آیه: «أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ (3)»، {ی کسانی که ایمان آورده اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید.} و در آیه دیگر می فرماید: «وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَی الرَّسُولِ وَ إِلی أُولِی الْأَمْرِ مِنْهُمْ (4)»، {و اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع کنند.} در این آیه نیز می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلی أَهْلِها(5)»، {خدا به شما فرمان می دهد که سپرده ها را به صاحبان آنها ردّ کنید.} و در آیه دیگر می فرماید: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ(6)»، {پس اگر نمی دانید، از پژوهندگان کتابهای آسمانی جویا شوید.}

1- . توبه / 74
2- . احزاب / 66
3- . نساء / 59
4- . نساء / 83
5- . نساء / 58
6- . نحل / 43

یا فتح! همان طوری که نمی توان خدا و پیامبر و فرزندان پیامبر (ائمه اطهار) علیهم السلام را توصیف نمود، نمی توان مؤمنی را که تسلیم فرمان ما است توصیف کرد. پیامبر ما بهترین پیامبران و خلیل ما بهترین خلیل ها و وصی ما ارجمندترین اوصیا است. اسم آن دو بهترین اسم ها و کنیه ایشان بهترین و شیرین ترین کنیه ها است. اگر بنا باشد که فقط هم طراز ما با ما همنشین شود، کسی نیست که بتواند با ما همنشین گردد و اگر بنا باشد ما با هم طراز خود ازدواج نماییم، نباید با هیچ کس ازدواج کنیم.

محمد و علی صلوات الله علیهما و آلهما از همه مردم متواضع تر و با حلم تر و باسخاوت تر و حمایت آنها از تمام مردم بیشتر است. علم و دانش آن دو به جانشینانشان به ارث رسیده، مطیع و تسلیم ایشان باش خدا تو را به راه آنها بمیراند و زنده نگه دارد. اینک اگر مایلی برو، خدا رحمتت کند.

فتح گفت: از خدمت امام علیه السّلام خارج شدم. فردا نیز سعی کردم تا خدمت آن جناب برسم. بالاخره موفق شده و سلام کردم. جواب سلام داد. عرض کردم: اجازه می دهی سؤالی را که برایم پیش آمده بپرسم که دیشب من در اندیشه همین مشکل گذشت؟ فرمود: بپرس، اگر مایل بودم جواب می دهم و گر نه جواب نمی دهم! درست سؤال کن و در سؤال خویش استوار باش و به جواب درست گوش بده؛ مبادا از روی عناد و لجبازی سؤال کنی؛ متوجه هدف خویش باش زیرا دانشجو و استاد هر دو در پیشرفت و رشد شریکند و هر دو باید خیر خواه یکدیگر باشند و هرگز نباید نسبت به هم خیانت نمایند.

اگر بخواهم، می گویم چه سؤالی برایت پیش آمده. خداوند کسی را بر اسرار نهان مطلع نگرداند مگر پیامبران شایسته را. هر چه در نزد پیامبر است، امام نیز دارد. اطلاع و دانشی که پیامبر دارد، اوصیاء او نیز دارند تا زمین خالی از حجتی نباشد که اثبات ادعای پیامبر را نماید و بر صدق گفتار و جواز عدالت او گواه گردد.

یا فتح! نزدیک بود شیطان تو را در مورد مطالبی که به تو آموختم به اشتباه اندازد. فکر و خیال های واهی کردی و تو را به شک انداخت به طوری که نزدیک بود از راه خدا و صراط مستقیم منحرف شوی زیرا با خود گفتی: وقتی ما قائل شویم

که پیامبر و اوصیاء او دارای چنین مقامی هستند، پس آنها نیز خدایند. هرگز، به خدا پناه می برم! آنها مخلوق و خداپرستند. مطیع پروردگار و فروتن و شیفته اویند. اگر شیطان از این راه وسوسه ای نمود، به گفتار من توجه کن و او را با سر بر زمین بزن.

عرض کردم: فدایت شوم مرا آسوده کردی و با این بیان، تمام ناراحتی را که شیطان برایم به وجود آورده بود از بین بردی! چنین به نظرم می رسید که باید شما خدا باشید! در این موقع امام علیه السّلام به سجده افتاد و در سجده خود چنین می گفت:

ای خالق من! برای تو به خاک افتادم و خاضع و خاشعم، ای آفریننده یکتا. و پیوسته در سجده بود تا شب گذشت.

آنگاه فرمود: یا فتح! نزدیک بود هلاک شوی و به هلاکت اندازی. عیسی را زیانی نرسید که گروهی از نصاری مدعی شدند او پسر خدا است. آنها که چنین اعتقادی پیدا کردند هلاک شدند.

اینک اگر مایلی برو، خدا رحمتت کند؛ از خدمت امام علیه السلام خارج شدم و از توضیحی که فرمود و موجب از بین رفتن شک من گردید بسیار خوشحال بودم و شناختم ایشان را و بر این نعمت خدا را سپاسگزاری کردم.

در منزل آخری خدمت امام رسیدم. تکیه کرده بود و در مقابلش مقداری گندم بریان بود که آنها را به هم می زد و مخلوط می کرد. شیطان مرا وسوسه کرده بود که آنها نباید بخورند و بیاشامند. زیرا خوردن و آشامیدن یک نوع گرفتاری است و امام نباید مبتلا به گرفتاری گردد! فرمود: بنشین یا فتح! ما باید پیرو پیمبران باشیم که آنها نیز می خوردند و می آشامیدند و میان بازارها راه می رفتند. هر جسمی احتیاج به غذا دارد مگر خالق رازق، زیرا او جسم را به وجود آورده و خود جسم نیست و نمی توان او را تجزیه نمود، نه زیاد می شود و نه کم! از آنچه اختصاص به اجسام دارد منزه است.

یکتا و بی همتا است. بی نیازی است که نزائیده و نه زائیده شده و او را نظیری نیست. به وجود آورنده اشیاء و اجسام است، شنوا و دانا است. لطیف و خبیر است.

ص: 188

رؤف و رحیم است. منزه و پاک تر از آن عقایدی است که ستمگران در باره اش معتقدند.

اگر آن گونه بود که ظالمان وصفش می کنند، فرقی بین پروردگار و موجودات و خالق و مخلوقات و به وجود آورنده و به وجود آمده نبود. اما او بین خود و اجسام و اشیاء فرق قرار داده، زیرا هیچ چیز شبیه او نیست و نه او شبیه چیزی است.

- محمّد بن ریان بن صلت می گوید: نامه ای به امام هادی علیه السّلام نوشتم تا اجازه بگیرم که چاره ای برای دشمن خود به کار برم که چاره بردار نبود. حضرت مرا از این کار نهی کرد و در جوابم سخنی فرمود که معنایش این بود: به زودی از دست او راحت خواهی شد؛ به خدا به بهترین وجه از دستش راحت شدم. او خوار و فقیر شد و از نظر دینی و دنیوی به بدترین حالت از دنیا رفت.

- علی بن محمّد حجال می گوید: نامه ای برای امام هادی علیه السّلام نوشتم که من در خدمت شمایم، با اینکه مبتلا به پا درد شده ام به طوری که نمی توانم عبادت واجب خود را ایستاده به جا آورم! اگر صلاح بدانید از خدا بخواهید مرا شفا دهد و بر انجام واجبات و ادای امانت کمک فرماید و از کوتاهی که کرده ام، با اینکه عمدی نبوده و فراموشی که عارض من شده است درگذرد و بر من ببخشاید و بخواهید که مرا بر دین استوار خود ثابت بدارد.

در جواب درخواست من نوشت: خدا تو و پدرت را شفا داد؛ پدرم نیز مریض بود ولی من در نامه برای او ننوشته بودم و آقا بدون درخواست من برایش دعا کرده بود.

- داود ضریر می گوید: تصمیم گرفتم برای مکه خارج شوم. شب برای خداحافظی خدمت حضرت هادی علیه السلام رسیدم و از خدمت ایشان مرخص شدم اما ساربان آن شب را حرکت نکرد.

فردا صبح برای زیارت وداع داخل حرم پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله شدم. پیک امام از پی من آمد. با خجالت خدمت ایشان رسیده، عرض کردم: فدایت شوم! ساربان از رفتن خودداری کرد.

امام خنده ای نمود و امر کرد به من چیزهایی بدهند و نیازمندیهای زیادی را از من برطرف کرده، آنگاه فرمود: آنچه به تو سفارش کرده بودم به خاطر سپردی؟ من نتوانستم آن طوری که امام فرموده بود جواب بدهم؛ حضرت دوات خواست و نوشت: بسم اللّه الرحمن الرحیم. به یاد آور، ان شاء اللّه تمام کارها به دست تو است.

من لبخندی زدم! فرمود: برای چه لبخند زدی؟ عرض کردم: چیزی به خاطرم آمد. فرمود: بگو. عرض کردم یکی از دوستان نقل کرد که جدت حضرت رضا علیه السّلام هر وقت حاجت او را بر می آورد همین را می نوشت. بسم اللّه الرحمن الرحیم به یاد آور، ان شاء اللّه. امام علیه السّلام لبخندی زده و فرمود: داود! اگر بگویم ترک کننده تقیه مانند ترک کننده نماز است، حرف درستی زده ام.(1)

مؤلف: عبارت کیف تقول، یعنی امام از او پرسید آیا سفارش های مرا حفظ کردی؟ و شاید او درست و دقیق حفظ نکرده بود، لذا امام آن را نوشت تا بخواند و فراموش نکند یا نوشت تا به اعجاز حضرت علیه السلام به محض نوشتن، داود آن را حفظ کند و بنا بر آنچه در نوشته هست، ممکن است معنا این باشد که حضرت سابقا چیزی به من نفرموده بود که من در چنین مقامی جوابگو باشم و ممکن است که حضرت پرسیده باشد که چگونه متولی این وصایا می شوی، آن چنان که وصایا متولی می طلبد، و معنا این می شود که چگونه تو متولی آن کارها می شوی و چگونه آن را حفظ می کنی؟

اما تعرض امام به مسأله تقیه یا به این خاطر است که ننوشتن حوائج و اعتماد بر حافظه داود به خاطر تقیه امام از دشمن است و یا علت دیگری دارد که در روایت ذکر نشده است.

57. اعلام الوری: سعید بن سهل بصری که معروف به ملاح بود می گوید: جعفر بن قاسم هاشمی بصری واقفی مذهب بود! روزی من و او در سامرا بودیم که حضرت ابو الحسن امام هادی علیه السّلام در بین راه به ما برخورد. حضرت رو به او نموده و فرمود: تا کی در خوابی؟ موقع آن نرسیده که بیدار شوی؟ جعفر به من گفت:

1- . كشف الغمه 3 : 252

فهمیدی علی بن محمّد علیهما السلام چه به من فرمود؟ به خدا در دلم چیزی پیدا شد.

پس از گذشت چند روز، پیش آمدی برای یکی از فرزندان خلیفه شد و ما را به ولیمه دعوت کرد. حضرت هادی علیه السلام را نیز دعوت کرده بود. چشم میهمانان که به امام افتاد، به احترام آن جناب لب فرو بسته، خاموش نشستند اما جوانکی در مجلس احترام ایشان را نگه نداشت و حرف های نامربوط می زد و می خندید. امام علیه السّلام روی به جانب او کرده و فرمود: می خندی و از خدا غافلی با اینکه بیش از سه روز زنده نخواهی بود. ما با خود گفتیم، این مستمسک خوبی است، ببینیم پس از سه روز چه می شود.

جوانک لب فرو بست و از کارهای خود دست برداشت. پس از صرف غذا متفرق شدیم. روز بعد آن جوان مریض شد و روز سوم، اول صبح از دنیا رفت و عصر او را دفن کردند.

- سعید نیز نقل کرد: ما در ولیمه ای خدمت حضرت هادی علیه السلام بودیم. مردی پیوسته شوخی و مزاح می کرد و احترام امام را نگه نمی داشت. امام علیه السّلام روی به جعفر نموده فرمود: این مرد از این غذا نخواهد خورد. اکنون خبری از خانواده اش می آورند که زندگی را بر او ناگوار خواهد کرد. سفره گسترده شد. جعفر گفت: دیگر خبری نخواهد شد. سخن ابو الحسن علیه السلام درست در نیامد. می بینی که این مرد دستش را شسته و مشغول به خوردن می شود. در همین موقع دید غلامش بر در خانه ایستاده و اشک می ریزد. گفت: زود از جای حرکت کن بیا که مادرت از پشت بام افتاده و در حال مرگ است. جعفر گفت: به خدا دیگر در مورد امامت آن جناب ذره ای شک نکردم و به مقامش یقین پیدا نمودم.(1)

مثل این حدیث در کتاب مناقب نیز نقل شده است.(2)

1- . اعلام الوری: 347
2- . مناقب آل ابی طالب 4 : 414

58. رجال کشی: یوسف بن سُخت می گوید: علی بن جعفر وکیل حضرت هادی علیه السّلام بود. او از اهالی همینیا، دهی از اطراف بغداد بود. از او پیش متوکل سخن چینی کردند و زندانیش کرد. مدت زیادی در زندان بود تا بالاخره برای نجات خود حواله ای را به مبلغ سه هزار دینار از عبد الرحمن بن خاقان به عنوان ضمانت از او قبول کرد. عبید اللّه بن یحیی بن خاقان (وزیر متوکل) در مورد خلاصی او با متوکل صحبت کرد. متوکل در جواب گفت: اشتباه نکرده باشم تو خود رافضی هستی. این مرد وکیل ابو الحسن هادی علیه السلام است که من در فکر کشتن او هستم.

خبر به علی بن جعفر رسید، نامه ای برای حضرت هادی علیه السلام نوشت و عرض کرد: آقا، شما را به خدا سوگند جان مرا نجات دهید! به خدا قسم می ترسم که به شک بیافتم و دچار تردید شوم. در جواب نامه اش نوشت، اینک که کار به اینجا رسید، به زودی از خداوند خواهم خواست. آن شب شب جمعه بود.

فردا صبح متوکل مریض شد. به طوری بیماریش شدت یافت که روز دوشنبه خانواده اش کنار بالین او به آه و ناله پرداختند. دستور داد هر زندانی که نامش را می برد آزادش کنند. خودش نام علی بن جعفر را برد و به عبید اللّه گفت: چرا وضع او را برایم نگفتی؟ عبید اللّه در جواب گفت: دیگر من اسم او را نخواهم برد، متوکل دستور داد او را فوری آزاد کنند و از عبید اللّه خواست که بگوید او را حلال کند. از زندان خلاص شد و به دستور امام علیه السّلام مجاور مکه گردید.(1)

59. رجال کشی: علی بن جعفر می گوید: خواسته ای را بر متوکل عرض کردم. او به عبیدالله بن یحیی بن خاقان رو کرد و گفت، با گفتن قصه این مرد و امثال او بر ما، از نفس خود تبعیت نکن. زیرا عمویت به من خبر داده که او رافضی و وکیل علی بن محمد علیهما السلام است و قسم خورد که تا مرگش او را از زندان آزاد نکند.

1- . رجال کشی: 505

من به آقایمان نوشتم: سینه مان تنگ شده و من احتمال انحراف می دهم. حضرت به من نوشت: حالا که کار تو به جایی کشیده که من می بینم، در مورد تو از خدا کمک خواهم طلبید. راوی می گوید: هفته ای نگذشت که از زندان آزاد شدم !(1)

60. کافی: ابو علی پسر راشد می گوید: خدمت حضرت هادی علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم ! چیزی برای ما می آورند بعد می گویند این مال متعلق به حضرت امام جواد علیه السلام است که پیش ما مانده است، من آن را چه کنم؟ فرمود هر چه مال ابو جعفر علیه السّلام باشد، به واسطه امامت متعلق به من است و اگر از جهت امامت نباشد بلکه از جهت دیگری متعلق به آن جناب بشود، باز طبق کتاب خدا و سنت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به به من ارث می رسود.(2)

61. کافی: احمد بن محمّد بن عبد اللّه می گوید: عبد اللّه بن هلیل به امامت عبد اللّه افطح معتقد بود ! وقتی به سامرا آمد از این اعتقاد دست کشید. من علت تغییر عقیده اش را پرسیدم، گفت: من تصمیم داشتم در این مورد از حضرت هادی علیه السلام سؤال کنم. یک روز در کوچه ای تنگ به ایشان برخوردم. آمد تا روبرویم رسید. در این موقع از میان دهان خود چیزی به جانب من انداخت که روی سینه ام افتاد. برداشتم، دیدم نامه ایست که در آن نوشته است: آنجا خبری نیست و جریان آن طور که فکر می کنی نیست.(3)

62. مشارق الانوار: محمّد بن داود قمی و محمّد طلحی گفتند: مقداری مال که از خمس و نذر و هدایا و جواهراتی که در قم و اطراف جمع شده بود برای امام علیه السلام می بردیم، در بین راه که عازم خدمت آن جناب بودیم، شخصی از طرف ایشان آمد که برگردید، حالا موقعی نیست که شما بتوانید خدمت ایشان برسید. ما به قم برگشتیم و اموال را نگه داشتیم. پس از چند روز خبر فرستاد که چند شتر فرستادم،

1- . رجال کشی: 505
2- . کافی 7 : 59
3- . کافی 1 : 355

آنچه نزد شما است بفرستید و مهار شترها را رها کنید، ما تمام آن اموال را بار شتران کرده آنها را رها نمودیم و آنها را به خدا سپردیم.

سال بعد که خدمت امام رسیدیم، فرمود: اینک آن اموالی که برای من فرستادید را ملاحظه کنید. دیدیم آنچه فرستاده بودیم بدون تغییری موجود است.

63. عیون المعجزات: هاشم بن زید می گوید: خدمت علی بن محمّد عسکری علیهما السّلام رسیدم. شخص کوری را آورده بودند که حضرت او را شفا داد. دیدم از گل چیزی مانند پرنده ای ساخت و در آن دمید و پرواز کرد. عرض کردم شما با عیسی علیه السلام فرقی ندارید؟ فرمود: من از عیسی هستم و عیسی از من است.

- ابو التحف مصری از محمّد بن سنان رامزی نقل کرد که گفت: حضرت ابو الحسن علی بن محمّد علیهما السلام به زیارت مکه رفته بود و در راه برگشت به مدینه مردی خراسانی را دید که بالای سر الاغ مرده خود ایستاده، گریه می کند و می گوید: بار خود را بر روی چه بگذارم. امام علیه السّلام از کنار او گذشت. عرض کردند: این شخص از ارادتمندان به شما خانواده است.

حضرت هادی علیه السلام کنار الاغ آمده فرمود: در نظر خدا، گاو بنی اسرائیل از من عزیزتر نبود، مقداری از پیکر آن گاو را به بدن مرده ای زدند زنده شد. در این موقع با پای راست خود به الاغ زده و فرمود: به اجازه خدا حرکت کن. الاغ تکانی خورد و از جای حرکت کرد. خراسانی وسایل خود را بر آن بار کرد و به مدینه آمد. هر جا حضرت هادی علیه السلام می رفت، با انگشت اشاره می کردند این همان آقایی است که الاغ مرد خراسانی را زنده کرد.

- حسن بن اسماعیل که یکی از بزرگان نهرین بود گفت، من با مردی از ده خودمان رهسپار خدمت حضرت هادی علیه السلام شدیم و مقداری پول برای آن جناب می بردیم. یکی از اهالی ده نیز هدیه هایی با نامه داده بود که به امام برسانیم. گفت: سلام مرا به آن جناب می رسانید و می پرسید: تخم فلان پرنده نیزار نشین را می شود خورد یا نه؟

ما آنچه آورده بودیم تسلیم کنیزی نمودیم. در این موقع پیکی از طرف سلطان آمد و امام علیه السّلام را احضار کرد. آن جناب سوار شد که پیش

خلیفه برود. ما

ص: 194

هم از منزل خارج شدیم و سؤالی از ایشان نکردیم. در میان مسیر، امام علیه السّلام خود را به ما رسانید و روی به جانب رفیق من کرده و به زبان نبطی فرمود: سلام مرا به فلان کس برسان و بگو: تخم فلان پرنده خوردنی نیست! چون آن پرنده از چیزهایی است که مسخ شده اند.

- روایت شده که مردی از اهالی مدائن خدمت آن جناب رسید و پرسید: چند سال دیگر از حکومت متوکل باقی مانده؟ امام علیه السّلام در جواب او این آیه را نوشت. بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ «تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِینَ دَأَباً فَما حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِی سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِیلاً مِمَّا تَأْکُلُونَ. ثُمَّ یَأْتِی مِنْ بَعْدِ ذلِکَ سَبْعٌ شِدادٌ یَأْکُلْنَ ما قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِیلاً مِمَّا تُحْصِنُونَ ثُمَّ یَأْتِی مِنْ بَعْدِ ذلِکَ عامٌ فِیهِ یُغاثُ النَّاسُ وَ فِیهِ یَعْصِرُونَ (1)»، {گفت: «هفت سال پی در پی می کارید، و آنچه را درویدید - جز اندکی را که می خورید - در خوشه اش واگذارید. آن گاه پس از آن، هفت سال سخت می آید که آنچه را برای آن [سالها] از پیش نهاده اید - جز اندکی را که ذخیره می کنید - همه را خواهند خورد. آن گاه پس از آن، سالی فرا می رسد که به مردم در آن [سال] باران می رسد و در آن آب میوه می گیرند.» } اول سال پانزدهم، متوکل کشته شد.

64. رجال نجاشی: احمد بن یحیی اودی می گوید: وارد مسجد جامع شدم تا نماز ظهر را بگزارم. پس از نماز چشمم به حرب بن حسن طحان و چند نفر از دوستان افتاد که دور هم نشسته اند، من هم پیش آنها رفته سلام کردم و نشستم. حسن بن سماعه نیز در میان آن جمع بود. سخن از حسن بن علی علیهما السّلام به میان آمد که چه بر سر آن جناب آمد. آنگاه از زید بن علی و آنچه بر سر او آمده بود. در میان ما مرد غریبی بود که او را نمی شناختیم. آن مرد گفت، در سامرا مردی علوی همسایه ما است که یا ساحر است و یا کاهن. ابن سماعه گفت: پرسیدم چه نام دارد؟ گفت: او را علی بن محمّد بن رضا علیهم السلام می نامند.

حاضرین گفتند از کجا فهمیدی ساحر است؟ گفت: او در سامرا همسایه ما است. هر شب درب خانه می نشینم و با او صحبت می کنیم. یک شب یکی از

1- . یوسف / 47 - 49

سپهداران سلطان از جلوی ما رد شد و مقداری خلعت به همراه داشت و گروه کثیری از فرماندهان و نوکرها و مردم عادی همراه او بودند.

چشم علی بن محمّد علیهما السلام که به او افتاد از جای حرکت نمود و سلام داد و احترامش کرد. آن مرد که رد شد به ما گفت: این مرد از وضعی که دارد خیلی خرسند است ولی فردا صبح قبل از نماز دفن خواهد شد.

ما از این حرف تعجب کردیم. از جای حرکت کردیم و سه نفر از ما با هم قرار گذاشتیم از این جریان تحقیق کنیم. اگر واقعیت پیدا نکرد او را بکشیم و از سخنانش آسوده شویم.

فردا صبح، وقتی نمازم را خواندم، سر و صدایی شنیدم. از درب منزل بیرون آمدم، دیدم گروه زیادی از سپاهیان و سایر مردم با عجله می روند و می گویند، فلان کس دیشب از دنیا رفته و مست بوده، از فلان محل به فلان محل می رفته که به زمین خورده است و گردنش شکسته است. با خود گفتم: اشهد ان لا اله الا اللّه! برای تشییع جنازه اش رفتم. همان طوری که او گفته بود، مرده بود و من همان جا بودم تا دفن شد و برگشتم! ما از این جریان در شگفت شدیم. و تمام جریان را نقل کرد.(1)

65. العتیق الغروی: علی بن یقطین بن موسی اهوازی می گوید: من مذهب معتزله را داشتم و گاهی که از حضرت هادی علیه السلام چیزی می شنیدم مسخره می کردم و قبول نمی نمودم. بالاخره به واسطه احتیاجی که به ملاقات سلطان داشتم وارد سامرا شدم. قرار بود فردا سلطان سواره به میدان برود.

من فردا صبح از منزل خارج شدم. دیدم مردم لباسهای عالی و زیبا پوشیده اند و هر کدام برای خنک کردن خود، باد بزنی در دست دارند. اما حضرت هادی علیه السلام لباس های زمستانی پوشیده و بارانی به تن نموده و کلاه بر سر گذاشته و بر روی اسب خود روکشی که مانع از رسیدن باران به اسب است قرار داده و دم اسب را بسته است. مردم با دیدن امام با این شمایل، شروع کردند به مسخره نمودن، امام می

1- . رجال نجاشی: 32

فرمود: «الا إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَ لَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ(1)» {بی گمان، وعده گاه آنان صبح است. مگر صبح نزدیک نیست؟ }

از شهر که خارج شدند به وسط بیابان رسیدند، ابری بالا آمد و باران شدیدی بارید که پای اسبها در گل فرو رفت و دم اسب پیکر آنها را گل آلود نمود. مردم با لباسهای خیس شده و گل آلود برگشتند اما حضرت هادی علیه السلام به بهترین وضع مراجعت نمود، در حالی که هیچ ناراحتی از باران ندیده بود. با خود گفتم: اگر خداوند او را بر این سرّ مطلع کرده باشد، او امام است.

سپس امام به یک قسمت سرپوشیده از راه آمد و همین که نزدیک شد کلاه از سر برگرفت و سه مرتبه روی قربوس زین اسب گذاشت(2)؛ بعد روی به من نموده فرمود: اگر لباس آلوده به عرق جنب از حرام است، نمی توان با آن نماز خواند و گر نه، نماز صحیح است! من که تصمیم پرسیدن همین سؤال را داشتم آن جناب را تصدیق کرده، معتقد به مقامش شدم و ملازمش گردیدم!

مؤلف: غلاله به کسر غین، موی زیر لباس را گویند. و قصب به تحریک صاد لباس فاخری از کتان. و تجفاف به کسر تاء ابزاری جنگی است که جنگجو یا اسب می پوشند تا در جنگ امان یا ایند و مراد از آن در اینجا چیزی است که برای حفظ از باران روی زین اسب انداخته می شود. و ظاهرا منظور از سرّ، سؤال حکم عرق جنب از حرام است که راوی پنهان کرده بود چنانچه در اخبار شابق نیز گذشت و ممکن است منظور از سرّ، باریدن باران باشد و این حدیث به طور کامل در کتاب دعا خواهد آمد، ان شاء الله.

1- . هود / 81
2- . راوی در دل گفته بود، اگر سه مرتبه کلاه خود را برداشت و روی قربوس زین گذاشت امام است.

1. اعلام الوری: حسن بن محمّد بن جمهور عمی در کتاب واحده نوشته است: برادرم حسین بن محمّد گفت، دوستی داشتم که معلم فرزند بغا یا وصیف بود (تردید از من است). گفت: یک روز که امیر از دار الخلافه برمی گشت، به او گفتم: امیر المؤمنین شخصی را که مشهور به ابن الرضا است زندانی کرده و او را به علی بن کرکر سپرده است. من از دهان خود آن آقا شنیدم که می گفت: من در نزد خدا از ناقه صالح گرامی ترم: «تَمَتَّعُوا فِی دارِکُمْ ثَلاثَهَ أَیَّامٍ ذلِکَ وَعْدٌ غَیْرُ مَکْذُوبٍ (1)»، {و [صالح] گفت: «سه روز در خانه هایتان برخوردار شوید. این وعده ای بی دروغ است.» } امیر گفت، سخن آن شخص (مشهور به ابن الرضا) واضح نیست! منظورش از این سخن چه بود؟ من در جوابش گفتم: خدا عزتت دهد، وعده عذاب داده، منتظر باش ببین پس از سه روز چه خواهد شد.

فردا صبح امام را آزاد کرد و پوزش خواست. روز سوم باعز و یغلون و تامش با گروهی بر او شوریده، او را کشتند و پسرش منتصر را به جای او به خلافت نشاندند.

1- . هود / 65

و نیز گفت، سعید بن سهل نقل کرد که زید بن موسی چند مرتبه به عمر بن فرج شکایت کرد و از او تقاضا کرد که مقامش را از پسر برادرش علی بن محمّد علیهما السّلام بالاتر قرار دهد. می گفت: او جوان است و من عموی پدرش هستم.

این جریان را عمر بن فرج به حضرت هادی علیه السلام گوشزد کرد. فرمود: یک بار این کار را بکن. فردا مرا قبل از او بنشان، ببین چه می شود. فردا عمر بن فرج حضرت هادی را احضار کرد. آن جناب در صدر مجلس نشست. سپس به زید بن موسی اجازه ورود داد، وقتی وارد شد روبروی حضرت هادی علیه السلام نشست.

روز پنجشنبه قبل از حضرت هادی علیه السلام اجازه داد زید در صدر مجلس نشست آنگاه به حضرت هادی علیه السّلام به زید بن موسی اجازه ورود داد. پس از او امام علیه السّلام وارد شد. همین که چشم زید به آن جناب افتاد از جای حرکت کرد و ایشان را در جای خود نشاند و خودش در مقابل آن جناب به احترام نشست.(1)

2. مناقب: ابو محمد فحام می گوید: متوکل از ابن جهم پرسید: چه کسی از همه مردم در شعر قوی تر است؟ ابن جهم شعرای جاهلیت و اسلام را نام برد؛ سپس از امام هادی علیه السلام این سؤال را پرسید، حضرن فرمود: حمانی، در آن شعرش که می گوید:

از قبیله قریش گروهی بر ما با گونه بالا انداختن و کشیدن انگشتان(کنایه از اوج تکبر) تفاخر می کنند.

وقتی کار مان به نزاع لفظی کشید، ندای عبادت گاهها(اذان مأذنه ها) به نفع ما و علیه آنان، همان گونه که می خواست حکم کرد.

ما را ساکت می بینی، ولی چیزی که به فضل ما و بر ضررشان گواهی می دهد صدای بلندی است که در هر محل تجمعی هست.

چرا که رسول خدا احمد صلی الله علیه و آله جد ماست و ما فرزندان او مثل ستارگان طلوع کننده هستیم.

1- . اعلام الورى: 346

متوکل پرسید: یا ابا الحسن! ندای صوامع چیست؟ فرمود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله آیا این شهادت درباره جد من است یا جد تو؟ متوکل خندید و سپس گفت: او جد شماست و ما نمی توانیم شما را از این انتساب بازداریم.(1)

3. رجال کشی: محمد بن الحسن بن شمون و غیر او می گویند: امام عسکری علیه السلام در تشییع جنازه پدرش حضرت هادی علیه السلام با گریبان چاک زده خارج شد. ابو عون ابرش که از نزدیکان نجاح بن سلمه بود گفت: کدام یک از امامان را دیدی یا خبرش به شما رسید که گریبان چاک کند؟ امام علیه السّلام در جواب او نوشت: نادان! این کار به تو مربوط نیست. حضرت موسی بر برادر خود هارون گریبان چاک کرد.(2)

4. رجال کشی: ابو عون ابرش خویشاوند نجاح بن سلمه نامه ای برای حضرت ابو محمّد علیه السّلام نوشت که مردم این کار شما را نپسندیدند که در پشت جنازه پدرتان حضرت ابو الحسن علیه السلام گریبان چاک زده بودید. امام علیه السّلام در جواب او فرمود: نادان! این کار به تو مربوط نیست. حضرت موسی بر برادر خود هارون گریبان چاک زد. بعضی از مردم با ایمان متولد می شوند و زندگی را با همین عقیده به پایان می رسانند و در حال ایمان از دنیا می روند برخی نیز کافر متولد می شوند و با کفر زندگی می کنند و کافر از دنیا می روند. بعضی دیگر با ایمان متولد می شوند و با همین عقیده زندگی می کنند ولی کافر از دنیا می روند. تو نیز از آنهایی هستی که کافر از دنیا خواهی رفت و دیوانه خواهی شد.

قبل از مرگ، پسرش او را در خانه نگه داری می کرد تا مبادا مردم او را ببینند چون مبتلا به وسوسه و بی عقلی شده بود و حرفهای یاوه می گفت و بر

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 406
2- . رجال کشی: 479

معتقدین به امامت و شیعه مذهب، پیوسته ایرادتراشی می کرد و بالاخره عقیده ای را که داشت آشکار کرد.(1)

5. مصباح المتهجد: ابراهیم بن هاشم قمی می گوید: حضرت ابو الحسن هادی علی بن محمّد عسکری علیهما السلام روز دوشنبه سوم رجب سال 254 از دنیا رفت.(2)

ابن عیاش گفت: در روز سوم رجب 254 حضرت هادی ابو الحسن علی بن عسکری علیهما السلام از دنیا رفت. در آن موقع چهل و یک سال داشت.

6. مهج الدعوات: حضرت ابو الحسن علی بن محمّد علیهما السّلام پس از اینکه خدا را حمد و ستایش کرد، متوکل را نفرین کرد گفت: خدایا، من و فلانی دو بنده تو هستیم ... تا آخر دعا.(3)

مؤلف: من جریان این دعا را در جای دیگری دیده ام که از زرافه حاجب و دربان متوکل که مردی شیعه مذهب بود نقل شده. او گفت: متوکل به فتح بن خاقان خیلی علاقه داشت و او را بر تمام مردم حتی فرزندان و خویشاوندان خود مقدم می داشت. روزی تصمیم گرفت به مردم بفهماند که چقدر به فتح علاقه دارد و مقام او را گرامی می دارد. دستور داد تمام اعیان مملکت از خویشاوندان خود و دیگران، امراء و وزراء و سرلشکران و سایر فرماندهان و مردمان متشخص با بهترین لباسهای خود و گران مایه ترین اندوخته های خویش حاضر شوند و همه پیاده در جلوی او حرکت کنند. هیچ کس جز خود متوکل و فتح بن خاقان حق ندارد سواره باشد. تمام مردم پیاده به راه افتادند. آن روز، روز گرمی در سامرا بود. حضرت هادی علیه السّلام نیز پیاده بود و گرما و ناراحتی خیلی آن جناب را به مشقت انداخت.

زرافه گفت: من خدمت آن جناب رسیده عرض کردم، آقای من! به خدا قسم این ناراحتی شما و ستمی که از این ستمگر می بینید، خیلی بر من دشوار است؛ و

1- . رجال کشی: 480
2- . مصباح المتهجد: 805

3- . مهج الدعوات: 265

دست ایشان را گرفتم و بر من تکیه داد. آنگاه فرمود: زرافه، ناقه صالح گرامی تر از من نبود (یا مقامش بالاتر از من نبود) پیوسته از آن جناب مسائلی می پرسیدم و استفاده می کردم تا اینکه متوکل پیاده شد و مردم را مرخص کرد.

وسیله سواری هر کدام را آوردند و سوار شده به منزل خود رفتند. قاطر امام علیه السّلام را نیز آوردند، سوار شد من نیز سواره در خدمت آن جناب رفتم تا به منزل خود وارد شدند. از ایشان جدا شدم و به منزل خود آمدم. پسرم معلمی داشت شیعه مذهب که از اهل علم و دانش بود. من عادت داشتم غذا را با او صرف می کردم. آن روز با هم غذا می خوردیم. سخن ما پیرامون جریان سوار شدن متوکل و فتح بن خاقان و پیاده رفتن تمام شخصیت های بزرگ مملکت بود. جریان حضرت هادی علیه السّلام را نیز نقل کردم و فرمایش آن جناب را که ناقه صالح گرامی تر از من در نزد خدا نیست.

در این موقع معلم دست از غذا کشیده گفت: تو را به خدا این حرف را از امام شنیدی؟ گفتم: آری. گفت: بدان که متوکل بیش از سه روز حکومت نخواهد کرد و از دنیا خواهد رفت. متوجه خود باش. هر احتیاطی که لازم است بکن مبادا مرگ او موجب زیان تو شود و اموال تو نابود گردد.

گفتم: تو از کجا فهمیدی؟ گفت: قرآن را در مورد ناقه صالح نخوانده ای؟ «تَمَتَّعُوا فِی دارِکُمْ ثَلاثَهَ أَیَّامٍ ذلِکَ وَعْدٌ غَیْرُ مَکْذُوبٍ (1)»، {«سه روز در خانه هایتان برخوردار شوید. این وعده ای بی دروغ است.} نمی شود سخن امام خلاف از آب در بیاید.

زرافه گفت: به خدا قسم هنوز روز سوم نیامده بود که منتصر به کمک بغاء و وصیف و ترکان بر متوکل شوریدند و او را با فتح بن خاقان قطعه قطعه کردند، به طوری که پیکر آن دو از یکدیگر تمیز داده نمی شد و خداوند قدرت او را از بین برد. بعد از این جریان من خدمت حضرت هادی علیه السلام رسیدم و جریان معلم فرزندم را برای ایشان نقل کردم.

1- . هود / 65

فرمود: راست گفته است. وقتی من از دست اینها بسیار آزار و اذیت دیدم، به گنجینه ای پناه بردم که از آباء گرام خود به یادگار دارم که بهتر از سلاحهای جنگی و دژهای محکم و هر نوع وسائل دفاعی است و آن دعای مظلوم است که از ستم ظالم می خواند؛ من آن دعا را خواندم، خداوند با همان دعا او را هلاک کرد.

عرض کردم: مولای من، اگر صلاح بدانید آن دعا را به من بیاموزید. دعا در قسمت دعای بحار الانوار نقل شده.

در قرب الاسناد نیز مثل این روایت نقل شده است.

7. علل الشرائع ، خصال: صقر بن ابی دلف کرخی می گوید: وقتی متوکل مولایم ابو الحسن عسکری علیه السّلام را زندانی کرد، آمدم که از آن جناب احوال پرسی کنم. زرافی که نگهبان بود به من نگاهی کرده و دستور داد مرا پیش او ببرند. مرا بردند! گفت: حالت چطور است؟ گفتم: خوب. گفت: بنشین. من نشستم اما در فکر شدم که این چه کاری بود کردم، کاش نیامده بودم!

در این موقع مردم را از اطراف خود متفرق نمود. آنگاه روی به من کرده و گفت: برای چه آمده ای؟ گفتم: کاری نداشتم؛ گفت: شاید آمده ای از حال مولایت بپرسی؟ گفتم: مولایم کیست؟ مولای من امیر المؤمنین است. گفت ساکت باش! مولای تو مولای واقعی است. از من نترس! من هم اعتقاد تو را دارم! گفتم: الحمد للّه.

گفت: میل داری آن جناب را ببینی؟ گفتم: آری. گفت صبر کن تا نامه رسان از خدمتش خارج شود.

مدتی نشستم، وقتی پیک خارج شد، به غلام خود گفت: دست صقر را بگیر و او را داخل همان اطاقی ببر که آن مرد علوی زندانی است و آن دو را تنها بگذار. مرا نزدیک اطاقی برده و اشاره کرد داخل شو. دیدم امام علیه السّلام روی حصیری نشسته و جلو آن جناب قبری را کنده اند. سلام کردم؛ جواب داد و فرمود: بنشین! بعد فرمود: برای چه آمده ای؟ عرض کردم: آمدم از حال شما مطلع شوم. چشمم که به قبر افتاد گریه ام گرفت! فرمود: صقر! گریه نکن آنها حالا گزندی به من نمی رسانند؛ گفتم: الحمد للّه.

ص: 203

بعد عرض کردم: حدیثی از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله نقل کرده اند که من معنی آن را نمی دانم! فرمود: چه حدیثی؟ عرض کردم: اینکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله فرموده است: ایام را دشمن مدارید که با شما دشمنی خواهند ورزید. معنی این جمله چیست؟ فرمود: آری ایام ما هستیم، تا آسمان و زمین پایدار است. شنبه نام پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله است و یک شنبه اشاره به امیر المؤمنین علیه السلام، دوشنبه حسن و حسین علیهما السّلام و سه شنبه علی بن الحسین علیهما السلام و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد علیهم السلام و چهار شنبه موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمّد بن علی و من علیهم السلام و پنجشنبه پسرم حسن بن علی علیهما السلام و جمعه پسر پسرم که گروه حق جویان معتقد به او می شوند و او زمین را پر از عدل و داد می کند، بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد.

این معنی ایام است. در دنیا با آنها دشمنی نورزید که در آخرت با شما دشمنی خواهند کرد، بعد فرمود: خداحافظی کن و برو که بر تو نگرانم و اطمینانی نیست.(1)

در کمال الدین نیز مثل این حدیث نقل شده است.(2)

مؤلف: عبارت فاخذنی ما تقدم و ما تأخر، یعنی تفکر می کردم در اموری که قبلا اتفاق افتاد و اموری که بعدا واقع می شود. پس بر همه آنها اهتمام ورزیدم و حاصل این که، من در مفاسدی که بر آمدنم مترتب می شد فکر کردم، پس از آمدنم پشیمان شدم.

8. خرایج: ابو سلیمان بن اورمه می گوید: ایام حکومت متوکل به سامرا رفتم و بر سعید حاجب وارد شدم و متوکل حضرت هادی علیه السلام را تحویل او داده بود تا حضرت را به قتل برساند. وقتی بر سعید حاجب وارد شدم، گفت: دوست داری به معبودت نظر کنی؟ گفتم: منزه است کسی که چشم ها او را نمی بینند! گفت: منظورم همان کسی است که شما خیال می کنید امام شماست! گفتم: بدم نمی آید ایشان را ببینم؛ گفت: من مأمور هستم او را بکشم و فردا این کار را خواهم کرد؛

1- . خصال 2 : 394

2- . كمال الدين 2 : 54

اکنون صاحب نامه نزد اوست، وقتی خارج شد، تو داخل شو! طولی نکشید که پست چی خارج شد و سعید به من گفت: داخل شو!

من داخل خانه ای که حضرت در آن محبوس بود شدم و دیدم مقابل حضرت قبری حفر شده است! داخل شدم و سلام کردم و به شدت گریستم. فرمود: چرا گریه می کنی؟ گفتم: به خاطر چیزی که می بینم. فرمود: برای این خاطر گریه مکن که آنان موفق به کشتن من نمی شوند. من آرام گرفتم. بعد فرمود: او بیش از دو روز زنده نیست تا این که خدا خون او و همدم او را که دیدی می ریزد. ابو سلیمان می گوید: به خدا قسم متوکل دو روز بعد کشته شد.

بعد به امام هادی علیه السلام عرض کردم: حدیثی از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله نقل کرده اند که من معنی آن را نمی دانم! اینکه حضرت فرموده است: ایام را دشمن مدارید که با شما دشمنی خواهند ورزید. فرمود: بله، این حدیث پیامبرصلی الله علیه و اله تأویلی دارد:

شنبه پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله است و یک شنبه اشاره به امیر المؤمنین علیه السلام، دوشنبه حسن و حسین علیهما السّلام و سه شنبه علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد علیهم السلام و چهار شنبه موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمّد بن علی و من یعنی علی بن محمد علیهم السلام و پنجشنبه پسرم حسن بن علی علیهما السلام و جمعه قائم ما اهل بیت!(1)

9. خرایج: ابو سعید سهل بن زیاد می گوید: روزی در خانه ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب بودیم و صحبت می کرد؛ سخن به حضرت هادی علیه السلام رسید. گفت: ای ابا سعید! من جریانی را برایت نقل می کنم که پدرم برای من نقل کرده.

پدرم گفت: من کاتب معتز بودم. با او وارد خانه ای شدم، دیدم متوکل روی تخت نشسته! معتز سلام کرده و ایستاد. من هم پشت سر او ایستادم. سابقا هر وقت معتز وارد می شد متوکل به او احترام می گذاشت و دستور نشستن می داد. اما این بار

1- . الخرائج و الجرائح 1 : 411

مدتی سر پا ایستاد و مرتب پاهای خود را جا به جا می کرد ولی متوکل اجازه نشستن نمی داد!

دیدم چهره متوکل پیوسته تغییر می کند و رو به طرف فتح بن خاقان کرده و گفت: همین است کسی که در باره اش آن حرفها را می زدی؟ متوکل این سخن را مرتب تکرار می کرد. فتح بن خاقان نیز او را تسکین می داد و می گفت: این حرفها دروغ است، ولی متوکل بیشتر خشمگین می شد و می گفت: به خدا این ظاهرساز کافر را خواهم کشت که ادعای دروغ می کند و بر سلطنت من خرده می گیرد.

در این موقع دستور داد چهار نفر از اهالی خزر را برایم حاضر کن. مأموران حاضر شدند. به هر کدام شمشیری داد و به آنها دستور داد، وقتی حضرت هادی علیه السلام وارد شد با شمشیر به او حمله کنند و با خود می گفت: به خدا قسم پس از کشتن بدنش را آتش می زنم. من پشت سر معتز، در پناه پرده ایستاده بودم.

در همین گیر و دار حضرت ابو الحسن امام هادی علیه السلام وارد شد. مأمورین پیش او دویده، گفتند: آمد! من دیدم امام در موقع آمدن لبهایش به دعایی تکان می خورد و هیچ ناراحتی و وحشتی ندارد؛ تا متوکل چشمش به امام افتاد خود را از تخت به زیر انداخت و خود را به آن جناب رساند و دست و پیشانی او را بوسید و در حالی که شمشیر در دست داشت می گفت: آقا یاابن رسول اللّه! ای بهترین خلق خدا! پسر عمو و مولایم یا ابا الحسن! امام علیه السّلام می فرمود: تو را به خدا پناه می دهم! مرا از این جریان معاف بدار. متوکل گفت: آقا! چه چیز موجب تشریف فرمایی شما در این موقع گردیده؟ فرمود: پیکی از طرف شما آمده و گفت: متوکل شما را می خواهد. متوکل گفت: دروغ گفته زنا زاده! هرجا می خواهید، تشریف ببرید، و روی به حاضرین نموده و گفت: فتح! و تو عبید اللّه! همچنین معتز! از آقا و مولای من و خودتان مشایعت کنید.

تا چشم چهار نفر اهالی خزر به آن جناب افتاد، با حال اقرار به عظمت ایشان به سجده افتادند. پس از رفتن امام، متوکل آن چهار نفر را خواست و از مترجم تقاضا کرد گفتار آنها را ترجمه کند. آنگاه پرسید: برای چه، دستوری را که دادم اجرا نکردید؟

گفتند: از ترس! زیرا دیدیم اطراف ایشان را صد نفر شمشیرزن گرفته که می ترسیدیم به آنها نگاه کنیم! این وحشت موجب انجام ندادن دستور شد. در این موقع رو به طرف فتح بن خاقان کرده، گفت: این هم دوست تو! و در صورت فتح خندید. او هم به صورت متوکل لبخندی زد و گفت: خدا را سپاس که چهره او را درخشان نمود و حجتش را نورانی کرد.(1)

10. ارشاد: حضرت أبو الحسن ثالث علیه السلام در روز نیمه ذی حجه در سال 212، در صریا (که از دهات اطراف مدینه است) متولد شد و در سامرا در ماه رجب سال 254 از دنیا رفت و چهل و یک سال داشت.

متوکل آن جناب را با مأموریت یحیی بن هرثمه از مدینه به سامرا آورد و در همان شهر ماند تا از دنیا رفت. مدت امامت آن جناب 33 سال بود؛ مادرش کنیز فرزند داری بود که سمانه نام داشت.(2)

11. اعلام الوری، ارشاد: ابراهیم بن محمّد طاهری می گوید: متوکل مبتلا به دملی بزرگ شد به طوری که نزدیک بود از بین برود و هیچ کس جرات نداشت پای او را جراحی کند. مادرش نذر کرد که اگر متوکل خوب شد، مبلغ زیادی پول از اموال خودش برای حضرت هادی علیه السّلام بفرستد.

فتح بن خاقان به متوکل گفت: اگر به این مرد پیغام بفرستی (منظورش حضرت هادی علیه السّلام بود) ممکن است داروئی برای تو تجویز کند که شفا پیدا کنی. گفت: یک نفر را بفرستید. پیک رفت. پس از مراجعت گفت: فرموده است: مدفوع گوسفند را با گلاب مخلوط کنید و آن را روی دمل بگذارید، ان شاء اللّه سودمند خواهند بود.

کسانی که حضور داشتند از این دارو خندیدند و آن را مسخره کردند. فتح گفت: چه اشکالی دارد دستور ایشان را تجربه کنیم؟ به خدا من امیدوارم که با همین دوا خوب شود. مدفوع گوسفند حاضر شد و با گلاب مخلوط کرده روی دمل

1- . الخرائج و الجرائح 1 : 419
2- . ارشاد: 307

گذاشتند. دمل سر باز کرد و هر چه درون آن بود خارج شد. خبر خوب شدن متوکل را به مادرش بشارت دادند. ده هزار دینار در کیسه ای با مهر خود برای امام علیه السّلام فرستاد و متوکل از بیماری نجات یافت.

پس از چند روز بطحائی (که از اولاد زید بن حسن علیه السّلام است) نسبت به حضرت هادی علیه السلام پیش متوکل سخن چینی کرد. گفت: او سلاح جنگی جمع می کند و مبالغی پول تهیه دیده است. متوکل به سعید حاجب دستور داد که شبانه به خانه امام حمله برد و هر چه پول و اسلحه یافت بیاورد.

ابراهیم بن محمّد گفت: سعید حاجب نقل کرد که من شبانه به خانه حضرت ابو الحسن علیه السّلام رفتم و با خود نردبانی نیز بردم. بالای پشت بام رفتم، آنگاه از پلکان پائین آمدم. در تاریکی شب در اندیشه بودم که چگونه وارد اطاق شوم! در این موقع امام از داخل اطاق مرا صدا زده، فرمود: سعید! همان جا باش تا برایت شمع بیاورند. به زودی شمع آوردند. داخل اطاق شدم، امام جبه ای در تن داشت و شب کلاهی در سر و سجاده را روی حصیر پهن کرده بود و روی قبله مشغول مناجات بود. به من فرمود: می توانی از تمام اطاق ها بازدید کنی.

داخل اطاقها شدم ولی چیزی پیدا نکردم. همان کیسه پولی که مادر متوکل فرستاده بود را با مهر خودش یافتم. حضرت ابو الحسن علیه السلام فرمود: زیر جانماز را نیز نگاه کن! وقتی بلند کردم، شمشیری که داخل غلاف بود و روپوش دیگری نداشت را دیدم. آن را نیز برداشته و برای متوکل بردم.

وقتی چشمش به کیسه زری افتاد که مهر مادرش بر آن است، از پی مادر خود فرستاد آمد. جریان کیسه زر را پرسید. گفت: من نذر کردم اگر تو خوب شدی ده هزار دینار برای ابو الحسن علیه السّلام بفرستم و پس از خوب شدنت برایش فرستادم، اکنون مهر تو نیز روی کیسه است که تکان نخورده است.

کیسه دیگری را گشود و داخل آن چهار صد دینار بود. دستور داد به آن بدره زر مادرش یک کیسه دیگر بیفزایند و گفت: اینها را با شمشیر پیش ابو الحسن ببر. کیسه ها و شمشیر را برگرداندم ولی خجالت کشیدم. پوزش خواسته و گفتم: آقا! خیلی ناراحت شدم از اینکه بدون اجازه وارد خانه شما شدم! چه کنم؟ مرا مأمور

ص: 208

کرده بودند. حضرت فرمود: «سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ(1)» ، {و کسانی که ستم کرده اند به زودی خواهند دانست به گدام بازگشتگاه برخواهند گشت. }(2)

در خرایج و دعوات راوندی نیز مثل این حدیث نقل شده است.(3)

مؤلف: عبارت کسب الغنم، کسب به ضم کاف، عصاره روغن است و شاید مراد از آن در این جا چیزی باشد که از مدفوع گوسفند زیر پایش می ریزد و دوف یعنی با آب و مانند آن مخلوط کردن. و در ربیع الشیعه آمده که عبارت استقلّ به این معناست که پس از لاغری حالش خوب شد. عبارت عزّ علیّ یعنی بر من سخت است.

12. ارشاد: علت تبعید کردن حضرت امام هادی علیه السلام توسط متوکل از مدینه به سامرا این بود که عبد اللَّه بن محمّد فرمانده سپاه و امام جماعت در مدینه بود. نزد متوکل از حضرت ابو الحسن علیه السلام سخن چینی کرد و مرتب در پی آزار ایشان بر می آمد. امام از سعایت او خبر داشت. نامه ای برای متوکل نوشت و در آن نامه ذکر کرد که عبد اللَّه با او بدرفتاری می کند و در سعایتی که کرده دروغ گفته. متوکل در جواب نامه امام، از ایشان تقاضا کرد که به سامرا بیاید و در آنجا با کمال احترام و خوشی زندگی کند. نامه چنین بود:

بسم اللَّه الرحمن الرحیم. امیر المؤمنین به قدر و مقام شما آشنا است و متوجه موقعیت فامیلی و خویشاوندی شما نیز هست و حق شما را مراعات می کند و شما و خانواده تان را مقدم می دارد به طوری که خوش بگذرانید و شخصیت شما و آنها محفوظ باشد و در امن و امان با خاطری آسوده بگذرانید و حق واجب خدا را در مورد شما و خانواده تان ادا خواهد نمود.

امیر المؤمنین تصمیم گرفته عبد اللَّه بن محمّد را از مقامی که در مدینه دارد عزل کند زیرا رعایت حق شما را ننموده و موقعیت شما را سبک شمرده و سخن

1- . شعراء / 227

2- . اعلام الورى: 344 ، ارشاد: 309
3- . الخرائج و الجرائح 2 : 607 ، دعوات: 222

چینی هایی از شما کرده و نسبت های ناروایی به شما داده که امیر المؤمنین خود متوجه است که او دروغ می گوید و شما راست می گویید و بر پاکی نیت شما آگاه است که در پی چنین چیزهایی نیستید.

به جای عبد اللَّه بن محمّد، محمّد بن فضل را تعیین نموده و دستور داده است که احترام لازم را نسبت به شما بنماید و از فرمان و دستور شما سرپیچی نکند تا بدین وسیله نزد خدا و امیر المؤمنین مقرب باشد. ضمنا امیر المؤمنین خیلی به ملاقات و دیدار شما اشتیاق دارد.

در صورتی که مایل باشی به جانب سامرا بیایی، هر یک از فامیل و خانواده خود را می خواهی به همراه بیاور و با کمال آسایش و راحتی به هر نحو که مایلی و علاقه داری، این مسیر را طی خواهی نمود. اگر علاقه داشته باشی، یحیی بن هرثمه غلام متوکل با سپاهی که در اختیار دارد به همراه شما خواهند بود و در این سفر شما را همراهی خواهند کرد. بسته به میل شما است. ما دستور داده ایم که از فرمان شما اطاعت کند.

خیر و صلاح خود را از خدا بخواه و پیش امیر المؤمنین بیا که هیچ کدام از برادران و فرزندان و بستگانش را به قدر شما احترام نمی کند و نزد او به اندازه شما قدر و مقام ندارند؛ انس و علاقه و لطفی که به شما دارد، به هیچ کدام آنها ندارد. السلام علیکم و رحمه اللَّه و برکاته.

نامه را ابراهیم بن عباس در جمادی الآخر سال دویست و چهل و سه نوشت.

نامه که به امام علیه السّلام رسید آماده مسافرت شد، یحیی بن هرثمه نیز با آن جناب بود تا وارد سامرا گردید.

پس از ورود، متوکل آن روز را از ملاقات با امام خودداری کرد و آن جناب را در کاروانسرایی که معروف به کاروانسرای گدایان بود جای داد! امام آن روز را در همان جا به سر برد، فردا متوکل دستور داد خانه ای برایش ترتیب دادند و به آنجا منتقل شد.

صالح بن سعید می گوید: روزی که حضرت وارد سامرا شد، خدمت حضرت ابو الحسن الهادی علیه السّلام رسیدم. عرض کردم: فدایت شوم! سعی دارند به هر

ص: 210

وسیله که هست نور شما را خاموش کنند و به شما اهانت نمایند! چنانچه ملاحظه می فرمایید در کاروان سرای گدایان شما را جای داده اند.

در این موقع روی به من نموده و فرمود: نگاه کن پسر سعید! با دست اشاره نمود: دیدم باغهای بسیار زیبا و جویهای جاری و حوریه و غلمان که چون در شاه واری هستند در آن باغ ها می خرامند! چشمهایم خیره شد و در شگفت گردیدم!! فرمود: ای پسر سعید! ما هر جا که باشیم این وضع برایمان آماده است و در کاروان سرای گدایان نیستیم.

تا زمانی که حضرت هادی علیه السلام در سامرا بود، در ظاهر خیلی مورد احترام قرار داشت، اما متوکل پیوسته در فکر چاره ای بود که ایشان را به هر نیرنگی هست از میان بردارد ولی فرصت نمی یافت. داستانهای زیادی با ایشان دارد که موجب طولانی شدن کتاب می گردد. امام علیه السّلام معجزات و دلائلی از خود نشان داد که اگر بخواهم تمام آنها را نقل کنم، از مقصد باز می مانم.

آن جناب در ماه رجب سال 254 از دنیا رفت و در خانه خود در سامرا دفن شد. فرزندانش، یکی ابو محمّد حسن بن علی علیهما السلام بود که امام بعد ایشان است و دیگران حسین و محمّد و جعفر و دخترش عایشه. ده سال و چند ماه در سامرا سکوت داشت و در آن وقت 41 سال داشت.(1)

13. مناقب: سلمه کاتب می گوید: متوکل خطیبی داشت به نام هریسه. روزی خطیب به او گفت: هیچ کس مثل شما به ضرر خودش کار نمی کند، آن طور که در باره علی بن محمّد علیهما السلام عمل می کنی! هر کس اینجا هست او را احترام و خدمت می کند؛ خدمت کاران پرده را هم بالا می زنند. متوکل دستور داد: پرده را بالا نزنند. ولی مأمور گزارش داد که علی بن محمّد علیهما السلام وارد شد و هیچ کس برایش پرده را بلند نکرد اما بادی وزید که پرده را بالا برد و حضرت وارد گردید و خارج شد. متوکل دستور داد بعد از این پرده را بالا بزنند، ما علاقه نداریم باد پرده را برایش بالا بزند.

1- . ارشاد: 313

حدیث دیگری را صالح بن حکم بیاع سابری نقل می کند که من واقفی مذهب بودم. این جریان را که حاجب متوکل برایم نقل کرد، او را مسخره کردم! ناگاه حضرت ابو الحسن علیه السلام خارج گردید و لبخندی به صورت من زد و بدون اینکه سابقه ای با هم داشته باشیم به من فرمود: صالح! خداوند در باره سلیمان می فرماید: «فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّیحَ تَجْرِی بِأَمْرِهِ رُخاءً حَیْثُ أَصابَ(1)»، {پس باد را در اختیار او قرار دادیم که هر جا تصمیم می گرفت، به فرمان او نرم و روان می شد.} پیامبر و جانشینان او در نزد خدا از سلیمان گرامی ترند! شک و تردید من در باره امامت رفع شد و دیگر مذهب واقفی را رها کردم.

حسین بن محمد می گوید: وقتی متوکل امام هادی علیه السلام را حبس کرد و در اختیار علی بن کرکر قرار داد، امام هادی علیه السلام فرمود: من نزد خدا از ناقه صالح با کرامت ترم! «تَمَتَّعُوا فی دارِکُمْ ثَلاثَةَ أَیَّامٍ ذلِکَ وَعْدٌ غَیْرُ مَکْذُوبٍ(2)»، {«سه روز در خانه هایتان برخوردار شوید. این وعده ای بی دروغ است.»}

فردای آن روز متوکل آقا را آزاد کرد و از او عذرخواهی نمود. روز سوم یاغز و تامش و معطون بر او حمله ور شدند و او را کشتند و پسرش منتصر را بر کرسی خلافت نشاندند.

و در روایت ابی سالم دارد که متوکل به فتح دستور داد که حضرت را ناسزا بگوید! فتح این امر را به اطلاع حضرت رساند؛ حضرت فرمود: بگو: «تَمَتَّعُوا فی دارِکُمْ ثَلاثَةَ أَیَّامٍ ذلِکَ وَعْدٌ غَیْرُ مَکْذُوبٍ» ، {«سه روز در خانه هایتان برخوردار شوید. این وعده ای بی دروغ است»}خبر که به متوکل رسید، گفت: بعد از سه روز حضرت هادی علیه السلام را خواهم کشت! روز سوم که شد، متوکل و فتح کشته شدند.(3)

1- . ص / 36
2- . هود / 65
3- . مناقب آل ابی طالب 4 : 407

14. مناقب: ابو الهلقام و عبد اللَّه بن جعفر حمیری و صقر جبلی و ابو شعیب خیاط و علی بن مهزیار گفتند: زینب کذابه مدعی بود که من زینب دختر امیر المؤمنین علیه السّلام هستم! متوکل دستور داد او را بیاورند. وقتی حاضر شد، گفت: نژاد خود را بگو. گفت: من زینب دختر علی هستم که او را به شام بردند. من در میان بیابان بنی کلب بودم و مدتها بین آنها زندگی می کردم.

متوکل گفت: از زمان زینب دختر علی خیلی گذشته و تو جوان هستی! گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در باره ام دعا کرد که هر پنجاه سال یک مرتبه جوانیم باز گردد. متوکل بزرگان اولاد ابو طالب را دعوت کرده، گفت: از کجا معلوم کنیم که این زن دروغگو است. فتح بن خاقان گفت: جز ابن الرضا علیهما السّلام کسی نمی تواند کشف این مطلب را بکند. دستور داد آن جناب را نیز حاضر کنند. حضرت هادی علیه السلام فرمود: در میان فرزندان علی علیه السلام نشانه ای هست. متوکل پرسید: چه نشانه ای؟ فرمود: درندگان به ایشان آسیب نمی رسانند! اگر واقعاً راست می گوید، درندگان به او کاری نخواهند داشت! در این موقع زن فریاد زد یا امیر المؤمنین! به فریادم برس که ایشان تصمیم کشتن مرا دارند. سوار بر الاغ شده و می رفت وخودش اعتراف می کرد که من زینب کذابه هستم.

در روایت دیگری است که به او پیشنهاد کردند پیش درندگان برود، امتناع ورزید و وقتی او را پیش آنها انداختند، درندگان بدنش را پاره پاره کردند.

علی بن مهزیار نقل کرد که علی بن جهم گفت: باید پیشنهادکننده را نیز تجربه نمود. سه شبانه روز درندگان را گرسنه نگه داشتند آنگاه امام علیه السّلام را خواستند و درندگان را پیش ایشان رها کردند. همین که چشم آنها به امام افتاد، دم جنبانیده و شروع به احترام و اظهار علاقه کردند؛ ایشان توجه ننموده، بالا رفتند و پیش متوکل نشستند. از پیش متوکل که پائین آمدند، درندگان به آن جناب پناه آوردند و شروع به دم جنبانیدن کردند تا امام خارج شد! در این موقع فرمود: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: گوشت فرزندانم بر درندگان حرام است.(1)

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 416

15. مناقب: ابو جنید می گوید: حضرت ابو الحسن عسکری علیه السلام مرا مأمور کرد و برای کشتن فارس بن حاتم قزوینی چند درهم پول داده و فرمود: با این پول شمشیری بخر ولی آن را به من نشان بده. من رفتم و شمشیری خریده خدمت آن جناب آوردم؛ فرمود: این را پس بده و سلاح دیگری بخر! من به جای شمشیر، ساطوری خریدم! وقتی خدمت امام آوردم فرمود: این خوب است.

به تعقیب فارس رفتم، او از مسجد خارج شد! بین نماز مغرب و عشا ساطور را بر فرق او فرود آوردم و به زمین افتاد و مرد. من ساطور را دور انداختم! مردم جمع شده مرا گرفتند، چون غیر از من کسی دیگر وجود نداشت؛ ولی در دست من نه کارد و نه ساطور و سلاحی ندیدند؛ در ضمن اثر ساطور هم روی مقتول نبود، به ناچار مرا رها کردند.(1)

16. کافی: حضرت هادی علیه السلام چهار روز به آخر جمادی الآخر سال 254، در سن چهل و یک سال و شش ماهگی یا بنا به روایت دیگری که در تاریخ تولد ایشان نقل شده، در چهل سالگی از دنیا رفت. متوکل آن جناب را به همراهی یحیی بن هرثمه از مدینه به سامرا آورد و در همان جا از دنیا رفت و در خانه شخصی خویش دفن شد.(2)

17. روضه الواعظین: سه شب از ماه رجب سال 254 گذشته بود که هنگام ظهر، حضرت هادی علیه السلام از دنیا رفت. در آن موقع چهل و یک سال و هفت ماه داشت و 33 سال مدت امامتش بود و بیست سال و چند ماه در سامرا اقامت داشت.

18. دروس: مادرش سمانه بود. نیمه ذی حجه سال 212 در مدینه متولد شد و در سامرا روز دوشنبه سوم رجب سال 254 از دنیا رفت و در منزل خود مدفون گردید.

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 417
2- . کافی 1 : 497

19. مناقب: در آخر سلطنت معتمد عباسی به وسیله سم شهید شد. ابن بابویه گفته است: معتمد او را مسموم کرد.(1)

20. اقبال الاعمال: در دعاهای ماه رمضان است که خدایا، عذاب کسی را که در خون امام شرکت جست (که او متوکل است) دو چندان گردان.(2)

21. کشف الغمه: علی بن یحیی بن ابی منصور می گوید: روزی من پیش متوکل بودم. علی بن محمّد بن علی بن موسی علیهم السّلام وارد شد! همین که نشست، متوکل به او گفت: فرزندان پدرت در باره عباس چه می گویند؟

فرمود: فرزندان پدرم چه بگویند در باره مردی که خدا اطاعت پیامبرش را بر تمام مردم لازم کرده است و اطاعت او را بر پیامبرش لازم نموده است؟(3)

22. اعلام الوری: امام هادی علیه السلام در ماه رجب سال 254 در سامرا از دنیا رفت. آن موقع چهل و یک سال و چند ماه داشت. متوکل آن جناب را به وسیله یحیی بن هرثمه ابن اعین از مدینه به سامرا آورد و در آنجا بود تا از دنیا رفت. 33 سال امامتش به طول انجامید. امامت آن جناب در بقیه حکومت معتصم بود و بعد از او نیز واثق پنج سال و هفت ماه حکومت کرد. پس از واثق، چهارده سال متوکل حکومت کرد و بعد از او چند ماه پسرش منتصر حکومت کرد و پس از او مستعین خلیفه شد که او احمد بن محمّد بن معتصم است و دو سال و نه ماه حکومتش دوام یافت. بعد از او، معتز هشت سال و شش ماه خلافت کرد و او زبیر بن متوکل است. در آخر حکومت او، ولی خدا امام علی النقی علیه السّلام به شهادت رسید و در منزل خود در سامرا دفن شد. او بیست سال و چند ماه در سامرا بود.(4)

23. مروج الذهب: وفات ابو الحسن علی بن محمّد علیهما السّلام در زمان خلافت معتز باللّه، در روز دوشنبه چهار روز به آخر جمادی الآخر سال 254 در

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 401
2- . اقبال الاعمال: 96

3- . كشف الغمه 3 : 232
4- . اعلام الورى: 339

چهل سالگی بود و بعضی چهل و دو سالگی گفته اند و از این نیز کمتر هم گفته شده است. در پی جنازه آن جناب زنی سودانی ناله می کرد و چنین می گفت: چقدر ما از دوشنبه بلا دیدیم. نماز بر جنازه آن جناب را احمد بن متوکل در خیابان ابی احمد خواند و در همان جا در منزل خود دفن شد.

- یحیی بن هرثمه می گوید: متوکل مرا مأمور آوردن حضرت علی بن محمّد بن علی بن موسی علیهم السّلام کرد. زیرا از او پیش متوکل بدگویی کرده بودند. وقتی پیش آن جناب رفتم، مردم چنان به گریه و زاری پرداختند که تا کنون ندیده بودم. من آنها را تسکین می دادم و قسم یاد می کردم که مرا دستور نداده اند که نسبت به ایشان گزند و ناراحتی برسانم. منزل آن جناب را جستجو کردم و جز صحیفه دعا و کتاب و چیزهایی از این قبیل نیافتم! آن جناب را به سامرا آوردم و خود متصدی خدمت ایشان شدم و بسیار مقامش را گرامی داشتم.

یک روز که هوا صاف بود و خورشید می درخشید، دیدم آن جناب سوار بر اسب است و بارانی به تن دارد و دم اسب خود را گره زده! از این کارش تعجب کردم!! طولی نکشید که ابری پیدا شد و بارانی به شدت هر چه تمام تر بارید. ما از شدت باران سخت ناراحت شدیم. در این موقع امام روی به من نموده و فرمود: من فهمیدم از دیدن بارانی من در شگفت شدی و خیال کردی من چیزی را می دانم که تو نمی دانی، ولی آن طور که خیال کردی نیست! چون من در بیابان زندگی کرده ام، بادهایی را که باران زا هستند می شناسم؛ به همین جهت آماده باران شدم.

وقتی وارد بغداد شدم، پیش اسحاق بن ابراهیم طاهری که فرمانروای بغداد بود رفتم. او به من گفت: این مرد فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله است، تو متوکل را می شناسی؛ اگر او را به کشتن آن جناب کمک کنی، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از تو بازخواست خواهد کرد. گفتم: به خدا از ایشان جز خوبی چیزی مشاهده نکرده ام.

در سامرا ابتدا پیش وصیف ترکی رفتم که از دوستان من بود. گفت: به خدا قسم! اگر یک موی از سر این مرد کم شود، خودم از تو بازخواست خواهم کرد. از گفتار این دو نفر تعجب کردم و مشاهدات خود را برای متوکل نقل کردم. متوکل به ایشان جایزه داد و احترام شایسته نمود.

- محمّد بن فرج از ابو دعامه نقل کرد که گفت: من در بیماری علی بن محمّد علیهما السلام که منتهی به مرگ آن جناب شد به عیادتش رفتم و خواستم از جای حرکت کنم. فرمود: ابو دعامه، تو را بر من حقی است. میل داری حدیثی برایت نقل کنم که مسرور شوی؟ عرض کردم: چقدر به این مطلب علاقه مندم یا ابن رسول اللّه!

فرمود: پدرم محمّد بن علی نقل کرد از پدرش علی بن موسی و آن جناب از پدرش جعفر بن محمّد و ایشان از پدرش محمّد بن علی و ایشان از پدرش حسین بن علی و آن جناب از پدرش علی بن ابی طالب حضرت علی علیهم السلام که فرمود: پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به من فرمودند: بنویس! عرض کردم: چه بنویسم؟ فرمود: بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم. ایمان چیزی است که در دل بزرگ داشته شود و اعمال نیز آن را تصدیق کنند و اسلام چیزی است که بر زبان جاری شود و نکاح به سبب آن حلال گردد.

ابو دعامه گفت: عرض کردم: یا ابن رسول الله! نمی دانم بگویم کدام یک از این دو بهتر است: اصل حدیث یا سلسله سند آن؟ فرمود: این حدیث به خط امیر المؤمنین علیه السلام و املای پیامبر صلی الله علیه و اله در اختیار ما است که پس از پدر به ارث برده ایم.

- مسعودی می نویسد: جریان حضرت هادی علیه السلام با زینب کذابه در حضور متوکل و رفتن آن حضرت به جایگاه درندگان و تذلل و خشوع درندگان برای حضرت و برگشتن زینب از ادعای خود که دختر امام حسین علیه السلام است و خدا عمر او را تا آن وقت طولانی نموده را در کتاب خود به نام اخبار الزمان نقل کرده ام و گفته اند حضرت علی بن محمّد علیهما السلام به وسیله سم شهید شد.

24. عیون المعجزات: روایت شده که بریحه عباسی نامه ای به متوکل نوشت که اگر احتیاج به حکومت بر مکه و مدینه را داری، علی بن محمّد علیهما السلام را از اینجا خارج کن! او مردم را به جانب خویش فرا خوانده و گروه کثیری پیرو او شده اند. شبیه همین نامه را همسر متوکل نیز برایش نوشت. متوکل یحیی بن هرثمه را فرستاد و نامه ای نیز به علی بن محمّد علیهما السّلام نوشت و در آن نامه اظهار کرد

که اشتیاق تمام به ملاقات آن جناب دارد و تقاضا کرد که به سامرا بیاید و دستور داد یحیی خدمت ایشان برسد و از این جریان بریحه را نیز مطلع گردانید.

یحیی وارد مدینه شد. ابتدا پیش بریحه رفت و نامه را به او داد و با هم خدمت حضرت هادی علیه السلام رسیدند و نامه متوکل را تقدیم کردند. امام علیه السّلام سه روز مهلت خواست. پس از سه روز که آمدند، دیدند مرکبهای سواری حاضر است و امام بارهای خود را بسته! حضرت هادی علیه السلام با یحیی بن هرثمه رهسپار عراق شد.

- گفته اند: در عید فطری که متوکل همان سال از دنیا رفت دستور داد تمام بنی هاشم پیاده باشند و مقصودش این بود که حضرت هادی علیه السلام نیز پیاده باشد. بنی هاشم و علی بن محمّد علیهما السلام پیاده آمدند. آن جناب بر شانه یکی از دوستان خود تکیه زده بود. بنی هاشم گفتند: آقای ما! در این عالم کسی نیست که دعایش مستجاب شود و خداوند به وسیله او ما را از شر این مرد خود خواه راحت کند؟ امام فرمود: در این عالم کسی وجود دارد که تکه ناخن او گرامی تر از ناقه ثمود است. موقعی که او را کشتند و شتر بچه فریاد برداشت و به خدا شکایت کرد، خداوند فرمود: «تَمَتَّعُوا فی دارِکُمْ ثَلاثَهَ أَیَّامٍ ذلِکَ وَعْدٌ غَیْرُ مَکْذُوبٍ(1)»، {«سه روز در خانه هایتان برخوردار شوید. این وعده ای بی دروغ است.» } متوکل روز سوم کشته شد.

- روایت شده که متوکل در چهارم شوال سال 247 در سال بیست و هفتم امامت حضرت هادی علیه السلام کشته شد و با پسرش محمّد بن جعفر منتصر بیعت کردند که او نیز هفت ماه زنده بود و مرد. پس از او با احمد بن معتصم مستعین بیعت شد که چهار سال حکومت کرد و بعد خلع گردید. بعد از او در سال 252 با معتز پسر متوکل به نام زبیر بیعت شد که در سال سی و دوم امامت حضرت هادی علیه السلام بود؛ در سال 254 فرزند خود امام حسن عسکری علیه السلام را در حضور گروهی

1- . هود / 65

از اصحاب مورد اعتماد به منصب امامت تعیین نمود و نور و حکمت را با مواریث انبیاء و سلاح به او داد و در سن چهل سالگی از دنیا رفت و در سامرا دفن شد.

25. مشارق الانوار برسی: جهنی می گوید: شعبده بازی هندی در مجلس متوکل حاضر شد و با مهره هایش بازی هایی در آورد که موجب شگفتی متوکل شد! متوکل به او گفت: ای مرد هندی! در این ساعت مرد شریفی در مجلس ما حاضر می شود؛ وقتی آمد با بازی خود او را شرمنده کن و دست بینداز!!

وقتی امام هادی علیه السلام به مجلس آمد، هندی مشغول شعبده بازی شد ولی حضرت به او اعتنایی ننمود. مرد هندی پرسید: ای مرد شریف! تردستی من تو را شگفت زده نکرد؟ نکند گرسنه ای؟ سپس به تصویر گردی در پشتی که شبیه شیر بود اشاره کرد و گفت: ای شیر! از کنار این مرد شریف عبور کن! تصویر بلند شد؛ امام هادی علیه السلام دست خود را روی تصویر درنده ای روی فرش قرار داد و فرمود: برخیز و این مرد را بگیر! تصویر به شکل درنده ای در آمد و مرد هندی را بلعید و به جای خود در فرش برگشت و متوکل از ترس با صورت به زمین خورد و هر کس ایستاده بود، پا به فرار گذاشت.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: پیش متوکل از علی بن محمّد علیهما السلام سعایت کردند که در منزل خود کتابها و اسلحه زیادی از شیعیان خود که اهل قم هستند جمع کرده و تصمیم به قیام دارد. متوکل گروهی از ترکها را فرستاد و شبانه به خانه امام حمله بردند ولی چیزی نیافتند. آن جناب در میان اطاق در بسته ای بود. در حالی که بر روی شن و ریگ نشسته بود و لباسی پشمین بر تن داشت، توجهش به خدا بود و قرآن می خواند.

با همین حال ایشان را پیش متوکل بردند و گفتند: در خانه اش چیزی نیافتیم. دیدیم رو به قبله نشسته بود و قرآن می خواند. متوکل مشغول شراب خوردن بود. موقعی امام وارد شد که جام در دست متوکل بود.

همین که چشم متوکل به ایشان افتاد، ترسید و احترام کرد و آن جناب را پهلوی خود نشاند و جامی را که در دست داشت به ایشان تعارف کرد؛ حضرت فرمود: به خدا گوشت و خون من آلوده به شراب نشده! مرا معذور دار! متوکل گفت:

ص: 219

برایم شعری بخوان! فرمود: من زیاد شعر از حفظ ندارم. گفت: چاره ای نیست باید یک شعر بخوانی. این اشعار را همان طور که پیش متوکل نشسته بود خواند:

بر روی قله های بلند کوهها زندگی می کردند و نگهبانان قوی و نیرومند و خشن از آنها حراست می کردند ولی نتوانستند مانع مرگ ایشان شوند.

پس از آن همه عزّت، از جایگاه خود پایین آورده شدند و آنها را در گودال تنگ گور اسکان دادند. چه جای بدی فرود آمدند؟

پس از دفن آنها بانگ زننده ای فریاد زد: کجایند دست بندها و تاج و لباس های گران قیمت شما؟

کجایند صورتهایی که در کمال نعمت به سر می بردند و پرده ها و زیورها بر ایشان آویخته می گردید؟

سپس گورستان با زبانی رسا در پاسخ گوید: آن صورتها را کرم خورد و روی آنها با هم جنگ دارند!

چه زمان درازی می خوردند و می آشامیدند، ولی پس از آن همه لذّتها، خودشان خوراک چیزهایی دیگر شدند.

متوکل شروع به گریه کرد به طوری که از اشک چشمش ریش او تر شد. حاضرین نیز به گریه افتادند. وی مبلغ چهار هزار دینار تقدیم امام کرد و با احترام ایشان را به منزل خود فرستاد.

مؤلف: کراجکی در کنز الفوائد می نویسد: متوکل جام را بر زمین زد و آن روز عیش او منغص گردید.

26. کتاب الاستدراک: محمّد بن علای سراج می گوید: بختری نقل کرد که من در منبج (یکی از دهات اطراف شام است) در حضور متوکل بودم؛ در این موقع مردی از اولاد محمّد بن حنیفه وارد شد که چشمانی گیرا داشت و لباسی فاخر پوشیده بود. از او پیش متوکل سخن چینی کرده بودند. مقابل متوکل ایستاد اما او با فتح ابن خاقان صحبت می کرد و توجهی به آن مرد نداشت.

مدتی که ایستاد و دید متوکل به او توجهی ندارد، زبان گشوده و گفت: یا امیر المؤمنین! اگر مرا احضار کرده ای که تربیت کنی، خودت بر خلاف ادب رفتار می کنی

ص: 220

و اگر مرا خواسته ای که گروه اوباش و بی تربیت اطرافت ببینند که اهل مرا خوار می کنی، آنان دانستند.

متوکل گفت: به خدا قسم ای حنفی! اگر ملاحظه خویشاوندی من با تو نبود که موجب احترام خاصی نسبت به تو می شود و بردباری که سبب لطفی از من نسبت به تو است، با همین دستهایم زبانت را از کام بیرون می کشیدم و سر از پیکرت بر می گرفتم، حتی اگر پدرت محمّد حنفیه به جای تو بود! آنگاه رو به جانب فتح بن خاقان کرده و گفت: نمی بینی ما از دست اولاد ابی طالب چه می کشیم ؟ فرزندان حسن بن علی علیهما السلام پیوسته می خواهند تاج سلطنتی را که خداوند به ما داده تصاحب کنند و بازماندگان او در راه انقراض حکومت ما می کوشند و حنفی ها نیز به نادانی، شمشیر ما را برای پیکر خود از نیام بر می کشند.

جوانک گفت: بعد از این شراب خواری و مستی دائم و ساز و نواز و رقص و پایکوبی، کدام حلم و بردباری برایت باقی مانده؟ تو کجا ملاحظه خویشاوندی را کرده ای، با اینکه فامیل مرا از ارث خویش در مورد فدک رسول خدا صلی الله علیه و اله محروم نموده ای و ابو حرمله وارث پیغمبر شد. اما نام پدرم محمّد را که بردی، آرزو داری عزت و جلالی را که خدا و پیغمبرش به او داده از میان ببری و خویشتن را به شرافت و عصمتی نوید می دهی که خیلی پست تر از آن هستی! گفته این شاعر در باره تو صدق می کند:

تو از این مقام نسبت به قبیله نمیر صرف نظر کن که نه به کعب می رسی و نه به قبیله بنی کلاب!

تازه پیش من شکایت می کنی که چقدر از فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمّد بن حنیفه را می کشی؟ واقعا اینها برای تو بد خویشاوند و خانواده ای هستند.

در این موقع جوان پاهای خود را دراز کرده گفت، اینک این پاهای من! غل و زنجیرت را بیاور و این گردنم! که آن را پیش می آورم تا شمشیر بر آن بنهی. دست خود را آغشته به خونم کن و این ستم را بر من روا دار! این اولین ستمی نیست که تو و اجدادت در مورد اولاد علی علیه السلام روا داشته اید. خداوند در قرآن کریم می

فرماید: «قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی (1)»، {بگو: «به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره خویشاوندان.» } به خدا قسم نمی توانی جواب پیامبر صلی الله علیه و اله را بدهی، در حالی که محبت و لطف خویش را به غیر خویشاوندان پیامبر اختصاص داده ای! به زودی در حوض کوثر به پیشگاه او خواهی رفت و پدرم تو را از کنار حوض می راند و جدم مانع می شود که از آب کوثر استفاده کنی.

اشک بر رخسار متوکل جاری شد و از جای حرکت کرد و به اندرون پیش بانوان رفت. فردا جوانک را خواست و به او جایزه ای داد و مرخصش نمود.

27. از کتاب قبل نقل شده که به متوکل گفتند: ابو الحسن علی بن محمّد بن علی علیهم السلام این آیه را «یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلی یَدَیْهِ (2)»، {و روزی است که ستمکار دستهای خود را می گزد.} را تفسیر به اولی و دومی می کند! پرسید: چطور ما این مطلب را ثابت کنیم؟ گفتند: او را بخواه و از تفسیر همین آیه در مقابل مردم سؤال کن! اگر همان طور تفسیر کرد، مردم کارش را خواهند ساخت و به حسابش می رسند و اگر بر خلاف آن معنی کرد، پیش دوستان و اصحاب خود رسوا می شود. متوکل قاضیان و بنی هاشم و اشخاص برجسته را خواست و در حضور آنها سؤال کرد. حضرت امام علی النقی علیه السّلام فرمود: منظور از این آیه دو نفر هستند که خداوند نخواسته نام ایشان را ببرد و به کنایه فرمود: اگر امیر المؤمنین مایل باشند از چیزی که خداوند بر آن پرده کشیده پرده بردارند، اشکالی ندارد. متوکل گفت: نه، میل به چنین کاری ندارم.

ابن عیاش در کتاب مقتضب الاثر می نویسد: محمّد بن اسماعیل بن صالح حمیری قصیده ای در مرثیه امام علی النقی علیه السلام سروده که در آن قصیده فرزندش امام عسکری علیه السلام را نیز تسلیت می گوید و با این شعر شروع می شود:

1- . شوری / 23
2- . فرقان / 27

زمین از ترس به زلزله افتاد و از جزع خود سنگینی هایش را بیرون ریخت،

تا به این اشعار می رسد:

ده ستاره در آسمان غروب کردند و خدا مثل اینها را برای ما (به سبب امام هادی علیه السلام) طالع می سازد

و امام عسکری علیه السلام پیروان هدایت را به آرزوهایشان می رساند.

پس از او کسی است که طلوع ستاره اش مورد امید است و نعمت های او بر سر راهنمایان بیابآنهای وسیع سایه می افکند.

کسی که دو غیبت دارد و امام حقی است که خدا عذر کسی را که از طولانی بودن آن خرده بگیرد نمی پذیرد.

ای حجت های خدای رحمان! که یازده نفرید و با امام دوازدهمین به مقصود و اهداف خود خواهید رسید.

ص: 223

1. امالی شیخ طوسی: منصوری می گوید: سهل بن یعقوب بن اسحاق که ملقب به بی نواس مؤدب بود و او را در مسجد ایوان معروف به سبق در سامرا آویختند، نقل کرد، او را از آن جهت ابو نواس می گفتند که با مردم شوخی و مزاح می کرد و حتی مذهب تشیع خود را نیز گاهی به شوخی آشکار می کرد تا جان خود را حفظ کند.

امام علیه السّلام این جریان را که شنید، او را ملقب به ابی نواس کرده و فرمود: یا ابا السری، تو ابو نواس واقعی هستی؛ آن دیگری که قبل از تو بود ابو نواس قلابی بود.

- سهل بن یعقوب می گوید: روزی عرض کردم: مولای من! کتاب اختیارات ایام از حضرت صادق علیه السّلام به دستم رسیده که آن را حسن بن عبد اللّه بن مطهر از محمّد بن سلیمان دیلمی و او از پدرش از حضرت صادق علیه السّلام در مورد هر ماه نقل کرده. اجازه می فرمایی خدمت شما بیاورم ملاحظه بفرمائید؟ فرمود: آری.

وقتی تصحیح نمودم و تقدیم کردم، عرض کردم: آقا! در بیشتر این روزها انسان از تصمیمی که دارد باز می ماند زیرا از انجام کار در آن روز ترسانده شده، تقاضا دارم مرا راهنمایی فرمائید که در کدام مورد از این ایام از کار خودداری نمایم، زیرا گاهی احتیاج ضروری وادارم می کند که اقدام به کاری در مواقع ممنوع بکنم. حضرت فرمود: یا سهل! شیعیان ما به واسطه ولایت و ارتباطی که با ما دارند، در حصاری محکم و استوار هستند که اگر در دل دریاهای ژرف و بیابانهای دور و دراز،

در میان درندگان و گرگها و دشمنان جن و انس بروند، به واسطه ولایت ما در امان هستند. بر خدا توکل کن و ولایت خویش را نسبت به ائمه طاهرین علیهم السلام پاک و خالص گردان، هر کجا مایلی برو.(1)

مؤلف: نقل این حدیث به طور کامل همراه با شرح آن در کتاب دعا خواهد آمد و فیروزآبادی می گوید، نواس بر وزن کتّان، انسان مضطرب و معلق را گویند.

2. مناقب: واسطه بین امام و مردم در زمان امام علی النقی علیه السلام، محمّد بن عثمان عمری؛ و ثقات و اشخاص مورد اعتماد آن جناب عبارتند از: حمزه بن یسع و صالح بن محمّد همدانی و محمّد بن جزک جمال و یعقوب بن یزید کاتب و ابو الحسین بن هلال و ابراهیم ابن اسحاق و خیران خادم و نضر بن محمّد همدانی.

از وکلای ایشان جعفر بن سهیل صیقل است.

و اصحاب امام علیه السّلام عبارتند از: داود بن زید و ابو سلیمان زنکان و حسین بن محمّد مدائنی و احمد بن اسماعیل بن یقطین و بشیر بن بشار نیشابوری شاذانی و سلیم ابن جعفر مروزی و فتح بن یزید جرجانی و محمّد بن سعید بن کلثوم که مردی متکلم و صاحب نظر بود و معاویه بن حکیم کوفی و علی بن معد بن معبد بغدادی و ابو الحسن بن رجاء عبرتائی.(2)

3. الفصول المهمه: شاعر آن جناب عوفی و دیلمی و واسطه بین ایشان و مردم عثمان بن سعید است.

4. کتاب مقتضب الاثر: حسن بن مسلم می گوید: ابو الغوث منبجی شاعر آل محمّد صلوات اللّه علیهم، در محله عسکر سامرا، شعر زیر را برایم خواند. اسم او ابو الغوث اسلم ابن محرز از اهل منبج بود. بختری شاعر پادشاهان را مدح می کرد ولی ابو الغوث آل محمّد صلوات اللّه علیهم را مدح می کرد. بختری همین قصیده را از ابو الغوث (که چند شعر آن را نقل می کنم) نقل نموده است:

1- . امالی طوسی: 276
2- . مناقب آل ابی طالب 4 : 402

من به دیدن شما اشتیاق دارم و تشنه آن چیزی هستم که از نوشیدن و سیراب شدنش، منع می شود.

محل و جایگاه من نسبت به سیراب شدنی که حتی اجازه نوشیدن آن نیز لذت بخش است، مثل کسی است که برای نوشیدن از این آب پر فیض به صف می ایستد تا بعد از نفر دیگر وارد شود و آب بنوشد.

من به همه شما اعلام می دارم که شتر بزرگی آمده که سیر آرامی دارد و با هر ساربانی حرکت می کند و سرکشی ندارد.

با آن شتر بیابآنها را طی می کند و مرا به سوی تو می کشد و من جز یاد تو توشه ای ندارم!

وقتی که سامرّاء را می بیند، شتاب او به سوی تو، به خاطر پر بودن آب در آبشخور آن وادی، مرا به مشقت می اندازد.

به نزد من می آید و از درد راه شکوه می کند و یاری می طلبد و من می گویم: شکوه کم کن که عزم نباید مضطرب باشد.

وقتی به راستگویان از فرزندان امام رضا علیه السلام می رسی، هدایت کننده ای تو را کافی است که اشاره به هادی دیگری می کند.

اگر سخن بگویند حق مطلب را ادا می کنند و اگر دعوت کنند، بزرگوارانند؛ به وعده خود وفادارند و از اراده خود حمایت و حفاظت دارند.

وقتی وعید عذاب دهند می بخشند و عذاب نمی کنند و وقتی وعده پاداش دهند به آن وفا می کنند. آنان هنگام وعید به عذاب و وعده پاداش، اهل فضل هستند.

بزرگوارانی هستند که وقتی مال را انفاق می کنند آن را تمام می کنند؛ ولی علم و دانشی که انفاق می کنند تمامی ندارد!

سرچشمه های علم خدا و کوه های بلند دین اویند. آیا دیده ای که کوه های عظیم تمامی داشته باشند؟

ستارگانی هستند که وقتی یکی خاموش می شود، یکی مثل آن آشکار می شود؛ پس خدای مهیمن و نگهبان

بر ستاره ای که غروب کرد و ستاره ای که آشکار شد، درود می فرستد.

آنان بندگان خدا هستند و اربابان بندگان خدا هستند و روز حشر و شاهد گرفتن بر خلق، شاهد و گواهند.

آنان حجت های پروردگارند که دوازده نفرند و هر گاه شمردی، دوازدهمین آنها، خلف هادی است.

اخبار مشهوری به میلاد او خبر داده و چه مولود بزرگ و چه میلاد با کرامتی!

مؤلف: در قاموس، منبج بر وزن مجلس اسم مکانی است. و صادی یعنی تشنه. و حلّأه عن الماء با تشدید و همزه یعنی او را طرد کرد و مانع او شد. و هوجاء شتر سریع را گویند. و جسر به فتح جیم شتر بزرگ است که مؤنث آن جسره است.

ذمیل بر وزن امیر، حرکت آرام اشتران است و ذمل یذمِل و یذمُل ذملا و ذمولا و ناقه ذمول به همین معناست و گفته می شود او را کشیدم و بردم و او کشیده شد. و جوب البلاد یعنی طی کردن شهرها. و بید جمع بیداء و به معنای بیابان است. و افعم الإناء یعنی ظرف را پر کرد و فعم هم به معنای افعم است و فعوم مفعول مطلق برای تجشمت است که مصدری از غیر لفظ فعل و عامل خود است؛ یا فعوم صفت برای مصدر محذوف است و منصوب به نزع خافض است.

عبارت آداه علی فلان، یعنی از او گذشت و او را یاری کرد و آدِنی علیه با مدّ یعنی مرا تقویت کن و شاید این جا به معنای طلب استعمال شده باشد یا از آد یئید أیدا به معنای اشتد و قوی است.

عبارت لیس بمیّاد یعنی مضطرب نیست و در قاموس گفته، بهلول یعنی شکاف دیوار. و ضحاک و به معنای آقایی که جامع همه خوبی ها باشد استعمال شده و اطواد جمع طود و به معنای کوه بزرگ است. و عبارت خبت النار یعنی آتش خاموش شد و این جا برای غروب خورشید استعاره آورده شده، و مهیمن فاعل صلی است. و بادی عطف بر خابی است.

ص: 227

5. مروج الذهب: بغا از ترکها بود و از غلامان معتصم به شمار می رفت. در جنگهای بزرگ شرکت می کرد و همیشه جان سالم به در می برد و هیچ گاه زره نمی پوشید. از او پرسیدند چرا زره نمی پوشی؟ گفت: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیدم که به من فرمود: بغا! به یکی از مردان امت من نیکی کردی، او برای تو دعاهایی کرد و دعایش درباره تو مستجاب شد.

عرض کردم: یا رسول اللّه! آن مرد چه کسی بود؟ فرمود: همان کسی که او را از درندگان نجات دادی. گفتم: یا رسول اللّه! از خداوند بخواه به من عمر طولانی عنایت کند! دست به دعا برداشته و فرمود: خدایا عمرش را طولانی کن و از اجل او چشم پوشی نما. عرض کردم: یا رسول اللّه! 95 سال. فرمود: 95 سال.

شخصی مقابل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ایستاده بود، گفت: در این مدت از آفات نیز محفوظ باشد. پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: محفوظ باشد؛ به آن شخص عرض کردم: شما که هستید؟ فرمود: من علی بن ابی طالبم. در این موقع از خواب بیدار شدم در حالی که با خود می گفتم: علی بن ابی طالب!

بغا نسبت به اولاد علی علیه السلام مهربان و بخشنده بود. پرسیدند: آن مردی که از درندگان نجاتش دادی که بود؟ گفت: مردی را پیش معتصم آوردند که نسبت بدعت و خلاف در دین به او داده بودند. شب هنگام بین او و معتصم سخنانی رد و بدل شد. معتصم به من گفت: این مرد را میان درندگان بینداز. او را تا باغ وحش آوردم و از دستش ناراحت بودم، ولی در بین راه شنیدم چنین می گفت: خدایا تو می دانی که من فقط برای تو سخن گفتم و دین تو را کمک کردم و به نزد من نیامدند مگر برای توحید؛ با اینکه جز برای رضای تو نبود. فقط خواستم با اطاعت و فرمانبرداری تقربی به پیشگاه تو حاصل کنم و حق را در مورد کسی که با تو مخالفت ورزیده به پای دارم. اکنون مرا تسلیم اینها می کنی؟!

بدن من به لرزه افتاد و دلم به حالش سوخت و از وضع او ناراحت شدم. راه جایگاه درندگان را عوض کرده او را به خانه آوردم و در اطاق خودم پنهانش نمودم. پیش معتصم آمدم. گفت: چه شد؟ گفتم: او را پیش درندگان انداختم! گفت: نفهمیدی

چه می گفت؟ گفتم: من مردی ترک زبانم، او به عربی صحبت می کرد و نفهمیدم چه می گفت. ولی آن مرد با معتصم به درشتی صحبت کرده بود.

سحرگاه به او گفتم: اینک درها را گشودم و تو را با نگهبانان خارج می کنم. تو را آزاد کردم و جان خویش را به خطر انداختم. سعی کن تا معتصم زنده است خود را آشکار نکنی. قبول کرد. پرسیدم جریان گرفتاریت برای چه بود؟

گفت: مردی از مأمورین معتصم در شهر ما به ناموس مردم تجاوز می کرد و آشکارا فسق و فجور می نمود. کار او به دین و توحید ضربه می زد. کسی را نیافتم که با من همدست شود و کار او را بسازیم. یک شب خودم به تنهایی به او حمله کردم و خونش را ریختم! زیرا او با کارهایش استحقاق چنین کیفری را داشت. مرا گرفتند و دیدی که کارم به کجا کشید.

6. امالی شیخ طوسی: فحام گفت: ابو الطیب احمد بن محمّد بن بوطیر مردی از شیعیان بود. جد او بوطیر غلام حضرت ابو الحسن علی بن محمّد علیهما السلام بود که این اسم را آن جناب به او داد و از کسانی بود که وارد حرم امام نمی شد و از پشت پنجره ایشان را زیارت می کرد و معتقد بود که حرم را صاحبی است که تا اجازه ندهد وارد نمی شوم؛ مردی با ادب بود که در دفتر حکومتی حضور می یافت و عادتش این بود که اگر درخواستش را اجابت می کردند سپاس گزاری می کرد و مسرور می شد و اگر وعده می دادند، دومرتبه می آمد. اگر برآورده می شد بهتر و گر نه مرتبه سوم می آمد؛ اگر درخواستش به اجابت می رسید میرفت و اگر صاحب منزل مجلسی داشت و گروهی اطرافش جمع بودند بلند می شد و این شعر را می خواند:

می خواهی در گذرگاه صراط حاجت مرا برآوری یا در روز قیامت بذل و بخشش کنی؟

آقای من! متوجه باش! من برای گذران دنیای خود از تو کمک خواستم. از خواب غفلت بیدار شو.(1)

1- . امالی طوسی: 299

7. غیبت شیخ طوسی: از شخصیت های برجسته اصحاب، ایوب بن نوح بن دراج است. عمرو بن سعید مدائنی که فطحی مذهب بود نقل کرد: روزی من در در صریا خدمت امام ابو الحسن عسکری علیه السلام بودم. در این موقع ایوب بن نوح داخل شد و مقابل آن جناب ایستاد. امام به او دستوری داد و او برگشت. وقتی رفت آن جناب رو به من کرده و فرمود: اگر می خواهی کسی را که اهل بهشت است تماشا کنی، به این مرد نگاه کن.

از این رجال برجسته، یکی علی بن جعفر همّانی است که مردی فاضل و مورد توجه بود و وکیل حضرت هادی و حضرت عسکری علیهما السّلام بود.

علی بن مخلد ایادی می گوید: ابو جعفر عمری برایم نقل کرد که ابو طاهر بن بلال در مکه متوجه شد که علی بن جعفر بسیار انفاق می کند! بعد از برگشتن از سفر حج، جریان را برای حضرت عسکری علیه السلام نوشت. آن جناب در جواب نامه اش چنین یادآوری کرد که ما به او صد هزار دینار دادیم و دوباره صد هزار دینار دیگر دادیم، ولی نپذیرفت و ملاحظه ما را کرد. مردم چه کار دارند که در امور ما مداخله می کنند با اینکه به ایشان چنین اجازه ای نداده ایم! روزی خدمت حضرت ابو الحسن عسکری امام هادی علیه السّلام آمد و ایشان سی هزار دینار به او بخشیدند.

از آن جمله است ابو علی بن راشد. محمّد بن عیسی گفت: حضرت ابو الحسن عسکری علیه السلام برای دوستان و ارادتمندان خویش در بغداد و مدائن و سواد و اطراف آن نوشت: من ابو علی بن راشد را به جای علی بن حسین بن عبد ربه و سایر وکلای خودم معین نمودم. پیروی از او اطاعت از من است و مخالفت با او مخالفت با من و این نامه را به خط خود نوشته ام.

محمّد بن یعقوب نامه ای را از محمّد بن فرج نقل می کند که گفت: به امام راجع به علی بن راشد و عیسی بن جعفر و ابن بند نوشتم. در جواب من نوشت: از علی بن راشد یاد کردی، خداوند او را رحمت کند. سعادت مند زندگی کرد و شهید از دنیا رفت. و برای ابن بند و عاصمی دعا کرد.

ابن بند را با عمودی زدند و کشته شد و ابن عاصم را نیز بر روی پل برده، سیصد ضربه شلاق زده و بدنش را در دجله انداختند.(1)

8. غیبت شیخ طوسی: از کسانی که مورد ذم و نکوهش امام قرار گرفته اند، بنا به آنچه عبد اللّه بن جعفر حمیری نقل کرده، فارس بن حاتم بن ماهویه قزوینی است. او گفته است: حضرت هادی علیه السّلام برای علی بن عمرو قزوینی به خط خود نوشت: آنچه برایت می نویسم یک واقعیت است که باید به آن اعتقاد داشته باشی! در مورد کسی که سؤال کرده بودی، خدایش لعنت کند که همان فارس است. چاره ای نیست تو را جز اینکه تا مقداری که برایت امکان دارد، در لعن و دشمنی او کوشش نمایی و دوستان ما را از اطرافش پراکنده کنی و جلوی تبلیغات او را بگیری. این مطلب را از طرف من به آنها گوشزد کن! من در مقابل خداوند در مورد این کار ضروری از شما بازخواست خواهم کرد. وای بر کسی که مخالفت نماید و انکار کند، این نامه را در شب سه شنبه نهم ربیع الاول سال 250 نوشتم، بر خدا توکل می کنم و او را ستایش می نمایم.(2)

9. اعلام الوری: عبد اللّه بن عیاش این اشعار را از ابو هاشم جعفری در باره امام علیه السّلام نقل می کند. وقتی که آن جناب بیمار شده بود، سرود:

زمین مرا مضطرب کرد و قلبم سنگین شد و تب و لرز بر من عارض گردید،

وقتی گفته شد که امام لاغر و بیمار شده است، من گفتم جانم با تمام وجودم فدای او باد.

دین به خاطر کسالت شما بیمار و علیل شده و ستارگان آسمان نیز به خاطر او غروب کردند.

عجب است که از درد و بیماری وفات کنی و تو خود امامی هستی که دردها را ریشه کن می کنی.

1- . غیبت طوسی: 226

2- . غیبت طوسی: 228

تو بر دردهای دینی و دنیوی طبیبی و مردگان و زندگان را زنده می کنی. (1)

مؤلف: مادت یعنی مضطرب شد و آدت یعنی سنگین شد و عرواء به ضم عین و فتح راء، تب و لرز را گویند و حالت لرزش اولی را گویند که بر مریض عارض می شود. و نضو به کسر نون فرد لاغر اندام را گویند و آسی به معنای طبیب است.

11. رجال کشی: به خط جبرئیل بن احمد دیدم که محمّد بن عیسی یقطینی حدیث کرده و گفت: در سال 232، امام علیه السّلام نامه ای به علی بن بلال بدین مضمون نوشت:

بسم اللَّه الرحمن الرحیم. خدای را سپاسگزارم و شکر نعمت و عنایت او را دارم و بر محمّد و آلش که صلوات و رحمت خدا بر آنان باد، درود می فرستم. توجه داشته باش که من ابو علی را جایگزین مقام حسین بن عبدربه کردم. به او اعتماد دارم و او را می شناسم که لیاقت دارد.

من می دانم که تو شخصیت بزرگ ناحیه خود هستی! خواستم برایت نامه ای خصوصی بنویسم و بدین وسیله احترامی به تو کرده باشم. از او اطاعت کن و هر چه نزد تو است تسلیم او کن. دوستان را نیز به این کار وادار کن به طوری که موجب کمک او شود. با این کار به ما خدمت کرده ای و محبت ما را جلب نموده ای. خداوند در مقابل به تو جزا و پاداش می دهد. خداوند به فضل و رحمت خویش بهترین پاداش را به نیکوکاران می دهد. تو را در پناه خدا سپردم و این نامه را به خط خود نوشتم و خدای را سپاس گزارم.

رجال کشی: از احمد بن محمّد بن عیسی نقل می کند، نسخه نامه ای از حضرت هادی علیه السلام که راجع به ابن راشد برای دوستان بغداد و مدائن و سواد و اطراف آن نوشته بود، چنین است: خدای را سپاسگزارم بر نعمت و عافیتی که عنایت فرموده و بر محمّد و آلش بهترین درود و عالی ترین رحمت را می فرستم. من ابو علی بن راشد را به جای حسین ابن عبدربه و وکیلهای قبلی تعیین نمودم و او همان مقام را دارد. ارتباط خود را با او چنان داشته باشید که با وکیلهای قبل داشتید.

1- . اعلام الورى: 348

او حق مرا از شما دریافت می کند و این منصب را به واسطه لیاقتی که داشته به او دادم.

خدایتان رحمت کند! حقوق خود را به او بپردازید. مبادا در این مورد کوتاهی نمایید. از مسامحه خودداری کنید و در پاک کردن اموال خود و حفظ جان خویش پیرو فرمان خدا باشید «تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَ التَّقْوی وَ لا تَعاوَنُوا عَلَی الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ(1)»، {و در نیکوکاری و پرهیزگاری با یکدیگر همکاری کنید، و در گناه و تعدّی دستیار هم نشوید، و از خدا پروا کنید} شاید که رستگار شوید «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً» ، {و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید} وَ لا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (2)»، {و زینهار، جز مسلمان نمیرید.} اطاعت از او اطاعت من است و مخالفت با او مخالفت با من. از جاده منحرف نشوید که خدا از فضل خویش پاداش شما را می دهد و خداوند بخشنده و کریم است و بر بندگان خویش کمال لطف و عنایت را دارد. خود و شما را در پناه خدا می سپارم. نامه را به خط خود نوشتم و خدا را بسیار سپاس گزارم.

حضرت در نامه دیگر می نویسد: ای ایوب بن نوح! من به تو دستور می دهم که اختلاف خود را با ابو علی قطع کنی و هر کدام در مورد وکالت خود دخالت کند و از ناحیه خود دریافت نماید. اگر دستور مرا اطاعت کنید، دیگر احتیاجی به پرسیدن از من ندارید. ابو علی! همین دستور را نیز به تو می دهم مثل آنچه به او امر می کنم. ای ایوب! از اهل بغداد و مدائن هر چه آوردند قبول مکن و برای آنها از من اجازه مخواه. هر کس از ناحیه ای که تو وکیل آنجا نیستی چیزی آورد، بگو پیش کسی که وکیل همان ناحیه است ببرد. همین دستور را به تو نیز می دهم ای ابو علی! هر کدام از کسانی دریافت کنید که ساکن ناحیه مأموریت شما هستند.(3)

1- . مائده / 2
2- . آل عمران / 103
3- . رجال کشی: 433

12. مهج الدعوات: یسع بن حمزه قمی می گوید: عمر بن مسعده وزیر معتصم مرا در فشار قرار داد و در وضع نابسامانی قرار گرفتم به طوری که بر جان خود بیمناک شدم و ترسیدم بچه هایم به فقر و تنگدستی مبتلا شوند! نامه ای برای مولایم ابو الحسن امام هادی علیه السّلام نوشتم و ناراحتی خود را به ایشان ابراز نمودم. در جواب نوشت: هیچ باکی بر تو نیست! ناراحت نباش، خداوند را به وسیله این کلمات بخوان! به زودی نجاتت خواهد داد و فرج نصیبت می گردد؛ زیرا آل محمّد صلی اللّه علیه و آله هر گاه گرفتار بلا و یا دشمنان و یا تنگدستی و ناراحتی می شوند، همین دعا را می خوانند. یسع بن حمزه گفت: خدا را با همین کلمات خواندم. در اول صبح، به خدا قسم هنوز چیزی از روز برنیامده بود که پیکی از طرف عمرو بن مسعده آمد که وزیر تو را می خواهد. از جای حرکت کرده پیش او رفتم.

همین که چشمش به من افتاد تبسمی کرد و دستور داد غل و زنجیر را از گردنم بردارند و امر کرد برایم خلعت بیاورند و مرا معطر نمود و خیلی احترام کرد و نزدیک خود نشاند و شروع کرد با من به صحبت کردن و عذر و پوزش خواستن! هر چه از من گرفته بود باز گرداند و مرا بسیار گرامی داشت. بالاخره مرا به همان ناحیه ای که قبلا فرمانروا بودم فرستاد و دهات اطراف آن را نیز بر قسمت مأموریت من اضافه نمود. آن گاه دعا را نقل کرد.(1)

13. کافی: ابو هاشم جعفری می گوید: وقتی حضرت ابو الحسن امام هادی علیه السّلام بیمار شده بود، از پی من و محمّد بن حمزه فرستاد ولی محمّد بن حمزه از من جلوتر خدمت مولا رسیده بود. او گفت: امام علیه السّلام پیوسته می فرمود: یک نفر را به کربلا بفرستید برایم دعا کند. من به محمّد گفتم: می خواستی بگویی من به کربلا می روم! بعد خودم خدمت آن جناب رسیده عرض کردم: آقا! اجازه می فرمایید من به کربلا مشرف شوم؟

فرمود: در این مورد باید دقت کنی که مأمورین متوجه تو نشوند و برایت ناراحتی فراهم نگردد. آنگاه فرمود: محمّد قابل اعتماد نیست زیرا او(که زیدی مذهب

1- . مهج الدعوات: 338

است) خلوصی در تشیعش ندارد (زیرا قائل به امامت زید بن علی است) و من نمی خواهم او این امر را بفهمد. گفت: من این حرف را برای علی بن بلال نقل کردم؛ او گفت: به کربلا چه احتیاجی دارد؟ او خودش دارای شرافت کربلاست! بعد من خدمت امام علیه السّلام رسیدم موقعی که خواستم از جا حرکت کنم فرمود: بنشین! وقتی دیدم آن جناب با من ملاطفت کرد، سخن علی بن بلال را برایش نقل کردم، فرمود: می خواستی به او بگویی: رسول خدا صلی الله علیه و آله خانه کعبه را طواف می کرد و حجر الاسود را می بوسید با اینکه احترام پیامبر صلی الله علیه و آله و مؤمن، بیشتر از خانه است و خداوند عزوجل به او دستور داد که در عرفه وقوف کند. اینها محل هایی است که خداوند دوست دارد در این محل ها او را بخوانند. من نیز علاقه دارم برایم در محلی دعا کنند که خدا دوست دارد او را آنجا بخوانند.

سهل به نقل از ابو هاشم می گوید: درست جمله او را حفظ نکردم و او گفت: اینجاها مواضعی است که خداوند دوست دارد در آنجا او را عبادت کنند. من هم مایلم در جایی که خدا دوست دارد عبادت شود، برایم دعا کنند. چرا این حرف را به او نگفتی؟ گفتم: فدایت شوم، اگر چنین جوابی را یاد داشتم از شما نمی پرسیدم! (این جملات را ابو هاشم نقل به معنی کرده و عین گفتار امام و الفاظ آن جناب را به خاطر نداشته است.)(1)

مؤلف: ابعثوا الی الحیر یعنی مردی را به حائر حسینی علیه السلام بفرستید که برای من در آنجا دعا کند. عبارت: انظروا فی ذاک یعنی رفتن به کربلا ممکن است موجب اذیت و ضرر شما شود؛ پس در این امر دقت کنید و بی گدار به آب نزنید؛ زیرا متوکل لعنه الله مردم را به شدت از زیارت امام حسین علیه السلام منع می کرد. عبارت لیس له سرّ من زید بن علی، شاید کنایه از خلوص تشیع زید باشد زیرا او جان خود را برای احیای حق بذل کرد و ممکن است من در این عبارت تعلیلیه باشد یعنی این شخص در موضع اعتماد ما نیست زیرا قائل به امامت زید است.

1- . کافی 4 : 567

عبارت ما کان یصنع الحیر یعنی او در شرافت مثل کربلاست. پس چه حاجتی دارد که در کربلا برایش دعا کنند؟ و عبارت و ذکر عنه، یعنی سهل از ابو هاشم نقل کرده که او گفته: من سخن او را دقیق حفظ نکردم که فرمود: انما هی مواطن تا آخر کلام، یا این که فرمود: انما هی مواضع؛ یا این که راوی کلام اول را حفظ کرده و شک دارد که آیا حضرت کلام دیگری فرموده یا نه و ممکن است ذکر مجهول خوانده شود؛ یعنی سهل می گوید: کسی غیر از من این فقره را از ابوهاشم نقل کرده ولی من از او حفظ نکردم. عبارت هذه الفاظ ابی هاشم یعنی این الفاظ نقل به معناست و لفظ امام را حفظ نکرده است.

1. احتجاج: کلینی از اسحاق بن یعقوب نقل می کند که گفت، از محمّد بن عثمان عمری (رحمه اللّه) تقاضا کردم نامه ای را که در آن مسائل مشکل خود را نوشته بودم به امام زمان علیه السّلام برساند. در جواب آن نامه توقیعی به خط مبارک مولا صاحب الزمان علیه السلام رسید که نوشته بود:

اما جواب سؤالی که راجع به کسانی که از ما خانواده از پسر عموهایمان امامت را انکار کرده اند کرده بودی، پس بدان که بین هیچ کس با خداوند عزوجل خویشاوندی نیست. هر که منکر امامت من شود از من نیست و راه او راه پسر نوح است. اما جریان عمویم جعفر و فرزندش، شبیه یوسف علیه السلام و برادران اوست.(1)

2. احتجاج: ابو خالد کابلی می گوید: از حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام پرسیدم: امام و حجت بعد از شما کیست؟ فرمود: پسرم محمّد که در تورات به باقر موسوم است و دریاهای علم را می شکافد؛ پس از او فرزندش جعفر که لقبش نزد اهل آسمان صادق است.

عرض کردم: چرا ایشان را صادق نامیده اند با اینکه همه شما صادق هستید؟ فرمود: پدرم از پدر خود نقل کرد که پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: زمانی که فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام متولد شد، نام او را صادق بگذارید. زیرا پنجمین فرزندش که موسوم به جعفر است، به دروغ ادعای امامت می کند. او در نزد خدا جعفر کذاب است که افترا بر خدا زده است و مقامی که شایسته آن نیست را ادعا کرده و با پدر خود مخالفت می نماید

1- . احتجاج: 163

و بر برادر خویش رشک می برد. او کسی است که هنگام غیبت ولی خدا سر پروردگار را افشاء می کند.

در این موقع علی بن الحسین علیهما السّلام به شدت شروع به گریه کرد و سپس فرمود: اکنون مثل اینکه با چشم جعفر را می بینم که ستمگر زمان وادارش کرده از امام و حجت خدا که تحت حفظ خدا غیبت کرده جستجو نماید و اختیار خانواده پدرش را به دست گیرد. به خاطر بی اطلاعی از تولدش و حرص بر کشتن او در صورت دست یابی به حضرت و به جهت طمع در ارث پدرش تا میراث پدر او را صاحب شود با اینکه حقی در آن میراث ندارد. تا آخر حدیث.(1)

این حدیث با اسانیدش در باب تصریح علی بن الحسین علیهما السلام بر امامان گذشت.

3. احتجاج: احمد بن اسحاق بن سعد اشعری رحمه اللَّه علیه گفت که یکی از اصحاب پیش او آمد و اطلاع داد به اینکه جعفر بن علی نامه ای برایش نوشته و در آن نامه اطلاع داده که او امام است و پس از برادرش عهده دار کارها است و دارای علم حلال و حرام و هر چه مورد احتیاج مردم قرار گیرد و تمام علوم می باشد.

احمد بن اسحاق می گوید: همین که نامه را خواندم، نامه ای برای حضرت ولی عصر عجل اللَّه له الفرج نوشتم و نامه جعفر را نیز در جوف آن قرار دادم. جواب نامه را چنین دریافت نمودم:

بسم اللَّه الرحمن الرحیم. نامه ات رسید. خدا پایدارت بدارد و نامه جوف را نیز خواندم و کاملا آن را بررسی نمودم، با اینکه جملات آن ناهماهنگ بود و خطاهای زیادی داشت. اگر تو نیز دقت کنی به بعضی از آن اشتباه ها که من پی بردم، پی خواهی برد. و حمد زیاد برای خدای رب العالمین است که شریکی در احسان و فضلش بر ما ندارد. خدای عزوجل حق را کامل می کند و باطل را نابود می فرماید. او بر آنچه برای تو ذکر می کنم گواه است و من بر شما نسبت به آنچه می گویم، وقتی در روز قیامت که شکی در آن نیست اجتماع کردیم، مسئولم و خدا از ما درباره

1- . احتجاج: 173

آنچه ما در آن اختلاف نظر داریم خواهد پرسید و خداوند هرگز صاحب نامه را بر شخصی که به او نوشته و بر تو و بر هیچ یک از مردم، منصب امامت واجبه نداده و اطاعت و عهده داری او نسبت به امور را لازم نشمرده. این مطلب را برایتان اجمالا توضیح می دهم ان شاء الله.

ای احمد! خدا رحمتت کند. خداوند تعالی مردم را عبث و بیهوده نیافریده بلکه به قدرت خویش خلق فرموده و به آنها گوش و چشم و قلب و عقل داده و برای ایشان پیامبران را با بشارت و تهدید فرستاده که مردم را به اطاعت خدا وادار و از مخالفت او بازدارند و مسائلی را که در مورد خداشناسی برای ایشان مجهول است توضیح دهند و برای پیامبران کتاب فرستاده و ملائکه را بر ایشان نازل کرده و بین آنها و سایر مردم به همان امتیازهایی که به ایشان داده، از قبیل معجزات و دلائل آشکارا و نشانه های رسا، فرق آشکاری نهاده است.

برای برخی از ایشان آتش را سرد و سلامت کرده و او را دوست خود خوانده و با دیگری سخن گفته و عصایش را اژدها نموده و آن دیگری به اجازه خدا مرده را زنده می کرد و کور و برص را شفا می داد و به یکی زبان پرندگان را آموخت و از هر قدرتی به او عنایت کرد.

آنگاه حضرت محمّد صلی اللَّه علیه و آله را رحمت جهانیان قرار داد و به وسیله او نعمت خویش را تکمیل نمود و پیامبری را خاتمه داد و او را برای راهنمایی تمام جهانیان فرستاد و دلائلی بر صدق نبوتش به او داد و آن معجزات و امتیازاتی را که اطلاع داری در اختیارش گذاشت. آنگاه مدت زندگی او پایان یافت و با سعادت و کمال موفقیت، رهبری را پس از خود به برادر و پسر عمو و وارث و وصیش علی بن ابی طالب علیه السلام داد؛ سپس به جانشینان او از فرزندان او هر یک پس از دیگری داد که به وسیله آنها دین را زنده و نور خویش را کامل کرده و آن رهبران و جانشینان را کاملاً ممتاز و غیر قابل اشتباه با پسر عموها و برادران و خویشاوندان خود قرار داد که حجت خدا درست شناخته شود و امام کاملا ممتاز باشد و با مأموم اشتباه نشود؛ به این صورت که آنها را معصوم از گناه و پاک از عیب و نقص و منزه از اشتباه قرار داد و ایشان را خزینه دار علم و محل حکمت و جایگاه اسرار خویش

کرد و به آنها دلائلی نیز داد که اگر چنین نبود با دیگران مساوی می شدند و هر کس می توانست همین ادعا را بنماید و حق از باطل تمیز داده نمی شد و علم و جهل شناخته نمی گردید.

این مدعی به واسطه ادعای باطل خویش بر خدا دروغ بسته، نمی دانم به چه امید دارد که ادعای خود را تمام نماید؟ اگر با تفقه در دین خدا باشد که به خدا قسم حلال را از حرام تشخیص نمی دهد و فرقی بین صحیح و ناصحیح نمی گذارد. یا با علم و دانش چنین ادعایی را کرده، با اینکه فرق بین حق و باطل و محکم و متشابه را نمی داند و حتی اطلاعاتی در باره نماز روزانه را ندارد و به وقت انجام آن وارد نیست. یا به ورع و پرهیزکاری چنین ادعایی کرده، با اینکه خدا گواه است که چهل روز نمازش را ترک نمود به خیال این که چله نشین شود تا شعبده بازی آموزد. شاید این جریان را شنیده باشید! هنوز ظرف های شراب خواری او بر در و دیوار خانه اش آویزان است و آثار گناه و خلاف کاریش آشکار! شاید این ادعا را به واسطه اعجازی که در اختیار دارد می نماید. پس باید معجزه خود را آشکار کند یا دلیلی دارد که باید آن را اقامه نماید یا کسی او را راهنمایی نموده، پس بیان کند.

خداوند عزوجل در کتاب عزیزش می فرماید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. حم. تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ. ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى وَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنْذِرُوا مُعْرِضُونَ. قُلْ أَ رَأَيْتُمْ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماواتِ ائْتُونِي بِكِتابٍ مِنْ قَبْلِ هذا أَوْ أَثارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ. وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلى يَوْمِ الْقِيامَهِ وَ هُمْ عَنْ دُعائِهِمْ غافِلُونَ. وَ إِذا حُشِرَ النَّاسُ كانُوا لَهُمْ أَعْداءً وَ كانُوا بِعِبادَتِهِمْ كافِرِينَ (1)»، {به نام خداوند رحمتگر مهربان. حاء، میم. فرو فرستادن این کتاب، از جانب خدای ارجمند حکیم است. [ما] آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است جز به حقّ و [تا] زمانی معیّن نیافریدیم، و کسانی که کافر شده اند، از آنچه هشدار داده شده اند روی گردانند. بگو: «به من خبر دهید، آنچه را به

1- . احقاف / 1 - 6

جای خدا فرامی خوانید به من نشان دهید که چه چیزی از زمین [را] آفریده یا [مگر] آنان را در [کار] آسمانها مشارکتی است؟ اگر راست می گویید، کتابی پیش از این [قرآن] یا بازمانده ای از دانش نزد من آورید.» و کیست گمراه تر از آن کس که به جای خدا کسی را می خواند که تا روز قیامت او را پاسخ نمی دهد، و آنها از دعایشان بی خبرند؟ و چون مردم محشور گردند، دشمنان آنان باشند و عبادتشان را انکار کنند. }

خدا متولی توفیقت باشد، آنچه برایت توضیح دادم از این ستمگر بخواه و آزمایش کن. از او تفسیر یک آیه قرآن را بپرس و یا بگو، حدود یک نماز را بیان کند و واجبات آن را توضیح دهد تا حال او را بفهمی و عیب و نقصش آشکار گردد، و خدا از او بازخواست خواهد کرد.

خداوند حق را به اهلش سپرده و در جایگاهش مستقر نموده و هرگز نخواسته که پس از امام حسن و امام حسین علیهما السلام امامت در دو برادر جمع گردد. آنگاه که خداوند ما را اجازه سخن گفتن دهد، حق آشکار گردد و باطل از میان برود و بر شما معلوم گردد. امیدوارم خداوند ما را کفایت کند و با ما با صنع نیکو و ولایت رفتار فرماید. او ما را کافی است و خوب نگهبانی است.(1)

در غیبت شیخ طوسی نیز مثل این حدیث نقل شده است.(2)

5. کمال الدین: صالح بن محمّد بن عبد اللَّه بن محمّد بن زیاد از مادر خود فاطمه دختر محمّد بن هیثم معروف به ابن سبانه نقل کرد که گفت: در همان موقعی که جعفر متولد شد، در خانه حضرت امام هادی علی بن محمّد عسکری علیهما السلام بودم. اهل منزل از تولد او مسرور شدند ولی خدمت امام که رسیدم ایشان را مسرور نیافتم. عرض کردم: آقا، چرا شما به واسطه میلاد این فرزند مسرور نیستید؟ فرمود: وضع او برایت روشن خواهد شد، او به زودی گروه کثیری را گمراه می کند.(3)

1- . احتجاج: 162
2- . غیبت طوسی: 184
3- . کمال الدین 1 : 321

6. اعلام الوری ، ارشاد: حضرت هادی علیه السلام پنج فرزند داشت: ابو محمّد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که پس از او امام بود و حسین و محمّد و جعفر و دختری به نام عایشه.(1)

7. مناقب: فرزندان او یکی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و دیگری حسین و محمّد و جعفر کذاب و دخترش علیّه بودند.(2)

8. کافی: علی بن محمد می گوید: از جمله چیزهایی که جعفر فروخت، کنیزی بود از اولاد جعفر طیار که در خانه امام حسن عسکری علیه السلام زندگی می کرد و او را تربیت می کردند. یکی از خویشاوندان امام به مشتری پیغام داد که این زن آزاد بود نه کنیز. مشتری گفت: من حاضرم او را برگردانم به شرط اینکه پولی را که به جعفر داده ام به من بدهند. مرد علوی جریان را به طرفداران امام زمان علیه السّلام رساند! آنها چهل و یک دینار برای مشتری فرستادند و گفتند: آن دخترک را به خویشاوندانش از آل جعفر طیار بسپارد.(3)

مؤلف: منظور از جعفر در این روایت جعفر کذاب است. عبارت فیمن باع یعنی از کنیزان امام عسکری علیه السلام. جعفریه یعنی از اولاد جعفر طیار رضی الله عنه. کلمه خبرها یعنی این که آزاد و علویه بوده، و عبارت و ان لا ارزأ واو حالیه یا به معنی مع است و فعل نیز مجهول است یعنی به شرطی که از پولی که من به جعفر بابت این کنیز دادم، چیزی کم نشود. عبارت فامروه یعنی علوی را امر کردند که آن صبیه را به صاحبش یعنی ولیّ او از آل جعفر بدهند.

بعضی از اخبار ذم جعفر کذاب را در باب علل اسماء امام صادق علیه السلام و باب وفات امام عسکری علیه السلام آوردیم.

1- . اعلام الوری: 349 ، ارشاد: 314
2- . مناقب آل ابی طالب 4 : 402
3- . کافی 1 : 524

تاریخ امام حسن عسکری علیه السلام

باب اول : ولادت و نامها و نقش انگشتری و احوال مادر امام حسن عسکری و برخی اخبار احوال ایشان علیه السلام

ص: 243

ابواب تاریخ امام یازدهم و سبط آقای بشر و پدر خلف منتظر و شافع محشر، سید رضی پاک، ابی محمد، حسن بن علی العسکری صلوات خدا بر او و پدران با کرامتش و فرزندش خاتم ائمه علیهم السلام برای همیشه باد

1. علل الشرائع: از بعضی مشایخمان شنیدم، محله ای در سامرا که حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام سکونت داشتند عسکر نامیده می شد، به همین جهت به هر یک از این دو امام، عسکری لقب دادند.(1)

2. ارشاد: حضرت ابو محمّد علیه السّلام در ماه ربیع الاول سال 230 در مدینه متولد شد. مادرش کنیزی فرزند دار به نام حدیثه بود و مدت خلافت آن سرور شش سال بود.(2)

3. مصباحین: روز دهم ماه ربیع الاول سال 232 هجری، حضرت ابو محمّد حسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی الرضا علیهم السّلام متولد شد.(3)

در اقبال نیز این تاریخ نقل شده است.(4)

5. دروس: مادر حضرت حدیث نام داشت. ایشان در ماه ربیع الثانی، در مدینه متولد شد. بعضی روز چهارم ماه و در روز دوشنبه گفته اند.

1- . علل الشرائع 1 : 241
2- . ارشاد: 315
3- . مصباح المتهجد: 792
4- . اقبال: 618

6. مناقب: القاب امام علیه السّلام صامت، هادی، رفیق، زکی، نقی و کنیه اش ابو محمّد بود. آن جناب و پدر و جدش در زمان خودشان مشهور به ابن الرضا بودند. مادرش کنیز صاحب فرزندی به نام حدیث بود. فرزند امام منحصر به حضرت قائم عجل اللّه له الفرج بود و دیگر فرزندی نداشت.

روز جمعه هشتم ربیع الثانی در مدینه متولد شد. بعضی گفته اند در سامرا در سال 232 متولد شد. مدت 23 سال با پدر خود زندگی کرد و بعد از پدر، مدت امامتش شش سال بود. سالهای امامت ایشان در ادامه فرمانروایی معتز بود که چند ماه بیشتر نشد و بعد از او مهتدی و معتمد سر کار آمدند. پس از پنج سال که از خلافت معتمد گذشت، آن جناب از دنیا رفت. گفته اند: شهید شد و در سامرا کنار پدرش دفن گردید. بیست و نه سال تمام داشت و بعضی 28 سال گفته اند. در ابتدای ماه ربیع الاول مریض شد و سال 260 در روز جمعه هشتم همان ماه از دنیا رفت.(1)

7. کشف الغمه: محمّد بن طلحه می گوید: ولادتش در سال 231 هجری بود و مادرش کنیزی صاحب فرزند به نام سوسن و کنیه اش ابو محمّد و لقبش خالص بود.

در هشتم ماه ربیع الاول سال 260 از دنیا رفت. بنابراین بیست و نه سال داشته است که مدت زندگی ایشان با پدر خود 23 سال و چند ماه بود و پس از پدر پنج سال و چند ماه زندگی کرد. آرامگاه آن جناب در سامرا است.

حافظ عبد العزیز گفته: لقب ایشان عسکری بود و تولدش سال 231 و در سال 260 هنگام حکومت معتز از دنیا رفت، و در سامرا دفن شد. بعضی گفته اند: سال 232 متولد شد و در سامرا در هشتم ماه ربیع الاول 260 از دنیا رفت و سنش در آن زمان 28 سال بود. مادرش ام ولدی به نام حریبه و قبرش کنار قبر پدرش در سامرا است.

ابن خشاب می گوید: حضرت ابو محمّد علیه السلام در سال 231 متولد شد و در روز جمعه از دنیا رفت. بعضی روز چهارشنبه هشتم ماه ربیع الاول سال 260

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 421

گفته اند که عمرش 29 سال می شود. پس از پدر خود پنج سال و هشت ماه و سیزده روز زندگی کرد. قبرش در سامراست و مادرش سوسن نام داشت.

حمیری در کتاب دلائل گفته است: ابو محمّد حسن بن علی در ماه ربیع الثانی سال 232 متولد شد و در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال 260 در سن 28 سالگی از دنیا رفت.(1)

8. اعلام الوری: روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی سال 232 متولد شد و در سامرا در هشتم ماه ربیع الاول سال 260 از دنیا رفت. در آن موقع 28 سال داشت. مادرش کنیزی صاحب فرزند به نام حدیث بود. مدت امامت آن جناب شش سال بود.

لقبهای امام علیه السّلام هادی و سراج و عسکری بود. ایشان و پدر و جدشان هر کدام در زمان خود مشهور به ابن الرضا بودند.

مدت امامت ایشان، چند ماهی در حکومت معتز بود. پس از او مهتدی یازده ماه و بیست و هشت روز حکومت کرد و پس از او احمد معتمد پسر جعفر متوکل خلیفه شد و بیست سال و یازده ماه خلافت او طول کشید و در سال پنجم از خلافت او، امام از دنیا رفت و در خانه خود در سامرا دفن شد. همان خانه ای که پدرش نیز در آنجا دفن شده بود.

بیشتر دانشمندان شیعه معتقدند که آن جناب و پدر و جدش و تمام ائمه علیهم السلام را شهید کرده اند و بر این مطلب، به روایت حضرت صادق علیه السّلام استدلال می کنند که فرموده است: به خدا قسم همه ما ائمه کشته شده و شهید گشته ایم. و خدا از حقیقت آگاه تر است.(2)

9. الفصول المهمه: رنگ چهره اش بین گندمگون و سفید بود و بر انگشترش نوشته بود: منزه است کسی که کلیدهای آسمآنها و زمین برای اوست.

1- . کشف الغمه 3 : 273
2- . اعلام الوری: 349

10. کافی: حضرت در ماه ربیع الثانی سال 232 متولد شد. مادرش کنیزی فرزنددار به نام حدیث بود.(1)

11. عیون المعجزات: نام مادرش بنا بر آنچه راویان حدیث نقل کرده اند، سلیل بوده و بعضی حدیث نیز گفته اند، ولی صحیح همان سلیل است و از بانوان عارف و صالح به شمار می رفت و روایت شده که در سال 231 متولد شده است.

12. مصباح کفعمی: تولد امام در روز دوشنبه چهارم ربیع الثانی سال 232 و بعضی دهم ربیع الثانی گفته اند. نقش خاتمش «منم خدای شاهد» و واسطه بین ایشان و مردم، عثمان بن سعید بود.

1- . کافی 1 : 503

1. کمال الدین: صقر بن دلف می گوید: از حضرت جواد علیه السّلام شنیدم که فرمود: امام پس از من فرزندم علی است که امر او امر من و سخنش سخن من است و اطاعت از او اطاعت از من است و امام پس از او، فرزندش حسن است.(1)

2. کمال الدین، امالی صدوق، توحید صدوق: عبد العظیم بن عبد اللَّه حسنی از حضرت علی بن محمّد علیهما السّلام نقل می کند که فرمود: امام بعد از من پسرم حسن است. حال مردم در زمان امامت فرزند او چگونه خواهد بود؟(2)

3. کمال الدین: صقر بن دلف می گوید: از علی بن محمّد بن علی علیهم السلام شنیدم که فرمود: امام بعد از من حسن و بعد از حسن فرزندش قائم است که زمین را پر از عدل و داد می کند، همان طوری که پر از ظلم و جور شده است.(3)

مثل این حدیث در کفایه الاثر نیز نقل شده است.(4)

4. کمال الدین: ابو هاشم جعفری می گوید: از ابو الحسن عسکری علیه السّلام شنیدم که می فرمود: امام بعد از من پسرم حسن است؛ در زمان پسر او چگونه خواهید بود!؟ عرض کردم: فدایت شوم! برای چه؟ فرمود: زیرا او را نخواهید دید و

1- . کمال الدین 2 : 50
2- . کمال الدین 2 : 51 ، امالی صدوق: 338 ، توحید: 81
3- . کمال الدین 2 : 51
4- . کفایه الاثر: 326

نام بردنش نیز حرام است. عرض کردم: پس ما به چه نام ایشان را می خوانیم؟ فرمود: به نام حجت آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.(1)

در

غیبت شیخ طوسی و ارشاد مفید و اعلام الوری نیز همین حدیث نقل شده.(2)

5. بصائر الدرجات: علی بن عبد اللّه بن مروان انباری می گوید: من در موقع وفات ابو جعفر فرزند حضرت هادی علیه السلام حضور داشتم، امام هادی علیه السلام وارد شد. برای او یک صندلی گذاشتند. روی آن نشست. امام عسکری علیه السلام در یک طرف ایستاده بود. وقتی ابو جعفر از دنیا رفت، حضرت امام علی النقی علیه السلام رو به امام حسن عسکری علیه السلام کرده و فرمود: سپاس خدا را بنما که امامت را به تو ارزانی داشت و تو را پس از فوت برادر بزرگترت به منصب امامت امتیاز بخشید.(3)

مثل این حدیث در اعلام الوری و ارشاد نقل شده است.(4)

مؤلف: عبارت فقد احدث فیک امرا یعنی تو را به سبب مرگ برادر بزرگترت قبل از تو، امام قرار داد.

6. غیبت شیخ طوسی: ابو هاشم جعفری می گوید: من در حضور حضرت ابو الحسن عسکری علیه السلام هنگام درگذشت پسرش ابو جعفر، بودم و حضرت به او اشاره و دلالتی کرده بود؛ و من با خود می اندیشیدم و می گفتم: این جریان مثل داستان امام کاظم و برادرش اسماعیل است! در این موقع حضرت امام علی النقی علیه السلام روی به من نموده و فرمود: بله ابو هاشم! خدا را در مورد ابو جعفر بدا حاصل شد و به جای او ابو محمّد علیه السلام را تعیین کرد؛ چنانچه در مورد اسماعیل برایش بدا حاصل شد، بعد از اینکه حضرت صادق علیه السّلام به او

1- . کمال الدین 2 : 362
2- . غیبت طوسی: 131 ، ارشاد: 317 ، اعلام الوری: 351
3- . بصائر الدرجات: 473

4- . اعلام الورى: 350 ، ارشاد: 315

راهنمایی کرد و به این مقام ممتازش نمود. همان طوری است که تو در دل با خود خیال کردی! گرچه بر خلاف میل بیهوده گران باشد. ابو محمّد پسرم جانشین بعد از من است، در نزد اوست آنچه احتیاج پیدا کنید. لوازم امامت با اوست، و حمد خدا راست.(1)

در ارشاد مفید نیز مثل این حدیث منقول است.(2)

7. غیبت شیخ طوسی: علی بن عمرو نوفلی می گوید: در خدمت امام علی النقی علیه السّلام در منزلش بودم که ابو جعفر از آنجا رد شد؛ گفتم امام بعد از شما این است؟ فرمود: نه، امام بعد از من حسن علیه السّلام است.(3)

در کشف الغمه نیز مثل این حدیث منقول است.(4)

8. غیبت شیخ طوسی: احمد بن محمّد بن رجاء می گوید: حضرت امام علی النقی علیه السّلام فرمود: قائم به امر امامت پس از من، فرزندم حسن است.(5)

9. غیبت شیخ طوسی: احمد بن عیسی علوی که از فرزندان علی بن جعفر است می گوید: خدمت حضرت امام هادی علیه السلام در صریا رسیدم و سلام کردم. در همین موقع ابو جعفر و ابو محمّد وارد شدند، از جای حرکت کردیم که به ابو جعفر سلام کنیم. حضرت هادی علیه السلام فرمود: این امام شما نیست، به امام خود احترام بگذارید و به ابو محمّد علیه السلام اشاره کرد.(6)

10. غیبت شیخ طوسی: شاهویه بن عبد اللّه جلاب می گوید: روایاتی از حضرت هادی علیه السلام درباره فرزندش ابو جعفر نقل می کردم که دلالت بر امامت او می کرد؛ پس از درگذشت ابو جعفر خیلی ناراحت شدم و متحیر باقی ماندم! می ترسیدم در این مورد چیزی به حضرت هادی بنویسم و راه چاره را نمی دانستم.

1- . غیبت طوسی: 130
2- . ارشاد: 317

3- . غیبت طوسی: 129
4- . کشف الغمه 3 : 301
5- . غیبت طوسی: 129
6- . غیبت طوسی: 129

روزی نامه ای نوشتم و در مورد گرفتاریهایی که از طرف سلطان در مورد غلامان برایم اتفاق افتاد، تقاضای دعا کردم. در جواب نوشت که دعا کردم و غلامان را بر می گردانند. در آخر نامه نوشته بود: مایل بودی از جانشین من و امام پس از درگذشت ابو جعفر سؤال کنی و برای این موضوع خیلی ناراحت بودی. بدان، خداوند گروهی را که هدایت یافته اند گمراه نخواهد کرد. بالاخره چنان می کند که راه را بشناسند. امام شما پس از من، فرزندم ابو محمّد است. هر احتیاجی داشته باشید به وسیله او حل می شود. خداوند هر که را بخواهد مقدم می دارد و هر کس را بخواهد مؤخر «ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها(1)» ، {هر حکمی را نسخ کنیم، یا آن را به [دست] فراموشی بسپاریم، بهتر از آن، یا مانندش را می آوریم.} در این نامه توضیح لازم را دادم که قانع کننده هر صاحب عقل بیدار است.(2)

در ارشاد مفید نیز مثل این حدیث منقول است.(3)

11. غیبت شیخ طوسی: ابن ابی الصهبان می گوید: وقتی ابو جعفر محمّد بن علی بن محمّد بن علی بن موسی علیهم السلام از دنیا رفت، برای حضرت هادی علیه السلام یک صندلی گذاشتند که روی آن نشست. حضرت ابو محمّد امام حسن عسکری علیه السلام نیز در کناری ایستاده بود. وقتی غسل ابو جعفر تمام شد، حضرت هادی علیه السلام روی به جانب ابو محمّد کرده و فرمود: پسرم! خدای را سپاس گزار باش که تو را به مقام امامت برگزید.(4)

12. اعلام الوری، ارشاد: علی بن عمر نوفلی می گوید: من با امام هادی علیه السلام در حیاط خانه اش بودیم که پسرش محمد از کنار ما گذشت. من گفتم: فدایت شوم! این امام ما بعد از شماست؟ فرمود: نه! امام شما بعد از من حسن علیه السلام است.(5)

1- . بقره / 106
2- . غیبت طوسی: 129
3- . ارشاد: 317
4- . غیبت طوسی: 131
5- . اعلام الوری: 350 ، ارشاد: 315

13. اعلام الوری، ارشاد: عبد اللَّه بن محمّد اصفهانی می گوید: حضرت هادی علیه السلام به من فرمود: امام شما بعد از من کسی است که بر بدنم نماز بخواند. حضرت ابو محمّد علیه السلام را پیش از آن نمی شناختیم. پس از فوت حضرت هادی علیه السلام، امام حسن عسکری علیه السلام خارج شد و بر بدن حضرت نماز خواند.(1)

14. اعلام الوری، ارشاد: علی بن جعفر می گوید: وقتی محمد فرزند امام هادی علیه السلام فوت کرد من حاضر بودم؛ حضرت به امام عسکری علیه السلام فرمود: ای پسرم! خدا را شکر کن که امر امامت را در تو نهاد.(2)

15. اعلام الوری، ارشاد: علی بن مهزیار می گوید: به حضرت هادی ابو الحسن علیه السلام عرض کردم: اگر پیش آمدی بکند که از آن به خدا پناه می برم، امام کیست؟ فرمود: من به فرزند بزرگترم وصیت کرده ام، منظورش امام حسن عسکری علیه السلام بود.(3)

16. اعلام الوری، مناقب، ارشاد: علی بن عمرو عطار می گوید: آن وقت که هنوز ابو جعفر زنده بود و من خیال می کردم پس از حضرت هادی علیه السلام او امام خواهد بود، خدمت حضرت ابو الحسن هادی علیه السلام رسیدم. عرض کردم: آقا! کدام یک از فرزندان شما امتیاز امامت را دارند. فرمود: کسی را در این مورد تعیین نکنید تا خودم دستور دهم. من پس از فوت ابو جعفر نامه ای نوشتم و سؤال کردم، امام بعد از شما کیست؟ در جواب نوشت: فرزند بزرگترم حضرت ابو محمّد علیه السلام؛ آن حضرت بزرگتر از جعفر (کذاب) بود.(4)

مؤلف: عبارت فکتبت الیه بعد، یعنی بعد از فوت ابو جعفر.

1- . اعلام الوری: 350 ، ارشاد: 315
2- . اعلام الوری: 350 ، ارشاد: 315
3- . اعلام الوری: 350 ، ارشاد: 316
4- . اعلام الوری: 350 ، مناقب آل ابی طالب 4 : 422 ، ارشاد: 316

17. اعلام الوری، ارشاد: سعید بن عبد اللَّه می گوید: گروهی از بنی هاشم که از آن جمله حسن بن حسین افطس بود نقل کردند که آنها در روز فوت محمّد بن علی بن محمّد علیهما السلام حضور داشتند. در آن روز برای حضرت امام علی النقی علیه السلام فرشی گسترده بودند و گروهی از بنی هاشم و بنی عباس که در حدود صد و پنجاه نفر می شدند، به غیر از غلامان و سایر مردم، اطراف امام نشسته بودند. در این موقع حضرت ابو الحسن علیه السلام چشمش به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام افتاد که با گریبان چاک و اشک جاری از سمت راست امام آمد، در حالی که ما ایشان را نمی شناختیم.

امام هادی علیه السلام پس از ساعتی که او ایستاده بود، روی به سمت ایشان نموده و فرمود: فرزندم! خدا را سپاس بگذار که امامت را به تو سپرد. امام حسن عسکری علیه السلام گریه کرده و کلمه إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ را بر زبان آورد و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ. او را بر تکمیل نمودن نعمتش نسبت به ما سپاس گزارم.

ما پرسیدیم: این کیست؟ گفتند: این آقا امام حسن فرزند حضرت هادی علیهما السلام است. در آن موقع در حدود بیست سال داشت و ایشان را شناختیم و متوجه شدیم که با این فرمایش، او را به منصب امامت تعیین فرموده و جانشین خود قرار داده است.(1)

18. اعلام الوری، ارشاد: ابو بکر فهفکی می گوید: حضرت هادی علیه السلام نامه ای برای من نوشت به این مضمون: پسرم ابو محمّد دارای صحیح ترین سرشتها از آل محمّد است و محکمترین دلیل را دارد. او فرزند بزرگتر من است و جانشین من. امامت و متعلقات آن به او می رسد هر چه از من می پرسیدی از او بپرس که رفع احتیاج و نیازهای شما را می نماید.(2)

1- . اعلام الوری: 351 ، ارشاد: 316
2- . اعلام الوری: 351 ، ارشاد: 317

19. اعلام الوری، ارشاد: محمّد بن یحیی می گوید: خدمت حضرت هادی علیه السلام رسیدم - پس از این که فرزندش ابو جعفر درگذشت - و به امام تسلیت گفتم. ابو محمّد علیه السلام نشسته بود و شروع به گریه کرد. امام هادی علیه السلام روی به فرزند خود کرده و فرمود: پسرم، خدا تو را به جای او به من ارزانی نموده و به امامت مفتخر کرده، او را حمد کن.(1)

20. اعلام الوری: یحیی بن یسار قنبری می گوید: حضرت ابو الحسن امام هادی علیه السلام چهار ماه قبل از فوتش به فرزندش حسن علیه السلام وصیت کرد و او را به امامت پس از خود معین کرد و من و گروهی از غلامان را شاهد بر این مطلب گرفت.(2)

در ارشاد و غیبت طوسی نیز این حدیث نقل شده است.(3)

1- . ارشاد: 315
2- . اعلام الوری: 351
3- . ارشاد: 351 ، غیبت طوسی: 130

1. کمال الدین: ابو جعفر محمّد بن عیسی بن احمد زرجی گفت: در مسجد معروف به زبید واقع در بازار سامرا، مرد جوانی را دیدم که می گفت هاشمی است و از فرزندان موسی بن عیسی است (راوی می گوید: ابو جعفر نام آن مرد را نبرد) پس از سلام نماز به من گفت: تو قمی هستی و برای زیارت آمده ای؟ گفتم: من از اهالی قم هستم ولی در مسجد امیر المؤمنین علیه السّلام مجاور کوفه ام. گفت: خانه موسی بن عیسی را در کوفه می شناسی؟ گفتم: آری. گفت: من پسر او هستم. پدر من دو برادر داشت: برادر بزرگتر ثروتمند بود ولی برادر کوچک چیزی نداشت. روزی از برادر بزرگش ششصد دینار به سرقت برد. برادر بزرگ تصمیم گرفت خدمت حسن بن محمّد بن علی بن محمّد بن رضا علیهم السّلام برود و از او خواهش کند با برادرش صحبت کند شاید پول را ردّ کند، چون امام شیرین زبان بود. گفت: سحرگاه من از رفتن خدمت امام حسن عسکری علیه السلام منصرف شدم و با خود گفتم: می روم پیش اسباس ترک که همه کاره سلطان است و به او شکایت می کنم.

گفت: پیش اسباس رفتم، دیدم مشغول بازی با نرد است. مدتی ایستادم تا بازیش تمام شود، در همین موقع پیکی از طرف حسن بن علی علیهما السّلام آمده و گفت: بیا! مولا حسن بن علی تو را می خواهد! من پیش آن جناب رفتم. فرمود: تو اول شب تقاضایی از من داشتی ولی صبح گاه از تصمیم خود منصرف شدی! برو، کیسه ای که به سرقت برده شد، برگشت! از برادرت شکایت مکن و به او نیکی کن و او را کمک نما. اگر کمک نمی کنی، او را پیش من بفرست تا به او کمک کنم. همین که از خدمت امام خارج شدم، غلامم را دیدم که اطلاع داد کیسه پیدا شد.

ابو جعفر گفت: فردا آن مرد هاشمی مرا به خانه خود برد و میهمان او شدم. کنیزی را به نام غزال یا زلال صدا زد. وقتی آمد دیدم کنیز پیری است! به او گفت: جریان مولود و میل را برای این آقا نقل کن. گفت: ما نوزادی داشتیم که بیمار شد. خانمم گفت: برو به خانه امام حسن عسکری علیه السّلام و از حکیمه درخواست کن چیزی بدهد که به وسیله آن، مولود ما شفا یابد.

من رفتم و این تقاضا را کردم. حکیمه گفت: همان میلی را که چشم نوزادی که دیشب متولد شد سرمه کردید، بیاورید. منظورش پسر امام حسن عسکری علیهما السلام بود. میل را آوردند و به من داد.

من میل را پیش خانم آوردم و او آن را به چشم فرزندش کشید و خوب شد. آن میل پیش ما بود و از برکت آن شفا می جستیم ولی بعدها گم شد.

ابو جعفر زرجی گفت، در مسجد کوفه ابو الحسن بن یرهون برسی را دیدم و همین حدیث را از آنهاشمی بدون کم و کاست برایم نقل کرد و گفت: همان مرد هاشمی برایم این داستان را دقیق و بدون هیچ کم و کاستی نقل کرده.

مؤلف: کلمه او زائر، شاید همزه برای استفهام باشد که بر واو عاطفه داخل شده یعنی آیا تو برای زیارت آمده ای؟ یا کلمه او و برای اضراب و به معنای بل باشد.

عبارت فلما کان وقت السحر بدا لی، این کلام عموی راوی است و عبارت فقام بازگشت به سیاق اول کلام دارد.(1)

2. مناقب، خرایج ، غیبت شیخ طوسی: عمرو بن محمّد بن ریان صیمری گفت: بر ابو احمد عبید اللّه بن عبد اللّه بن طاهر وارد شدم. در دستش نامه حضرت عسکری علیه السّلام بود که نوشته بود: من از خدا چندین مرتبه در مورد این ستمگر (مستعین) تقاضا کرده ام. پس از سه روز خدا او را خواهد گرفت. روز سوم او را خلع کردند و آن جریانها اتفاق افتاد تا کشته شد.(2)

1- . كمال الدين 2 : 194
2- . مناقب آل ابى طالب 4 : 430 ، الخرائج و الجرائح 1 : 428 ، غيبت طوسى: 132

مؤلف: جزری می گوید: عبارت فیه نازلت ربی فی کذا یعنی به پروردگارم مراجعت کردم و مکرر از او خواستم. این واژه باب مفاعله ریشه نزول از امری است یا از نزال در حرب که عبارت از تلاقی دو لشکر است اخذ شده است.

3. مناقب ، غیبت شیخ طوسی: ابو هاشم جعفری می گوید: خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بودم که فرمود: وقتی قائم قیام کند، دستور می دهد این مناره ها و قصرهای مسجدها را خراب کنند. من با خود گفتم: برای چه چنین کند؟ در همین موقع امام علیه السّلام رو به من نموده فرمود: معنای این سخن این است که اینها را بدعت گذارده اند. هیچ پیامبر و امامی آنها را نساخته است.(1)

در کشف الغمه و اعلام الوری نیز مثل این حدیث نقل شده است.(2)

4. مناقب، غیبت شیخ طوسی: ابو هاشم جعفری می گوید: حضرت ابو محمّد امام عسکری علیه السّلام فرمود: از گناهانی که بخشیده نمی شود این است که شخص بگوید، کاش مرا از همین یک گناه بازخواست کنند. من با خود گفتم: این مطلب دقیقی است، آدم باید متوجه کارهای خود باشد و کمال دقت را در باره تمام کارهای خویش داشته باشد. امام علیه السّلام روی به جانب من نموده و فرمود: آنچه به خاطرت گذشت صحیح است، به کار بند ! زیرا تشخیص شرک در میان مردم از دیدن اثر پای مورچه بر روی سنگ سخت در شب تار یا راه رفتن آن مورچه روی پلاس سیاه مشکل تر است.(3)

در کشف الغمه و اعلام الوری نیز مثل این حدیث نقل شده است.(4)

5. غیبت شیخ طوسی: ابو الهیثم بن سبانه می گوید: وقتی معتز امام عسکری علیه السلام را در قصر ابن هبیره به سعید حاجب تحویل داد و به او گوشزد کرد که چنان بر او تنگ بگیرد و در فشارش قرار دهد که مردم داستان ها از آن

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 437 ، غیبت طوسی: 133
2- . کشف الغمه 3 : 296 ، اعلام الوری: 355

3- . مناقب آل ابی طالب 4 : 439 ، غیبت طوسی: 133
4- . کشف الغمه 3 : 298 ، اعلام الوری: 355

سخت گیری ها نقل کنند و خود عازم کوفه شد، من نامه ای برای امام نوشتم که جانم فدایت! خبر ناگواری به ما رسیده که بسیار بر ما گران است. امام علیه السّلام در جواب نوشت: پس از سه روز فرج می رسد! روز سوم معتز را خلع کردند.(1)

6. غیبت شیخ طوسی: تلعکبری می گوید: در حجره ابو علی محمّد بن همام رحمه اللّه کنار دکانی بودم در این موقع پیر مردی رد شد که بر تن جبه ای داشت. به ابو علی بن همام سلام کرد و او جوابش را داد. پیر مرد رد شد؛ ابو علی به من گفت: این مرد را می شناسی؟ گفتم: نه، گفت، این غلام مولی امام حسن عسکری علیه السلام است، مایلی از احادیث او چیزی بشنوی؟ گفتم: آری. پرسید: پولی داری که به او بدهی؟ گفتم: دو درهم کامل دارم. گفت همین قدر او را کافی است.

من از پی پیرمرد رفتم. به او که رسیدم گفتم: ابو علی می گوید اگر ناراحت نمی شوید، پیش ایشان بیایید. گفت: بسیار خوب. با هم برگشتیم و نشست. در این موقع ابو علی اشاره کرد به من که پول را به او بدهم. گفت احتیاج به این پول ندارم ولی بعد گرفت. ابو علی بن همام گفت: عبد اللّه، برای ما آنچه از امام حسن عسکری علیه السلام مشاهده کرده ای نقل کن.

گفت: استادم شخصیت بارز و بی نظیری در میان علویان است که مانند او را هرگز ندیده ام. او سوار اسبی می شد که زین و برگ آن از سندس آبی رنگ بود. روزهای دوشنبه و پنجشنبه در سامرا به دیدن خلیفه می رفت. در آن دو روز، گروه زیادی از مردم اجتماع می کردند، به طوری که راه از اسب و قاطر و الاغ پر می شد و سر و صدای زیادی بلند بود. چنان ازدحام می کردند که کسی پیاده نمی توانست راه برود.

ولی وقتی امام علیه السّلام می آمد، سر و صدا می خوابید، به طوری که اسبها و الاغ ها از صدا می افتادند و متفرق می شدند و خیابان باز می شد، به طوری که احتیاج به مواظبت کردن از راه برای امام تا چارپایان مزاحم آن سرور نشوند نمی شد. بعد به مقر خلافت می رفت و در جایگاه خود قرار می گرفت. وقتی تصمیم به رفتن

1- . غیبت طوسی: 133

می گرفت، دربانها صدا می زدند: وسیله سواری ابو محمّد علیه السلام را بیاورید. مردم خاموش می شدند و شیهه اسب ها به گوش می رسید. مردم کنار می رفتند تا امام سوار می شد و می رفت.

شاکری می گوید: روزی خلیفه آن جناب را خواست! امام خیلی ناراحت شد. ترسید که مبادا یکی از علویان یا بنی هاشم از او سخن چینی کرده باشد. سوار مرکب شد و رفت. وقتی وارد خانه خلیفه شد گفتند: خلیفه رفته است! اگر مایلی در مقام خود بنشین و چنانچه می خواهی برگرد، اما آن جناب برگشت. به بازار چارپایان رسید. سر و صدا و مزاحمت و رفت و آمد مردم زیاد بود.

همین که امام وارد شد، سکوت همه جا را فرا گرفت و چارپایان از صدا باز ماندند. آن جناب پیش مال فروشی رفت که از او مال می خرید. برای او اسب چموشی آوردند که کسی جرات نداشت به آن نزدیک شود. اسب را با ضرر به امام علیه السلام فروختند. امام روی به من نموده فرمود: محمّد! از جای حرکت کن و زین و برگ روی او بگذار. من با خود گفتم: نفرمود که مرا اذیت نخواهد کرد! بالاخره زین بر او گذاشتم. اسب آرام بود و حرکت نکرد، تا خدمت امام آوردم که برویم، مال فروش جلو آمده گفت: اسب را نمی فروشم. امام علیه السّلام فرمود: مهار اسب را به او بسپار. دلال آمد که اسب را بگیرد. آن حیوان همین که او را مشاهده کرد پا به فرار گذاشت.

امام علیه السّلام سوار شد و به راه افتادیم. در این موقع دلال آمده و گفت: صاحب اسب می گوید: ترسیدم وقتی فهمید این اسب چموش است آن را برگرداند! اگر می داند که وضع این اسب چگونه است، به او بفروش. امام علیه السّلام فرمود: می دانم چگونه اسبی است. دلال گفت: فروختم. امام به من فرمود: اسب را بگیر. گرفتم و به اصطبل آوردم و به برکت مولایم کوچکترین ناراحتی و اذیت نکرد.

وقتی امام علیه السّلام وارد خانه شد، پیش اسب رفت و گوش راست او را گرفت و سوار شد. بعد گوش چپ او را گرفت و باز سوار شد. پس از آن، به خدا قسم، من جو پیش او می ریختم و در جلوی او جوها را زیر و رو می کردم، تکان نمی خورد و این به برکت مولایم بود.

ابو محمّد گفت: ابو علی بن همام نقل کرد که چنین اسبی را صئول (چموش) می گویند که صاحبش را برمی دارد تا بالاخره او را به دیوار می زند یا روی دو پا بلند می شود و با دستهای خود صاحبش را می زند.

محمّد گفت: استاد و مولایم امام حسن عسکری علیه السلام بهترین و ارجمندترین شخص بنی هاشم و علویهایی بود که من مشاهده کرده ام. هرگز شراب نمی خورد و در محراب عبادت می نشست و به سجده می رفت. من خوابم می برد. باز بیدار می شدم و دوباره می خوابیدم، امام همان طور در سجده بود. غذا کم میل می کرد. برایش انجیر و انگور و هلو و از این قبیل میوه ها می آوردند، یکی یا دو تا میل می کرد بعد می فرمود: محمّد این را بردار برای بچه هایت ببر! عرض می کردم: آقا همه را ببرم؟ می فرمود: ببر. من تا کنون از او سخاوت مندتر ندیده ام.(1)

مؤلف: فیروزآبادی می گوید: صفت خانه و زین معروف است و بزیون بر وزن جردحل و عصفور به معنای ابریشم است. عبارت نحفه لیزحمها شاید برای بیان محافظت باشد یعنی احتیاجی به آن نداشت و احتمال دیگر واضح است. کبوس شاید معرب چموش باشد و من در کتب لغت معنایی مناسب این واژه پیدا نکردم و ممکن است از کیوس با یاء از کیس به معنای زرنگی و بر خلاف حماقت گرفته شده باشد؛ زیرا صعوبت و کم انقیادی در انسان غالبا ناشی از کیاست و زرنگی انسان است. و ابو محمد کنیه تلعکبری است. و عبارت شل هذا یعنی آن را بلند کن، و عبارت اسدی الیه یعنی به او احسان کرد.

7. غیبت شیخ طوسی: محمّد بن احمد انصاری می گوید: گروهی از مفوضه و مقصره، کامل بن ابراهیم مدنی را خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام فرستادند. کامل گفت: من با خود گفتم: از ایشان خواهم پرسید، آیا کسی که عقیده اش با من یکسان نباشد داخل بهشت نمی شود؟

وقتی خدمت امام رسیدم، دیدم لباسهای سفید خیلی قشنگی بر تن دارد! با خود گفتم، امام و حجت خدا این لباسها را می پوشد آن وقت به ما دستور می دهد که

1- . غیبت طوسی: 139

با برادران خود مواسات کنید و از پوشیدن چنین جامه ای ما را باز می دارد. در این موقع امام آستین بالا زد، دیدم لباسی خشن در زیر و بر روی پوست بدنش پوشیده. با تبسم فرمود: این برای خدا است و این لباس برای شما. تا آخر حدیث.(1)

8. مناقب، خرایج: ابو هاشم می گوید: هیچ وقت نشد که خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام برسم و از آن جناب معجزه ای مشاهده نکنم ! یک روز خدمتش رسیدم. تصمیم داشتم مقداری نقره برای ساختن انگشتری بگیرم که برای تبرک به دست نمایم. نشستم ولی منظور خود را فراموش کردم. همین که از جای حرکت کردم که خارج شوم، امام علیه السّلام انگشتری پیش من انداخت و فرمود: تصمیم داشتی مقداری نقره بگیری، من به تو انگشتر دادم ! نگین و اجرت ساخت هم به نفع تو شد ! خدا برایت گوارا کند.(2)

در اعلام الوری مثل این حدیث مذکور است.(3)

9. خرایج: ابو هاشم می گوید: خیلی علاقه داشتم بدانم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در باره قرآن چه عقیدهای دارد، آیا مخلوق است یا غیر مخلوق؟ آن جناب به من رسید و پرسید: مگر آن روایتی که از حضرت ابی عبد اللّٰه علیه السلام نقل شده را نشنیده ای که فرمود: وقتی قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ نازل شد، برایش چهار هزار بال خلق گردید؛ به هر گروهی از ملائکه که می گذشت، نسبت به او کوچکی می کردند و فرمود: این نسبت خداوند تبارک و تعالی است.(4)

10. مناقب ، خرایج: ابو هاشم جعفری می گوید: من با عده ای در زندان بودیم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و برادرش جعفر را نیز زندانی کردند. ما اطراف آن جناب را گرفتیم و من صورت امام حسن علیه السلام را بوسیدم و ایشان را روی لحافی که داشتم نشاندم؛ جعفر نیز نزدیک ایشان نشست و یک مرتبه با

1- . غیبت طوسی: 246
2- . مناقب آل ابی طالب 4: 437 ، الخرائج و الجرائح 2: 684
3- . اعلام الوری: 356

4- . الخرائج و الجرائح 2: 686

صدای بلند فریاد زد: وا شیطاناه! منظورش صدا زدن کنیزش بود. امام علیه السلام جعفر را از این کار منع کرده و فرمود: ساکت باش! آثار مستی در جعفر دیده می شد.

زندانبان صالح بن وصیف بود. مردی از جمحی با ما در زندان بود که ادعا می کرد من علوی هستم. امام عسکری علیه السّلام رو به ما نموده و فرمود: اگر در میان شما نامحرمی نمی بود، می گفتم چه وقت آزاد می شوید و با دست اشاره به همان مرد جمحی کرد. او خارج شد؛ حضرت فرمود: این شخص از شما نیست، از او بپرهیزید. داخل لباسهایش گزارشی که از شما برای سلطان تهیه کرده پنهان است. یک نفر حرکت کرد و لباسهای او را جستجو نمود، گزارش را پیدا کرد که بسیار خطرناک نوشته بود و گفته بود که ما تصمیم داریم از داخل زندان نقب بزنیم و فرار کنیم.

ابو هاشم می گوید: امام حسن عسکری علیه السّلام روزه می گرفت و موقع افطار، غذایی را که غلامش در ظرف مخصوص مهر شده ای برای ایشان می آورد، ما نیز با آن جناب می خوردیم. یک روز من به واسطه ضعف نتوانستم روزه بگیرم و در خانه دیگری با مقداری نان قندی روزه ام را باز کردم. هیچ کس از این جریان اطلاع نداشت، سپس آمدم و با ایشان نشستم.

امام علیه السّلام رو به غلام کرده و فرمود: چیزی بده ابو هاشم بخورد، او روزه نیست! من لبخند زدم. فرمود: چرا می خندی؟ هر وقت مایلی نیرو و قدرت پیدا کنی گوشت بخور! نان قندی قوه ندارد! عرض کردم: خدا و پیامبرش و شما صحیح می فرمایید، درود بر شما باد و شروع به خوردن کردم. فرمود: سه روز از گرفتن روزه خودداری کن! کسی که به خاطر روزه گرفتن ضعیف شده باشد، تا سه روز از روزه خودداری نکند نیرو نمی گیرد.

روزی که آن جناب را از زندان مرخص کردند، غلامش آمده گفت: آقا! برایتان غذا بیاورم؟ فرمود: بیاور ولی گمان نمی کنم از آن بخورم. ظهر برایش غذا

آورد و عصر امام آزاد شد، در حالی که روزه داشت. فرمود: این غذا را بخورید، خدا شما را هدایت کند.(1)

مثل این حدیث در اعلام الوری نقل شده است.(2)

مؤلف: فخففنا له یعنی به خدمت او شتافتیم و در برخی نسخه ها دارد: فحففنا به با حاء که از عبارت حفه یعنی آن را طواف داد گرفته شده؛ جونه به معنای ظرفی است که دور آن قیر اندود شده و منه به ضم میم، قوت را گویند.

11. مناقب، خرایج: ابو هاشم می گوید: فهفکی از امام حسن عسکری علیه السّلام پرسید که چطور می شود زن یک سهم ببرد و مرد از میراث دو سهم داشته باشد؟ فرمود: چون از زن جهاد و تأمین مخارج زندگی برداشته شده و او کفیل پرداخت غرامت ها نیست و این مخارج بر عهده مردان است. ابو هاشم گفت: من در دل گفتم، همین سؤال را ابن ابی العوجاء از حضرت صادق علیه السّلام کرده بود و ایشان همان جواب را داده بودند.

در این موقع امام علیه السّلام روی به من نموده و فرمود: صحیح است، این سؤال ابن ابی العوجاء بود و جواب یکی است زیرا او همین سؤال را کرده بود. تمام ما از اولین رهبر تا آخرینمان، در علم و امر امامت یکسان هستیم. رسول اکرم و امیر المؤمنین علیهما السّلام دارای فضیلت مخصوص به خود هستند.(3)

مثل این حدیث در کشف الغمه و اعلام الوری نقل شده است.(4)

12. خرایج: ابو هاشم می گوید: از حضرت عسکری علیه السلام شنیدم که می فرمود: روز قیامت خداوند آنچنان می بخشد و بخشش بر بندگان به طوری احاطه می کند که مشرکین نیز می گویند: «وَ اللَّهِ رَبِّنا ما کُنَّا مُشْرِکِینَ (5)»، {«به خدا، پروردگارمان سوگند که ما مشرک نبودیم.} من به خاطرم رسید که یک روز مردی

1- . مناقب آل ابی طالب 4: 238 ، الخرائج و الجرائح 2: 682

2- . اعلام الورى: 354
3- . مناقب آل ابی طالب 4: 437 ، الخرائج و الجرائح 2: 685
4- . کشف الغمه 3 : 299 ، اعلام الورى: 355
5- . انعام / 23

از اصحاب حدیثی برایم نقل کرد که پیامبر اکرم صلی اللَّهِ علیه و آله و سلم این آیه را قرائت فرمود: «إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً(1)»، {خداوند تمام گناهان را می آمرزد.} آن مرد گفت، اگر چه مشرک باشد. من از حرف او ناراحت شدم و در صورتش تند نگاه کردم. این خاطره در نظرم گذشت که امام علیه السّلام روی به من نموده فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشاءُ(2)»، {مسلّماً خدا، این را که به او شرک ورزیده شود نمی بخشاید و غیر از آن را برای هر که بخواهد می بخشاید.} بد حرفی زده و بد روایت کرده.(3)

13. مناقب، خرایج: ابو هاشم می گوید: محمّد بن صالح از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام راجع به تفسیر این آیه پرسید: «لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ (4)» {[فرجام] کار در گذشته و آینده از آنِ خداست.} فرمود: امر در اختیار خداوند است، قبل از اینکه به آن امر نماید و از برای اوست، بعد از اینکه امر نماید؛ هر طوری که بخواهد. من در دل با خود گفتم: این معنی همین آیه است: «أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِینَ (5)»، {آگاه باش که [عالم] خلق و امر از آنِ اوست. فرخنده خدایی است پروردگار جهانیان.} در این هنگام امام روی به جانب من نموده فرمود: همان طوری است که تو در دل خیال کردی «أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِینَ» گفتم: گواهی می دهم که شما حجت خدا در میان مردم و فرزند حجت خدا هستید.(6)

14. خرایج: ابو هاشم می گوید: محمّد بن صالح از این آیه پرسید: «َمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ (7)» ، {خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند، و

1- . زمر / 53
2- . نساء / 48
3- . الخرائج و الجرائح 2: 686
4- . روم / 4
5- . اعراف / 54
6- . مناقب آل ابی طالب 4: 436 ، الخرائج و الجرائح 2: 686
7- . رعد / 39

اصل کتاب نزد اوست.} فرمود: آیا می شود محو کرد و از بین برد مگر چیزی را که بوده است و آیا جز چیزی را که نبوده اثبات می نماید؟ من با خود گفتم: این بر خلاف گفتار هشام بن حکم است که می گوید، خداوند چیزی را نمی داند مگر بعد از به وجود آمدنش. ناگهان امام علیه السّلام نگاهی به من نموده و فرمود: خداوند برتر و بزرگ تر است و به اشیاء قبل از به وجود آمدنشان عالم است. گفتم: گواهی می دهم که شما حجت خدا هستید.

15. مناقب: ابو هاشم می گوید: به ذهنم رسید که قرآن مخلوق است یا غیر مخلوق؟ امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: ای ابا هاشم! خدا خالق همه چیز است و ما سوای او مخلوق اند.(1)

16. مناقب، خرایج: ابو هاشم می گوید: از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم که در بهشت دری است به نام معروف که از آن درب داخل نمی شوند مگر اهل معروف و نیکی به مردم. من در دل خدا را سپاس گزاری کردم و خوشحال شدم که در برآوردن حاجت و نیاز مردم کوشش می کنم. در این موقع امام نگاهی به من نموده و فرمود: این کار خود را ادامه بده! نیکوکاران دنیا همان نیکوکاران آخرتند. یا ابا هاشم! خداوند تو را از آنها قرار دهد و تو را بیامرزد.(2)

مثل این حدیث در کشف الغمه و اعلام الوری نقل شده است.(3)

17. خرایج: ابو هاشم می گوید: حجاج بن یوسف عبدی را خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام بردم. از آن جناب راجع به خرید و فروش سؤال کرد و گفت: گاهی با مردم بدون سود و به همان سرمایه اصلی معامله می کنم! حضرت عسکری علیه السلام فرمود: اشکالی ندارد. اگر یک دینار را به دو دینار بدهی، مشروط بر اینکه به همراه آن یک دینار، یک خرمهره ای هم باشد. من با خود گفتم: این شبیه همان کاری است که رباخواران می کنند! امام علیه السّلام روی به

1- . مناقب آل ابی طالب 4: 436
2- . مناقب آل ابی طالب 4: 432 ، الخرائج و الجرائح 2: 686
3- . کشف الغمه 3 : 297 ، اعلام الوری: 356

جانب من کرده و فرمود: اضافه ای که ربا است، آن طوری است که تو خیال کردی، ولی وقتی از حد ربا خارج شد و با آن فرق داشت، اشکالی ندارد که یک دینار به دو دینار دست به دست شود. در صورتی که چیز دیگری در این میان نباشد که معامله بر روی آن باشد، ناشایست است.

18. خرایج: ابو هاشم از امام علیه السّلام راجع به این آیه سؤال کرد: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ (1)» ، {سپس این کتاب را به آن بندگان خود که [آنان را] برگزیده بودیم، به میراث دادیم. پس برخی از آنان بر خود ستمکارند و برخی از ایشان میانه رو، و برخی از آنان در کارهای نیک به فرمان خدا پیشگامند.} فرمود: تمام اینها که وارث کتاب هستند از آل محمّدند؛ کسی که ظالم به نفس خویش است آن کسی است که اقرار به امام ندارد، و مقتصد کسی است که عارف به امام است، و سابق در خیرات خود امام می باشد. من در دل راجع به مقام و موقعیت عظیمی که خداوند به آل محمّد داده است فکر می کردم و گریه ام گرفت. امام علیه السّلام نگاهی به من نموده و فرمود: امر بزرگ تر از آن است که تو در دل در باره عظمت مقام و موقعیت آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خیال کردی. خدا را سپاس گزار باش که تو را از چنگ زنندگان به دست آویز ولایت این خاندان قرار داده. روز قیامت که هر گروه را با پیشوای خود فرا خوانند، ائمه علیهم السّلام را نیز خواهند خواست. تو عاقبت به خیر هستی.(2)

در کشف الغمه نیز مثل این حدیث منقول است.(3)

19. خرایج: ابو هاشم جعفری می گوید: وقتی حضرت هادی امام علی النقی علیه السلام از دنیا رفت، پسرش حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مشغول غسل او شد. بعضی از خدمت کاران چیزهایی از قبیل لباس و پول و سایر چیزها را

1- . فاطر / 32
2- . الخرائج و الجرائح 2: 687
3- . کشف الغمه 3 : 296

برای خود پنهان کردند. امام علیه السّلام که از غسل پدر فارغ شد، به مجلس خود بازگشت و آن خدمتکاران را خواست و فرمود: اگر در مورد چیزهایی که از شما می پرسم راست بگویید، از کیفر در امان خواهید بود. در صورتی که دروغ بگویید، خواهم گفت هر کدام چه برداشته اید و محل آن را نشان می دهم. آنگاه کیفری که شایسته آن هستید را خواهید چشید.

در این موقع روی به یک یک آنها نموده و فرمود: فلانی، تو فلان چیز را برداشتی و فلان کس، تو این چیز را برداشتی! همه آنچه فرموده بود قبول کردند و برگرداندند تا بالاخره تمام خدمتکاران اشیایی را که برده بودند تقدیم امام کردند.(1)

20. خرایج: ابو هاشم جعفری می گوید: یک روز من در خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از شهر به سمت صحرا خارج شدیم. آن جناب جلو می رفت و من نیز از پی ایشان. در بین راه به فکر قرضی افتادم که موقع پرداخت آن رسیده بود. در این اندیشه بودم که از چه راهی آن را پرداخت کنم.

امام علیه السّلام رو به من نموده و فرمود: خداوند پرداخت می کند. در این موقع همان طور که سوار بود خم شد و با شلاق خود خطی روی زمین کشید و فرمود: ابا هاشم! پایین بیا و آن را بردار، ولی مطلب را پوشیده و پنهان کن. من پایین آمدم. چشمم به شمشی از طلا افتاد و آن را در کفش خود جای دادم و به راه افتادیم.

با خود فکر کردم که اگر این طلا معادل تمام قرضم بود که بهتر و گر نه طلبکار را به همین مقدار راضی می کنم ولی باید در مورد مخارج زمستان از خوراک و پوشاک و سایر احتیاجات چاره ای اندیشید. امام علیه السّلام برای مرتبه دوم نگاهی به من نمود و باز با شلاق خطی روی زمین کشید و فرمود: برو پایین! بردار و پنهان کن! این مرتبه شمشی از نقره بود! آن را در کفش دیگر خود پنهان کردم و مختصری راه رفتیم. امام به منزل خود مراجعت نمود و من نیز به منزل رفتم.

1- . الخرائج و الجرائح 1: 420

قرض خود را حساب کردم. شمش طلا را وزن نمودم که بدون کم و زیاد معادل همان قرض بود. بعد حساب مخارج زمستان را از هر جهت نمودم و مبلغی را حساب کردم که بدون زیاده روی و سخت گیری، بتوانم زمستان را به سر برم. بعد شمش نقره را وزن کردم! مطابق با همان مبلغی که من پیش بینی کرده بودم، بدون کم و زیاد بود.(1)

21. خرایج: در شهرستان ری، بطریق پزشک که بیش از صد سال داشت می گوید: من شاگرد بختیشوع طبیب متوکل بودم؛ از بین شاگردان مرا بیشتر مورد لطف قرار می داد. روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پسر علی بن محمّد بن علی بن موسی الرضا علیهم السّلام به بختیشوع پیغام داد که بهترین شاگرد خود را بفرست تا مرا رگ بزند. بختیشوع مرا انتخاب کرده و گفت: ابن الرضا علیهما السلام از من خواسته یک نفر را برای فصد بفرستم. متوجه باش، او داناترین فرد روی زمین است. دقت کن مبادا در مورد دستوری که می دهد اعتراضی کنی.

خدمت آن جناب رفتم، دستور داد در اطاقی باشم و هر وقت احتیاج داشت مرا بخواهد. موقعی که من خدمتش رسیدم، بهترین وقت برای فصد بود ولی ایشان وقتی مرا برای فصد خواست که برایش خوب نبود. یک طشت بزرگ حاضر کرده بود. من رگ اکحل را فصد کردم. خون پیوسته می ریخت به اندازه ای که طشت پر شد. بعد فرمود: خون را قطع کن! من قطع کردم و حضرت دست خود را شست و بست. باز مرا به همان اطاق برگردانید و غذاهای گرم و سرد زیادی آوردند. تا عصر آنجا بودم، دوباره مرا خواست. فرمود: رگ را باز کن و همان طشت را دو مرتبه خواست. من رگ را باز کردم، خون جاری شد تا طشت پر گردید. فرمود: قطع کن! خون را قطع کردم. دست خود را بست. باز مرا به همان اطاق برگردانید. شب همان جا خوابیدم.

فردا صبح که آفتاب برآمد مرا خواست و همان طشت را آوردند. فرمود: رگ را بگشا! من گشودم. مثل شیر دوشیده، مایعی خارج گردید تا طشت پر شد. باز

1- . الخرائج و الجرائح 1: 420

دستور داد قطع کنم. قطع کردم! دست خود را بست و یک دست لباس و پنجاه دینار طلا به من داد! فرمود: این را بگیر و مرا معذور دار! هدیه ایشان را گرفتم. عرض کردم: آیا امر و دستوری به من می فرمایید؟ فرمود: با کسی که در دیر عاقول همسفر می شوی خوش رفتاری کن.

من پیش استادم بختیشوع رفتم و جریان را شرح دادم. گفت: تمام پزشکان در این مطلب اتفاق دارند که بیش از هفت کیل و پیمانه در بدن انسان خون وجود ندارد. آنچه تو نقل کردی اگر از چشمه آبی خارج شود جای تعجب است. از همه عجیب تر جریان شیر است که خارج شده! ساعتی در فکر فرو رفت. سپس شبانه روز پیوسته در جستجو بود تا در لابلای کتابها در این مورد مطلبی بیابد ولی چیزی پیدا نشد! بعد گفت: در میان نصرانیان کسی دیگر باقی نماند که در علم طب واردتر از راهبی باشد که ساکن دیر عاقول است. نامه ای برای او نوشت و جریان را شرح داد.

من به آن جانب رفتم و از خارج دیر او را صدا زدم. از بالا سر برآورده و گفت: کیستی؟ گفتم من از شاگردان بختیشوع هستم. گفت: نامه ای آورده ای؟ جواب دادم: آری. سبدی را آویزان کرد و نامه را در آن گذاشتم. بالا کشید و خواند. پس از خواندن نامه فوری از دیر فرود آمده و گفت: تو آن آقا را فصد کردی؟ گفتم: آری. گفت: خوشا به حال مادرت! و سوار بر قاطری شده، همراه من آمد.

هنوز یک سوم از شب باقی مانده بود که به سر من رأی رسیدیم. گفتم: مایلی به خانه استادم برویم یا منزل همان آقایی که او را فصد کرده ام؟

بالاخره قبل از اذان صبح به در خانه امام علیه السّلام رسیدیم. در این موقع در باز شد و غلامی خارج گردید و گفت: کدام یک از شما راهب دیر عاقول هستید؟ گفت: منم فدایت شوم! اجازه ورود داد. غلام رو به من نموده گفت: تو دو قاطر را نگهدار. دست او را گرفت و با او داخل شد.

من تا موقعی که آفتاب برآمد همان جا ایستادم و راهب خارج شد. دیدم لباس های رهبانیت را از تن خارج نموده و لباسی سفید در تن دارد و مسلمان شده! گفت: مرا به خانه استادت ببر. همین که چشم بختیشوع به او افتاد، با عجله به طرفش دوید و گفت: چه باعث شد که دین خود را رها کردی؟ گفت: عیسی مسیح را

پیدا کردم و به دست او اسلام آوردم. پرسید: تو عیسی را دیدی؟ گفت: نظیر او را دیدم؛ زیرا چنین فصدی را جز عیسی کسی نکرده. این شخص نیز در معجزه و دلائلی که دارد، مانند اوست.

بعد خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را برگزید و تا زنده بود در خدمت ایشان بود.(1)

22. خرایج: جعفر بن شریف گرگانی گفت: سالی به حج رفتم و در سامرا خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم. دوستان به همراه من مقداری مال فرستاده بودند و تصمیم داشتم که از ایشان سؤال کنم که آن امانت ها را به که بدهم. قبل از اینکه چیزی بپرسم، فرمود: هر چه با خود آورده ای به مبارک خادم من بسپار.

من دستور امام را انجام داده و خارج شدم. عرض کردم: شیعیان گرگان خدمت شما سلام دارند. فرمود: تو پس از انجام حج برنمی گردی؟ عرض کردم: چرا. فرمود: تو پس از صد و هفتاد روز، روز جمعه، سه شب از ماه ربیع الآخر گذشته، به گرگان خواهی رسید. اولین روز (ورودت) به آنها بگو، من همان روز نزدیک غروب خواهم آمد. به سلامتی راه خود را از پیش بگیر و برو. به لطف خدا به سلامت می روی و برمی گردی. وقتی پیش خانواده خود رسیدی، برای پسرت که شریف نام دارد فرزندی متولد شده، او را صلت بن جعفر بن شریف نام بگذار! خداوند او را به مقامی خواهد رساند و از دوستان ما است.

عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! ابراهیم بن اسماعیل گرگانی یکی از شیعیان شما است که خیلی به دوستان کمک می کند. او هر سال بیش از صد هزار درهم از مال خود را به دوستان می دهد. فرمود: خداوند پاداش این نیکوکاری ابو اسحق ابراهیم بن اسماعیل را بدهد و گناهانش را بیامرزد و به او پسری کامل و سالم عنایت نماید که معتقد به حق باشد. به او بگو: حسن بن علی علیهما السلام گفت: اسم پسرت را احمد بگذار.

1- . الخرائج و الجرائح 1: 424

از خدمتش مرخص شدم و اعمال حج را به سلامتی انجام دادم و صبح روز جمعه، همان طوری که آقا فرموده بود وارد گرگان شدم. در ماه ربیع الثانی دوستان به دیدنم آمدند و مرا تهنیت گفتند. من به آنها بشارت دادم که امام علیه السّلام نزدیک غروب وارد گرگان خواهد شد. نیازها و مسائل و تمام احتیاجات خود را در نظر بگیرید و جمع کنید.

پس از نماز ظهر و عصر، تمام آنها در خانه من اجتماع کردند. ناگهان دیدم امام علیه السّلام وارد شد. ابتدا آن جناب به همه ما سلام داد، سپس ما پیش رفتیم و دستش را بوسیدیم. آنگاه فرمود: من به جعفر بن شریف وعده داده بودم که امروز اینجا بیایم. نماز ظهر و عصر را در سامرا خواندم آنگاه برای تجدید عهدی پیش شما آمدم. اکنون هر سؤال و مطلبی دارید بپرسید.

اول کسی که سؤال کرد نضر بن جابر بود. عرض کرد: یا ابن رسول اللّه! پسرم جابر یک ماه است که چشم خود را از دست داده، برایش از خدا بخواهید خوب شود. فرمود: او را بیاور، و با دست روی چشمهای او کشید و بینا شد. یکی یکی پیش می آمدند و حاجات خود را می خواستند و خواسته همه را بر می آورد به طوری که هیچ کدام مأیوس نشدند و برای آنها دعای خیر گفت. و همان روز به جانب سامرا برگشت.(1)

23. مناقب، خرایج: علی بن زید بن علی بن حسین بن زید بن علی می گوید: در خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از دار الخلافه تا منزل آن جناب رفتیم. وقتی به منزل رسید، من تصمیم گرفتم برگردم! فرمود: صبر کن! حضرت وارد خانه شد و بعد به من اجازه ورود داد و دویست دینار لطف کرد و فرمود: با این پول کنیزی خریداری کن! فلان کنیزت از دنیا رفت. گفت: وقتی من از منزل خارج شدم او بسیار سرحال و خوب بود. به خانه برگشتم. در بین راه غلامم به من برخورد،

1- . الخرائج و الجرائح 1: 424

گفت: فلان کنیز از دنیا رفت! پرسیدم: سبب مرگ او چه بود؟ گفت: آب نوشید، آب در گلویش گیر کرد و مرد.(1)

24. مناقب ، خرایج: حسن بن ظریف می گوید: دو مسأله برایم پیش آمد کرد و با خود فکر کردم آن را برای حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام بنویسم. نامه ای نوشتم و در آن پرسیدم: حضرت قائم علیه السّلام چگونه قضاوت می کند و مجلس او کجا است؟ خیال داشتم سؤالی نیز در باره کسی که مبتلا به تب شده بکنم ولی فراموش نمودم. در جواب نامه ام نوشت: راجع به قائم پرسیده بودی که پس از قیام چگونه بین مردم قضاوت می کند؛ او با علم خود مانند داود قضاوت خواهد کرد و احتیاجی به شاهد نخواهد داشت. می خواستی راجع به تب سؤال کنی، روی یک کاغذ بنویس: «یا نارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ (2)»، {«ای آتش، برای ابراهیم سرد و بی آسیب باش.} و به گردن شخص تب دار آویزان کن. همین کار را کردم، تب دار شفا یافت.(3)

در اعلام الوری و ارشاد نیز این حدیث نقل شده است.(4)

25. مناقب، خرایج: احمد بن حارث قزوینی می گوید: من با پدرم در سامرا بودیم. پدرم در اصطبل حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به نعل بندی چهار پایان اشتغال داشت. خلیفه عباسی مستعین استری داشت که از حسن و زیبایی بی نظیر بود ولی قاطری چموش بود که کسی نمی توانست بر آن زین و برگ بگذارد. هیچ کدام از تربیت کنندگان اسب نیز نتوانستند بر او زین بگذارند و سوار شوند.

یکی از ندیمان مستعین گفت: خوب است از پی امام حسن عسکری علیه السلام بفرستی تا اینجا بیاید؛ یا او سوار می شود و یا این قاطر او را می کشد. خلیفه از پی حضرت ابو محمّد علیه السلام فرستاد. پدرم نیز به همراه آن جناب رفت.

1- . مناقب آل ابی طالب 4: 431 ، الخرائج و الجرائح 1: 424
2- . انبیاء / 69
3- . مناقب آل ابی طالب 4: 431 ، الخرائج و الجرائح 1: 428
4- . اعلام الوری: 357 ، ارشاد: 323

وقتی امام وارد حیاط شد، دید قاطر در صحن حیاط ایستاده است. دست خود را بر شانه او گذاشت، آن حیوان عرق کرد. سپس امام به طرف مستعین رفت؛ او احترام شایانی از امام نمود و تقاضا کرد که افسار به دهان این قاطر بگذارد؛ امام علیه السّلام به پدر من گفت: افسار به دهان او بگذار. ولی مستعین گفت: من مایلم شما این کار را بکنید. امام عبای خویش را کنار گذاشت و از جای حرکت کرده، قاطر را لجام نمود و به جای خود برگشت. باز مستعین گفت: زین بر او بگذارید! امام علیه السّلام به پدرم فرمود: زین قاطر را بگذار. مستعین درخواست کرد که خودتان این کار را بکنید. امام زین بر قاطر گذاشت و به جای خود برگشت.

مستعین عرض کرد: ممکن است سوار این مرکب شوید؟ فرمود: اشکالی ندارد؛ از جای حرکت کرد و بدون مشکلی سوار بر قاطر شد. سپس رکاب کشید و قاطر را بر دویدن وادار کرد. و بعد او را به آرامی به راه رفتن واداشت. حیوان بسیار خوب حرکت می کرد. آنگاه پیاده شد. مستعین گفت: این قاطر را در اختیار شما گذاشتم. امام علیه السّلام به پدرم گفت: قاطر را بگیر و ببر. پدرم افسارش را گرفته و برد.(1)

مثل این حدیث در ارشاد نیز منقول است.(2)

26. مناقب، خرایج: علی بن زید بن حسین بن زید بن علی می گوید: من اسبی داشتم که خیلی به آن علاقه مند بودم و همیشه در مجالس از او صحبت می کردم. روزی خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام رسیدم. امام پرسید: اسب را چه کردی؟ عرض کردم: اکنون بر در خانه شما است. فرمود: قبل از شب شدن آن را عوض کن! اگر یک مشتری پیدا کردی این کار را به تأخیر نینداز.

در این موقع شخصی وارد شد و صحبت ما ناتمام ماند. من در حالی که در فکر بودم از جای حرکت کرده و به خانه خود رفتم و این جریان را به برادرم گفتم. او گفت: من نمی توانم در این مورد حرفی بزنم. من در فروش آن قیمت خیلی بالایی را پیشنهاد کردم.

1- . مناقب آل ابی طالب 4: 438 ، الخرائج و الجرائح 1: 428
2- . ارشاد: 321

پس از نماز عشاء، غلامی که متصدی تیمار اسب بود آمد و گفت: اسب هم اکنون مرد! فهمیدم منظور امام از آن فرمایش همین بوده.

فردا خدمت امام علیه السّلام رسیدم و در دل با خود می گفتم: چقدر خوب است آن جناب به جای اسبم به من مرکبی ببخشند. همین که نشستم، فرمود: اشکالی ندارد! به جای وسیله سواریت به تو مرکبی می دهم. رو به غلام خود نموده و فرمود: همان مادیان مرا به او بده. این مرکب از اسب تو بهتر است و عمرش طولانی تر و سواری بهتری دارد.(1)

در اعلام الوری و ارشاد مثل این حدیث نقل شده است.(2)

مؤلف: شاید امر امام به عوض کردن آن مرکب برای صرف اظهار معجزه بود زیرا می دانست که صاحب اسب این کار را نمی کند؛ یا این که گفته شود: شاید مقدر بوده که این اسب در دست مشتری آن نمیرد و یا این که امام علیه السلام علم داشت که مشتری اهل تسنن است.

27. مناقب و خرایج: ابو هاشم جعفری می گوید: به امام حسن عسکری علیه السّلام از سختی زندان و ناراحتی غل و زنجیر شکایت کردم! در جواب من نوشت: تو نماز ظهر را امروز در منزل خود خواهی خواند! موقع ظهر مرا از زندان خارج نمودند و نماز ظهر را در منزل خود خواندم.

وضع مالی من خوب نبود و تصمیم داشتم در نامه ای که نوشته بودم تقاضای کمکی بکنم ولی خجالت کشیدم. وقتی به منزل رسیدم، امام علیه السّلام برایم صد دینار فرستاد و نوشت: هر گاه احتیاجی داشتی خجالت نکش و درخواست خود را بنویس! آنچه مایلی به تو داده خواهد شد.(3)

در اعلام الوری و ارشاد مثل این حدیث نقل شده است.(4)

1- . مناقب آل ابی طالب 4: 430 ، الخرائج و الجرائح 1: 428
2- . اعلام الوری: 352 ، ارشاد: 323
3- . مناقب آل ابی طالب 4: 432
4- . اعلام الوری: 354 ، ارشاد: 322

28. مناقب، خرایج: ابو حمزه نصیر خادم می گوید: بارها شنیدم که حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام با غلامان خود به زبان محلی آنها صحبت می کرد، بعضی رومی و برخی ترک و بعضی از صقالبه بودند. من از این جریان در شگفت بودم! با خود می گفتم: این شخص در مدینه متولد شده؛ چگونه به این زبانها آشنا است؟ این جریان را به کسی نگفتم تا حضرت امام علی النقی علیه السّلام از دنیا رفت. من این جریان را همیشه در دل با خود می گفتم؛ روزی امام عسکری علیه السلام روی به من نموده و فرمود: خداوند پیشوا و امام را از بین سایر مردم ممتاز و برجسته می نماید و به او هر چیزی عنایت می کند. به همین جهت تمام زبانها و نژادها و اتفاقها را می داند. اگر غیر از این باشد، فرقی بین امام و سایر مردم نخواهد بود.(1)

در اعلام الوری و ارشاد مثل این حدیث نقل شده است.(2)

29. خرایج: روایت شده که امام عسکری علیه السلام را به نحریر نامی سپردند. همسرش به او گفت: از خدا بترس! تو نمی دانی چه کسی در خانه توست؟ - و از عبادت و صلاح امام به او سخن می گفت - و گفت: من از او بر تو می ترسم! نحریر گفت: او را بین درندگان خواهم افکند! از خلیفه در این خصوص اذن گرفت و به او اذن داده شد. حضرت را میان درندگان افکند و کسی تردید نداشت که درندگان حضرت را خواهند خورد؛ وقتی به محل درندگان نگاه کردند تا ببینند چه اتفاقی افتاده، دیدند حضرت به نماز ایستاده و درندگان گرد او حلقه زده اند. دستور داد حضرت را بیرون بیاورند.

30. خرایج: ابن فرات می گوید: من در سامرا کنار خیابان نشسته بودم و خیلی علاقه داشتم فرزندی داشته باشم. در این موقع امام ابو محمّد حضرت عسکری علیه السلام سواره از آنجا رد شد. عرض کردم: شما فکر می کنید من دارای فرزند

1- . مناقب آل ابی طالب 4: 428 ، الخرائج و الجرائح 1: 435
2- . اعلام الوری: 356 ، ارشاد: 322

بشوم؟ با سر اشاره کرد: آری؛ گفتم: پسر؟ باز با سر اشاره کرد: نه! خداوند به من دختری عنایت کرد.(1)

مثل این حدیث در کشف الغمه نقل شده که جعفر بن محمد گفت: من نشسته بودم و مانند این جریان را نقل کرد.(2)

31. خرایج: علی بن یزید معروف به ابن رمش گفت: پسرم احمد مریض شد. من به محله عسکر رفتم. در آن موقع پسرم در بغداد بود. نامه ای برای حضرت عسکری علیه السلام نوشته و تقاضای دعا کردم. در جواب من نوشت: مگر نمی دانی هر چیزی مدتی دارد؟ پسرم از دنیا رفت.(3)

32. خرایج: ابو سلیمان محمودی می گوید: نامه ای خدمت حضرت عسکری علیه السلام نوشتم و تقاضای دعا کردم که خداوند به من فرزندی بدهد. در جواب نوشت: خداوند تو را فرزندی عنایت خواهد کرد و در باره او به تو صبر می دهد! دارای پسری شدم ولی از دنیا رفت.(4)

33. خرایج: محمّد بن علی بن ابراهیم همدانی گفت: نامه ای خدمت حضرت عسکری علیه السلام نوشتم و تقاضا کردم از جهت تبرک دعا فرمایند، خداوند از همسرم که دختر عموی من بود فرزندی به من عنایت کند. در جواب نوشت: خداوند پسرهایی به تو می دهد. چهار پسر برایم متولد شد.(5)

34. خرایج: حلبی می گوید: ما در محله عسکر اجتماع کرده منتظر تشریف آوردن امام حسن عسکری علیه السلام بودیم، چون روز بیرون آمدن امام بود. دستور امام رسید که هیچ کدام به من سلام نکنید و با دست و سر به طرف من اشاره نکنید زیرا برای شما خطر دارد. کنار من جوانی ایستاده بود؛ گفتم: از کجا هستی؟ گفت: اهل مدینه ام. گفتم: چرا اینجا آمده ای؟ گفت: در بین ما راجع به امامت حسن

1- . الخرائج و الجرائح 1: 435
2- . کشف الغمه 3 : 306
3- . الخرائج و الجرائح 1: 435
4- . الخرائج و الجرائح 1: 435

5- . الخرائج و الجرائح 1: 435

عسکری علیه السلام اختلاف به وجود آمده! آمده ام از نزدیک ایشان را ملاقات کنم و چیزی بشنوم تا برایم ثابت شود و قلبم تسکین یابد. من از اولاد ابی ذر غفاری هستم.

در همین بین حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام با خادم خود خارج شد. همین که روبروی ما رسید، نگاهی به جوانک کرده و فرمود: تو از فرزندان ابی ذر غفاری هستی؟ جواب داد: آری! گفت: مادرت حمدویه چطور است؟ گفت: خوب است!! امام رد شد. من به جوان گفتم: قبل از این ایشان را دیده بودی و می شناختی؟ گفت: نه! گفتم: پس همین دلیل برایت کافی است؛ گفت کمتر از این هم مرا کافی بود.

35. خرایج: یحیی بن مرزبان می گوید: با مردی از اهل سَیب که چهره اش نشان می داد مرد خوبی است، برخورد کردم. به من گفت: پسر عمویی دارم که در باره امامت حضرت عسکری و سایر امامان علیهم السلام با من مخالف است و پیوسته بحث می کند! به او گفتم: من نیز تا علامت و نشانه ای نبینم به امامت ایشان معتقد نمی شوم. برای کاری وارد سامرا شدم، ناگهان مشاهده کردم حضرت عسکری علیه السلام می آید! با خود گفتم: اگر دستش را به سر کشید و آن را گشود و نگاه کرد و دو مرتبه برگرداند، به امامتش معتقد خواهم شد.

همین که به من رسید دست خود را به سر کشید و باز کرد. به نظر من چشمانش درخشید و بعد آن را برگرداند. سپس فرمود: یحیی! پسر عمویت که با تو در باره امامت بحث داشت چه شد؟ گفتم: او را به سلامت گذاشتم و بدینجا آمدم. فرمود: بعد از این با او بحث مکن! این سخن را فرمود و رفت.(1)

36. خرایج: ابن الفرات می گوید: من از پسر عمویم ده هزار درهم طلبکار بودم و نامه ای برای حضرت عسکری علیه السّلام نوشتم و در آن نامه تقاضا کردم در این مورد دعا بفرمایند. در جواب نوشت: اول پول تو را خواهد داد و پس از روز جمعه می میرد. پسر عمویم طلب مرا پرداخت نمود. از او پرسیدم چطور شد که طلب مرا دادی با اینکه مدتها بود نمی دادی؟ گفت: حضرت عسکری علیه السلام را در

1- . الخرائج و الجرائح 1: 435

خواب دیدم که به من فرمود: اجلت نزدیک شده! بدهکاری خود را به پسر عمویت بپرداز.(1)

37. مناقب و خرایج: علی بن حسن بن شاپور می گوید: در زمان حضرت عسکری علیه السّلام قحطی شد. خلیفه دستور داد وزیر دربار و تمام اهل مملکت برای نماز استسقاء به صحرا بروند. سه روز پشت سر هم به مصلّی رفتند و دعا کردند امّا باران نیامد!

روز چهارم جاثلیق عالم نصاری با نصرانیان و رهبانان به صحرا رفتند. در میان آنها راهبی بود. همین که دست خود را به دعا برداشت، آسمان ژاله سان شروع به باریدن کرد. مردم به شک افتادند و در شگفت شده و به دین نصاری تمایل پیدا کردند.

خلیفه از پی امام حسن عسکری علیه السّلام فرستاد. آن وقت حضرت زندانی بود. بعد از اینکه از زندان خارجش کرد گفت: به فریاد امت جدت برس که دارند از دست می روند! فرمود: من فردا به صحرا خواهم رفت و شک و تردید را ان شاء اللّه از میان برمی دارم.

روز سوم جاثلیق با رهبانان خارج شد. حضرت امام حسن علیه السّلام نیز با گروهی از اصحاب بیرون آمد. همین که دید راهب دست خود را بلند کرده است، به یکی از غلامان خویش فرمود: دست راست او را بگیر و آنچه بین انگشتان خود پنهان کرده را خارج کن! غلام دستور را انجام داد و از بین دو انگشت سبابه او استخوانی سیاه بیرون آورد! حضرت امام حسن علیه السّلام آن را در دست گرفت و آنگاه فرمود: حالا تقاضای باران کن! آن راهب دعا کرد و طلب باران نمود. آسمان که قبلاً ابری بود صاف شد و خورشید بیرون آمد.

خلیفه گفت این استخوان چیست؟ امام علیه السّلام فرمود: این مرد از قبر یکی از انبیاء گذشت و این استخوان به دست او آمد. استخوان پیامبری را نمی گشایند مگر اینکه باران به شدت می بارد.(2)

1- . الخرائج و الجرائح 1: 441
2- . مناقب آل ابی طالب 4 : 425 ، الخرائج و الجرائح 1: 441

مؤلف: عبارت صبا الی الشیء یعنی میل نمود.

38. خرایج: ابو سلیمان می گوید: ابو القاسم حبشی نقل کرد که هر سال اول شعبان برای زیارت امام عسکری علیه السّلام وارد سامرا می شدم. سپس در نیمه شعبان حضرت حسین علیه السّلام را زیارت می کردم. یک سال قبل از شعبان وارد سامرا شدم و با خود گفتم، دیگر در ماه شعبان برای زیارت نخواهم آمد.

ماه شعبان که شد تصمیم من عوض شد و گفتم: زیارتی را که هر سال انجام می دادم ترک نخواهم کرد. به جانب سامرا رهسپار شدم. هر وقت وارد محله عسکر می شدم، به وسیله نامه یا پیغام به امام عسکری علیه السّلام اطلاعی می دادم. اما این مرتبه گفتم: زیارت خود را مشوب و مخلوط به اغراض دنیوی نکنم. به صاحب منزل خود گفتم: به کسی اطلاع نده که من آمده ام.

یک شب در آنجا اقامت کردم و دیدم صاحب منزل دو سکه طلا برایم آورده و لبخند می زند. با حال تعجب گفت: این دو دینار را امام برای من فرستاده است و فرموده است به حبشی بگو: هر که در راه فرمان برداری خدا باشد، خدا نیاز او را برطرف می کند.(1)

39. خرایج: بذل غلام حضرت عسکری علیه السلام گفت: موقعی که امام در خواب بود دیدم نوری از سر مبارکش به جانب آسمان ساطع است.(2)

مثل این روایت در کشف الغمه نیز منقول است.(3)

40. خرایج: علی بن زید بن علی بن الحسین بن زید گفت: خدمت حضرت ابو محمّد امام عسکری علیه السّلام رسیدم. نشسته بودم که ناگهان یادم آمد پنجاه دینار داخل شال خود پنهان کرده بودم و حالا نیست! خیلی ناراحت شدم اما چیزی

1- . الخرائج و الجرائح 1: 441
2- . الخرائج و الجرائح 1: 441
3- . کشف الغمه 3 : 307

نگفتم و جریان را اظهار نکردم. حضرت امام عسکری علیه السلام رو به من نموده و فرمود: ان شاء اللّه محفوظ است؛ به خانه آمدم، برادرم پولها را به من داد.(1)

مثل این روایت در کشف الغمه نیز منقول است.(2)

41. مناقب و خرایج: ابو العیناء محمّد بن قاسم هاشمی می گوید: وقتی خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام می رفتم، تشنه که می شدم، از جلالت و مقام آن جناب خجالت می کشیدم آب بخواهم! می فرمود: غلام! برای او آب بیاور! گاهی که در دل خیال حرکت کردن داشتم، می دیدم امام علیه السّلام به غلام می فرمود: مرکب او را حاضر کن.(3)

42. خرایج: ابوبکر فهفکی می گوید: تصمیم گرفتم برای کاری که داشتم به سامرا بروم. مدتی در آنجا بودم. روزی که امام علیه السّلام از منزل خارج می شد؛ من در کوچه ابی قطیعه بن داود نشستم. ناگهان آن جناب آمد. حضرت می خواست به دار العماره برود! چشم من که به ایشان افتاد با خود گفتم: به ایشان عرض می کنم، اگر خارج شدن من از سامرا برایم خوب است، به رویم تبسمی بفرمایید.

همین که به من رسید لبخندی عالی به صورتم زد. همان روز خارج شدم. دوستان برایم نقل کردند که طلبکاری از پی من آمده بود که از من طلبی داشت و اگر مرا پیدا می کرد آبرویم را می برد زیرا در آن موقع مالی نداشتم.(4)

43. خرایج: عمر بن ابی مسلم می گوید: سمیع مسمعی خیلی مرا اذیت می کرد و پیوسته از دست او ناراحتی می کشیدم و خانه او دیوار به دیوار خانه من بود. نامه ای خدمت حضرت عسکری علیه السلام نوشتم و تقاضای دعا کردم تا خداوند فرجی عنایت کند. در جواب نامه ام نوشت: به زودی منتظر فرج باش! پولی از طرف

1- . الخرائج و الجرائح 1: 445
2- . کشف الغمه 3 : 305
3- . مناقب آل ابی طالب 4 : 433 ، الخرائج و الجرائح 1: 445

4- . الخرائج و الجرائح 1: 445

فارس برایت خواهد رسید. پسر عمویی در فارس داشتم که تاجر بود و جز من وارثی نداشت. ثروت او پس از چند روز که درگذشته بود، به من رسید.

در آخر نامه نوشته بود: استغفار کن و از آنچه گفتی توبه نما. جریان این بود که من روزی با چند نفر ناصبی نشسته بودم و صحبت از حضرت ابو طالب شد تا رسید به مولایم. من نیز با آنها همداستان شدم. دیگر با آنها نشست و برخاست نکردم و فهمیدم منظور مولایم همین جریان بود.(1)

44. خرایج: حجاج بن یوسف عبدی می گوید: پسرم را در بصره مریض گذاشته بودم. نامه ای برای حضرت عسکری علیه السلام نوشتم و تقاضای دعا برای او کردم. در جواب من نوشت: خدا پسرت را رحمت کند، اگر مؤمن باشد. حجاج گفت: نامه ای از بصره برایم آمد که - در همان تاریخی که حضرت امام حسن عسکری جریان فوتش را نوشته بود - پسرت از دنیا رفته است. پسرم در مورد امامت حضرت عسکری علیه السلام به واسطه اختلافی که میان شیعه بود، تردید پیدا کرده بود.(2)

مثل این روایت در کشف الغمه نیز منقول است.(3)

45. خرایج: محمّد بن عبد اللَّه می گوید: حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام در آن زمانی که بچه کوچکی بود در چاه افتاد. امام علی النقی علیه السّلام مشغول نماز بود. زنان شروع به داد و فریاد کردند. وقتی امام علیه السّلام نماز سلام را داد فرمود: چیزی نیست! همه دیدند که آب تا لب چاه بالا آمده و حضرت عسکری علیه السلام روی آب مشغول بازی با آب است.(4)

46. خرایج: احمد بن محمّد بن مطهر می گوید: یکی از یاران و اصحاب نامه ای برای حضرت عسکری علیه السلام نوشت. او از اهالی جبل (همدان) بود. در

1- . الخرائج و الجرائح 1: 445
2- . الخرائج و الجرائح 1: 435
3- . کشف الغمه 3 : 301

4- . الخرائج و الجرائح 1: 450

نامه سؤال کرده بود: آیا ما می توانیم کسانی را که واقفی مذهب هستند و در امامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام توقف کرده اند را دوست داشته باشیم، یا باید از ایشان تبری نماییم و بیزار باشیم؟ حضرت در جواب نوشت: دلت به حال عمویت می سوزد؟ خدا عمویت را رحمت نکند و از او بیزار باشد! من از آنها بیزارم تو نیز از آنها کناره بگیر. به عیادت مریضشان مرو و تشییع جنازه ایشان را مکن و هرگز بر مرده آنها نماز نخوان.

کسی که امامی را به امامت بپذیرد که امام نباشد، با کسی که منکر امامی شود که از طرف خدا به امامت تعیین شده، مساویست! او مثل همان کسی است که برای خدا شریک قائل است و معتقد به سه خدا است. کسی که امامت امام آخر را منکر باشد، مثل کسی است که امامت امام اول ما را منکر شود و کسی که دیگری را به تعداد ائمه اضافه نماید، مثل کسی است که یکی از امامان را قبول نداشته باشد. سئوال کننده اطلاع نداشت که عمویش واقفی مذهب است. امام علیه السّلام بدین وسیله به او اطلاع داد که عمویت دارای چنین اعتقادی است.(1)

47. خرایج: یکی از معجزات آن جناب این است که قبور خلفای بنی عباس در سامرا همیشه پر از فضله کبوتر و خفاش بود. با اینکه هر روز آنها را تمیز می کردند، دوباره فردا پر از فضله می شد. ولی بر فراز قبه امام حسن عسکری و امام علی النقی و یا قبه آباء گرام آنها علیهم السّلام، فضله کبوتر و پرنده ای دیده نمی شد چه رسد بر روی قبر آنها! این مطلب الهامی بود که خداوند از جهت احترام و اجلال آنها، به حیوانات می نمود. (2)

48. خرایج: عیسی بن صبیح می گوید: حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام وارد زندان شد. من به امامت آن جناب اعتقاد داشتم. فرمود: تو شصت و پنج و سال و چند ماه و یک روز داری. من کتاب دعایی داشتم که تاریخ تولدم در آن

1- . الخرائج و الجرائح 1: 450
2- . الخرائج و الجرائح 1: 450

نوشته شده بود. وقتی به کتاب دعا مراجعه کردم، دیدم همان طوری است که امام فرموده است.

حضرت پرسید: فرزند داری؟ گفتم: نه. عرضه داشت: خدایا! به او پسری عنایت کن تا کمک و پشتیبان او باشد! و فرمود: پسر خوب کمکی است، بعد این شعر را خواند:

هر کس دارای پشتیبان باشد، انتقام خود را می گیرد و خوار و ذلیل کسی است که او را پشتیبانی نیست.

گفتم: شما فرزند دارید؟ فرمود: به خدا سوگند به زودی مرا فرزندی روزی می شود که زمین را پر از عدل و داد می کند؛ اما اکنون فرزندی ندارم. بعد این شعر را خواند:

شاید روزی مرا ببینی که فرزندانم چون شیر پر یال اطرافم را گرفته اند.

تمیم نیز قبل از اینکه فرزندانش زیاد شود، مدتی بین مردم تنها بود.(1)

مؤلف: لبده به کسر لام، موی بر آمده بین کتف شیر است و شیر را ذو لبده گویند و ابو لبد بر وزن صرد و عنب شیر را گویند. و حصا سنگ ریزه را که زیاد باشد گویند. و عبارت نحن اکثر منهم حصیً یعنی تعداد ما از آنها بیشتر است.

49. خرایج: روایت شده که روزی یکی از دوستان امام عسکری علیه السلام بر ایشان وارد شد. شغل او حکاکی بر روی نگین انگشتری بود؛ عرض کرد: یا ابن رسول الله! خلیفه به من فیروزه ای بسیار بزرگ و نیکو داد و گفت: روی آن چنین و چنان نقش کن! وقتی آهن را برای حکاکی روی آن گذاشتم، فیروزه دو نصف شده و این موجب هلاکت من است! از خدا برای من فرج بخواه! حضرت فرمود: ان شاء الله خوفی بر تو نیست!

مرد حکاک می گوید: به سمت منزلم رفتم؛ فردای آن روز خلیفه مرا خواست و به من گفت: دو تن از زنان من در خصوص آن نگین نزاع دارند! و فقط به این راضی هستند که آن را برای آنان دو نیم کنی! این کار را بکن. من آمدم و نگین را که

1- . الخرائج و الجرائح 1: 479

دو نیمه شده بود، برداشتم و با خود به دار الخلافه آوردم. آن دو زن به آن راضی شدند و خلیفه به سبب این کار به من احسان کرد و من خدا را حمد گفتم.(1)

مؤلف: حظوه به ضم و کسر حاء مکانت و منزلت است و گفته می شود، آن زن مکانت و منزلت من است.

50. مناقب ، خرایج: محمّد بن حسن بن ذویر از پدرش نقل کرد که گفت: پدرم با حضرت عسکری علیه السلام زیاد رفت و آمد داشت. روزی خدمت آن جناب رسید و آن موقعی بود که مرکبش را آماده کرده بودند تا برای رفتن به خانه سلطان سوار شود. رنگش از خشم تغییر کرده بود؛ کنارش مردی از اهل سنت بود که هر وقت سوار می شد حرفهایی می زد و امام را مورد شماتت قرار می داد و حضرت از کار او ناراحت می شد.

آن روز مردک خیلی حرف زد و اصرار زیاد نمود و با امام به راه افتاد تا بر سر دو راهی رسیدند. به واسطه کثرت رفت و آمد و مال سواری نتوانست از راه امام علیه السّلام برود و به ناچار راه دیگری را انتخاب کرد که به امام برسد. حضرت عسکری علیه السّلام یکی از غلامان خود را خواست و به او فرمود: برو این مرد را کفن کن!!

همین که امام علیه السّلام به بازار رسید، آن مرد با ایشان برخورد کرد ولی خواست از راه باریکی بگذرد تا مزاحم امام شود. در آنجا قاطری ایستاده بود. چنان او را لگد زد که از دنیا رفت! غلام ایستاد و او را طبق دستور امام کفن کرد، آن جناب به راه خود ادامه داد و ما نیز به همراه ایشان رفتیم.(2)

51. ارشاد: محمّد بن اسماعیل بن ابراهیم بن موسی می گوید: ابو محمّد امام حسن عسکری علیه السلام تقریباً بیست روز قبل از فوت معتز خلیفه عباسی، نامه ای برای ابو القاسم اسحاق بن جعفر زبیری نوشت و در آن نامه قید کرد که در خانه خود باش تا اتفاقی که باید بیفتد به وقوع پیوندد. پس از کشته شدن بریحه، نامه ای برای

1- . الخرائج و الجرائح 2: 740

2- . مناقب آل ابی طالب 4 : 43 ، الخرائج و الجرائح 2: 782

امام نوشت که اتفاق به وقوع پیوست. اینک چه کنم؟ حضرت در جوابش نوشت: این آن اتفاقی که منظور من بود نیست. تا بالاخره معتز از دنیا رفت.

راوی می گوید: حضرت ده روز قبل از کشته شدن محمد بن داود به مرد دیگری نوشتند که او کشته خواهد شد؛ وقتی روز دهم شد، محمد بن داود کشته شد.(1)

52. ارشاد: محمّد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر می گوید: ما در تنگدستی قرار گرفتیم؛ پدرم گفت: حرکت کن پیش این مرد برویم و منظورش حضرت عسکری علیه السلام بود، معروف است که دارای جود و سخاوت است.

گفتم پدر! او را می شناسی؟ گفت: نه او را می شناسم و نه تا کنون او را دیده ام! بالاخره به راه افتادیم. پدرم در بین راه گفت: چقدر احتیاج داریم که به ما پانصد درهم بدهد. دویست درهم برای خرج لباس و پوشاک و دویست درهم برای تهیه آرد و صد درهم برای سایر مخارج. من نیز با خود گفتم: کاش به من سیصد درهم بدهد که با صد درهم الاغی بخرم و صد درهم برای مخارج و صد درهم نیز برای خرید لباس باشد و به طرف بلاد جبل یعنی همدان و قزوین و آن نواحی بروم.

وقتی به درب خانه رسیدیم، غلام امام خارج شده و گفت: علی بن ابراهیم با پسرش وارد شوند. پس از داخل شدن سلام کردیم. حضرت به پدرم فرمود: چه شده که تا کنون به اینجا نیامده ای؟ گفت: آقا خجالت می کشیدم شما را با این حال ملاقات کنم؛ وقتی از خدمتش خارج شدیم، غلام امام بیرون آمد و کیسه ای محتوی پانصد درهم به پدرم داده و گفت: دویست درهم برای لباس و دویست درهم برای آرد و صد درهم نیز برای مخارج. به من نیز کیسه ای محتوی سیصد درهم داد و گفت: با صد درهم یک الاغ بخر و صد درهم برای لباس مصرف کن و صد درهم نیز برای مخارج خود صرف نما ولی به طرف جبل (قزوین و همدان، حدود آذربایجان و عراق عرب و خوزستان) مرو و به جانب سورا که محلی در اطراف بغداد است حرکت کن.

1- . ارشاد: 320

راوی می گوید: به جانب سورا رفت. در آنجا با زنی ازدواج کرد و درآمد او امروز بالغ بر چهار هزار دینار است. با وجود این، معتقد به مذهب واقفه بود.

محمّد بن ابراهیم کردی به او گفت: آیا دلیلی از این آشکارتر در مورد امامت می خواهی؟ گفت: نه راست می گویی، ولی بالاخره عقیده ای است که طبق آن مدتی عمر خود را گذرانده ایم.(1)

53. مناقب، ارشاد: ابو هاشم جعفری می گوید: به امام عسکری علیه السلام از نیاز مالی شکایت کردم. حضرت با تازیانه اش خطی بر قسمتی از زمین کشید و از آن جا شمش طلایی بیرون کشید که حدود پانصد دینار داشت و فرمود: ابا هاشم ! این را بگیر و ما را معذور بدار !(2)

54. ارشاد: ابو علی مطهری از قادسیه نامه ای برای امام علیه السّلام نوشت و اطلاع داد که مردم از ترس تشنگی از رفتن به حج منصرف شده اند. در جواب نوشت: به راه خود ادامه بدهید که ان شاء اللّه بر شما باکی نیست. آنهایی که باقی مانده بودند به سلامت رفتند و تشنگی ناراحتشان نکرد.(3)

55. ارشاد: علی بن حسین بن فضل می گوید: سپاهی گران برای سرکوبی جعفری از اولاد جعفر آمد که نمی توانست از خود دفاع کند. نامه ای برای حضرت عسکری علیه السّلام فرستاد و از جریان شکایت نمود. امام علیه السّلام در جوابش نوشت: به زودی از شر آنها خلاص خواهی شد ان شاء اللّه. او با چند نفر از خانه برای دفاع خارج شد. آنها به هزار نفر نمی رسیدند ولی مهاجمان حدود بیست هزار نفر می شدند تا بالاخره با همین عده کم آنها را تار و مار کردند !(4)

مؤلف: عبارت استباحهم یعنی آنها را بیچاره کردند.

1- . ارشاد: 320
2- . مناقب آل ابی طالب 4 : 431 ، ارشاد: 322
3- . ارشاد: 322
4- . ارشاد: 322

56. ارشاد: اسماعیل بن محمّد بن علی بن اسماعیل بن علی بن عبد اللَّه بن عباس می گوید: سر راه حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام نشستم. همین که آمد، شکایت حال خود را به ایشان نمودم و قسم خوردم که حتی یک درهم یا بیشتر ندارم و خوراک صبح و شامم را هم ندارم. فرمود: قسم دروغ به خدا می خوری در حالی که دویست دینار در فلان جا پنهان کرده ای؟این سخن من برای این نیست که به تو چیزی ندهم؛ غلام! هر چه با تو هست به او بده! غلام مبلغ صد دینار به من داد.

بعد فرمود: تو در حساسترین موقع که به آن پولهایی که پنهان کرده ای احتیاج پیدا می کنی، از دست یافتن به آن پول محروم خواهی شد. امام علیه السّلام راست گفت. زیرا پولی که به من لطف کرد را خرج کردم. احتیاج بسیار شدیدی پیدا نمودم که دیگر هیچ راهی برای گذران خود نداشتم! از پی پولهایی که دفن کرده بودم رفتم. هر چه گشتم آنها را پیدا نکردم. بعد متوجه شدم فرزندم جای پولها را می دانسته! برداشته و فرار نموده است.(1)

در کتاب الخرائج و الجرائح نیز مثل این حدیث نقل شده است.(2)

57. کتاب النجوم: محمّد بن هارون می گوید: پدرم مرا با یکی از یاران ابو القلا صاعد نصرانی فرستاد تا از او جریانی را که از پدرش راجع به مولایمان امام حسن عسکری علیه السّلام نقل می کند، بشنوم؛ وقتی پیش او رفتم، مردی بزرگوار و شریف به نظرم رسید. علت آمدن خود را نقل کردم؛ مرا نزدیک خود نشاند و گفت:

پدرم نقل کرد که من و برادرانم با گروهی از اهل بصره برای شکایت از فرماندار به سامرا رفتیم. در سامرا روزی به مولایمان ابو محمّد حسن بن علی علیهما السّلام برخورد کردیم که روی سر پارچه نازکی و بر دوش ردایی داشت. با خود گفتم: بعضی از مسلمانان مدعی هستند که این مرد غیب می داند! اگر واقعا عالم به غیب است، پارچه ای را که به جلوی سر بسته، به عقب ببرد! دیدم همین کار را کرد.

1- . ارشاد: 323
2- . الخرائج و الجرائح 1 : 424

باز با خود گفتم، این یک اتفاق بود! اگر عالم به غیب باشد، طرف چپ ردا را به راست و راست را به چپ برمی گرداند! همین کار را نیز کرد. در این موقع به من رسید. روی به من کرده فرمود: صاعد! چرا خود را مشغول خوردن غذای مطبوعی که داری نمی کنی و مشغول خوردن چیزی شده ای که از آب آفریده شده و تو از خاک؟ گفت: ما مشغول خوردن ماهی بودیم!

این عین لفظ حدیث او بود، همان طوری که خودش نقل کرد ولی کسی که او را بشناسد - آن طوری که ما شناختیم - مثل این است که این جریان را خودش مشاهده کرده! بالاخره صاعد بن مخلد مسلمان شد و وزیر معتمد عباسی گردید.

مؤلف: عبارت لم لا تشتغل باکل حیدانک، در روایت از او این گونه وارد شده و شاید غلط باشد و درست آن جیّداتک یعنی گوشت های خوب باشد یا عبارت حنذاتک از ریشه حنذت الشاه حنذا باشد یعنی گوسفند را کباب کردم و روی آن سنگی داغ قرار دادم تا پوستش بریان شود و این گوشت حنیذ و بریان شود و وصف ماهی به این که نه تو از اویی و نه به سمت او می روی به این خاطر است که ماهی از آب است و در آب زندگی می کند و اصل انسان از خاک است و بازگشتش نیز به خاک است، پس انسان و ماهی در طبع خود با هم موافقتی ندارند.

58. کتاب النجوم: عمر بن ابی مسلم ابو علی گفت: نامه ای برای حضرت عسکری علیه السلام نوشتم و درخواست کردم نام بچه ای که کنیزم در رحم دارد را تعیین فرماید. در جواب نوشت: نام بچه را وقتی بگذار که چندی از ولادتش گذشته باشد. کنیزم پس از یک ماه از ولادت بچه مرد. امام علیه السّلام به وسیله محمّد بن سنان صواف پنجاه دینار برای من فرستاد و فرمود: با این پول کنیزی خریداری کن.

59. مناقب: کافور خادم می گوید: یونس نقش بند با آقای ما امام عسکری علیه السلام رفت و آمد داشت و خدمتکاری آن جناب را می نمود.

یک روز در حالی که لرزه تنش را فرا گرفته بود وارد شد. عرض کرد: آقا! من خانواده خود را به شما می سپارم. فرمود: مگر چه شده؟ گفت: تصمیم دارم فرار کنم. با لبخند فرمود: برای چه؟ گفت: موسی بن بغا یک نگین بسیار قیمتی برایم فرستاد که روی آن نقش بیندازم. شروع به کار کردم ولی نگین دو نصف شد. فردا

قرار است نگین را به او بدهم. شما می دانید صاحب نگین موسی بن بغا است که یا مرا هزار تازیانه خواهد زد و یا مرا می کشد، فرمود: برو به خانه ات! فردا به خیر خواهد گذشت.

فردا صبح با لرزه آمده و گفت: اینک پیکی از طرف موسی بن بغا آمده و انگشتر را می خواهد. فرمود: تو پیش او برو، جز خوبی چیزی نخواهی دید. گفت: آقا به او چه بگویم؟ امام علیه السّلام لبخندی زده فرمود: برو ببین چه می گوید. گفتم که جز خیر چیزی نخواهی دید.

یونس رفت ولی بلافاصله با خنده برگشت و گفت: غلام پیغام آورد که زنان بر سر نگین انگشتر با هم اختلاف کرده اند و گفته اند: ممکن است آن نگین را دو قسمت کنی؟ که اگر چنین کاری بکنی به تو جایزه گرانی خواهم داد.

امام علیه السّلام گفت: خدایا تو را حمد که ما را از ستایشگران واقعی خود قرار داده ای. خوب بگو ببینم، چه در جواب او گفتی. جواب داد گفتم: باید مرا چند روز مهلت دهی تا با فکر ببینم چه کار باید بکنم. فرمود: خوب جوابی داده ای.(1)

مؤلف: عین همین قصه را در معجزات امام هادی علیه السلام نقل کردیم و ظاهر هم همین است که معجزه امام هادی علیه السلام باشد زیرا کافور از اصحاب آن حضرت است.

60. مناقب: داود بن اسود گفت: حضرت عسکری علیه السّلام مرا خواست و چوبی به من سپرد، مثل اینکه پایه دربی گرد و بزرگ بود که در دست جا می شد. فرمود: با این چوب پیش عمری برو! من به راه افتادم. در بین راه مرد سقایی به من برخورد که قاطری داشت. قاطر مزاحم رفتن من شد. سقا صدا زد: کنار برو تا قاطر رد شود. من با همان چوب به قاطر زدم و چوب شکست. ناگهان دیدم داخل چوب نامه هایی است. فوری چوب را برداشتم. سقا شروع به داد و فریاد کرد و من و مولایم را ناسزا داد.

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 427

وقتی در بازگشت به نزدیک خانه رسیدم، عیسی خادم، نزدیک درب دوم پیش من آمده و گفت: مولایم می فرماید: چرا قاطر را زدی و پایه درب را شکستی؟ گفتم: من نمی دانستم داخل پایه درب چه بود! فرمود: چرا کاری کردی که محتاج به عذر خواهی بشوی؟ مبادا دو مرتبه چنین کاری بکنی! اگر دیدی کسی به شما ناسزا می گوید، راهت را بگیر و برو! مبادا با او به گفتگو بپردازی یا خود را معرفی کنی که چه کسی هستی. ما در محله و شهر بدی هستیم! از راه خودت برو و ما از کلیه کارها و احوال تو مطلع هستیم و خبر داریم؛ متوجه باش.

ادریس بن زیاد می گوید: من در باره ائمه علیهم السّلام معتقد به سخنی بس بزرگ (خدایی) بودم! به جانب سامرا برای دیدن حضرت عسکری علیه السلام رفتم. وارد که شدم، آثار سفر و خستگی آن در قیافه ام آشکار بود. خود را در دکان حمامی انداختم و به خواب رفتم. با تازیانه حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام از خواب بیدار شدم. چشم باز کرده سلام کردم و از جای حرکت کرده، پای مبارکش را بوسه زدم. آن جناب سوار بود و غلامان اطرافش را گرفته بودند.

در همان برخورد اول فرمود: ادریس! «بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ.(1)»، {بلکه [فرشتگان] بندگانی ارجمندند، که در سخن بر او پیشی نمی گیرند، و خود به دستور او کار می کنند.}. عرض کردم: آقای من! همین مرا کافی است، من آمده بودم که در همین مورد از شما سؤال کنم، امام از من رد شد و رفت.

محمد بن موسی می گوید: به امام عسکری علیه السلام درباره اذیت بدهکاری که داشتم و طلب مرا عقب می انداخت شکایت کردم. حضرت به من نوشتند: به زودی می میرد و قبل از مرگ، طلب تو را می دهد. چیزی نگذشت که دیدم در می زنند و همان بدهکار مال مرا آورد و گفت: مرا از این که دادن طلب تو را به تأخیر انداختم حلال کن. من از او علت پرداخت را پرسیدم، گفت: من امام عسکری علیه السلام را در خواب دیدم که به من می فرمود: طلب محمد بن موسی را به او بده که

1- . انبیاء / 26 و 27

اجلت نزدیک است و از او بخواه که بابت تأخیری که در پرداخت داشتی تو را حلال کند!

- حمزه بن محمّد سروی می گوید: در مضیقه مالی قرار گرفتم و تصمیم گرفتم پیش پسر عمویم یحیی بن محمّد در حرّان بروم. در ضمن نامه ای برای امام علیه السّلام نوشتم و تقاضای دعا کردم. حضرت عسکری علیه السلام در جواب نامه من نوشت: از مسافرت صرف نظر کن! خداوند گرفتاریت را رفع خواهد کرد و پسر عمویت از دنیا رفته. همان طور که امام علیه السّلام فرمود، اتفاق افتاده بود و ارث او به من رسید.

- اسحاق می گوید: یحیی قنبری گفت: حضرت عسکری علیه السلام وکیلی داشت که خانه ای را به او داده بود و او خدمتکاری سفید پوست داشت. وکیل پیوسته می خواست با خادم آمیزش جنسی داشته باشد اما او امتناع می ورزید و جز اینکه او را با شراب مست کند چاره ای ندید. بالاخره به او شراب داد و غلام را پیش خود آورد. بین او و حضرت عسکری علیه السّلام سه درب فاصله بود که هر سه قفل داشت.

وکیل گفت: من هنوز بیدار بودم که صدای قفل دربها را شنیدم که باز می شد تا بالاخره امام علیه السّلام جلو درب خانه آمد و فرمود: از خدا بترسید. فردا صبح دستور داد غلام را بفروشند و مرا از خانه اخراج کرد.

- سفیان بن محمد ضبعی می گوید: نامه ای به حضرت عسکری علیه السلام نوشتم و درخواست کردم، ولیجه را که در آیه شریفه است «وَ لَمْ یَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لا رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِینَ وَلِیجَةً(1)» ، {و غیر از خدا و فرستاده او و مؤمنان، محرم اسراری نگرفته اند} تفسیر فرماید.

من در دل با خود فکر کردم ولی در نامه ننوشتم که مؤمنینی که در این آیه ذکر شده کیانند؛ در جواب نامه من نوشت: ولیجه کسی است که مقامش از امام پائین تر باشد و تو در دل فکر کردی که مؤمنین در این آیه کیانند؟ آنها ائمه معصومین

-1

علیهم السّلام هستند که بر خداوند توکل و اعتماد نموده اند و خداوند اجازه داده که به ایشان اعتماد نمایند.

- اشجع بن اقرع گفت: نامه ای خدمت حضرت عسکری علیه السّلام نوشتم و تقاضا کردم در باره ناراحتی چشمم دعا بفرماید، یکی از چشمهایم کور شده بود چشم دیگر نیز در حال از بین رفتن بود. در جواب من نوشت: خداوند چشمهایت را حبس نموده و چشم سالمت را برایت نگه داشته است. در آخر نامه نوشته بود خداوند به تو اجر دهد و ثواب نیکو عنایت کند؛ من غمگین شدم و در خانواده خود کسی را در نظر نداشتم که مرده باشد. پس از چند روز خبر فوت فرزندم طیب آمد! فهمیدم این تسلیت مربوط به او است.

- عمر بن ابی مسلم گفت: شخصی از اهالی مصر به نام سیف بن لیث وارد بر ما در سامرا شد و می خواست پیش مهتدی از شفیع خادم که باغ او را غصب نموده بود و خودش را از آنجا بیرون کرده بود، دادخواهی و شکایت کند. ما او را راهنمایی کردیم که نامه ای برای حضرت عسکری علیه السّلام بنویسد و تقاضا کند که آن جناب در کارش چاره سازی فرماید. حضرت در جواب نامه نوشت: ناراحت نباش! باغت را برمی گرداند. به سلطان مراجعه مکن! برو پیش همان وکیلی که باغ دست اوست. او را از سلطان بزرگ یعنی خداوند رب العالمین بترسان.

بعد وکیل را دید. گفت، موقعی که تو رفتی به من نوشت که تو را بخواهم و باغ را رد کنم. باغ را با نوشته و حکم قاضی ابو الشوارب با شهادت شهود به او رد کرد و احتیاجی پیدا نکرد که پیش مهتدی خلیفه عباسی برود و بالاخره صاحب باغ شد.

- علی بن محمّد از یکی از دوستان نقل کرد که گفت: محمّد بن حجر برای حضرت عسکری علیه السلام نامه ای نوشت و از عبد العزیز بن دلف و یزید بن عبد اللّه شکایت کرد. امام در جواب او نوشت: اما عبد العزیز را که از شرش راحت شدی. اما یزید، بالاخره در پیشگاه پروردگار یکدیگر را خواهید دید. عبد العزیز مرد ولی یزید محمد بن حجر را کشت.

- احمد بن اسحاق می گوید: خدمت حضرت ابو محمّد امام عسکری علیه السّلام رسیدم و درخواست کردم چند خطی بنویسد تا خطش را بشناسم که هر وقت نامه ای نوشت با آن تطبیق کنم. فرمود: بسیار خوب، اما باید متوجه باشی که خط اگر با قلم ریز یا درشت نوشته شود تفاوت می کند، مبادا مشکوک شوی! آنگاه دواتی خواست. من با خود گفتم: همین قلمی که با آن می نویسد را از امام علیه السّلام به هدیه خواهم گرفت! پس از نوشتن، شروع کرد با من به صحبت کردن و در ضمن صحبت، قلم را با پارچه دوات پاک می کرد. بعد رو به من نموده و فرمود: احمد، این قلم را با خود ببر! من قلم را گرفتم. تا آخر حدیث.(1)

61. کافی: محمّد بن یحیی از احمد بن اسحاق همین جریان را نقل کرد تا اینکه گفت، قلم را گرفته و عرض کردم: فدایت شوم! من از یک جریان که مربوط به خودم هست خیلی ناراحت و اندوهگین هستم. می خواستم از پدر بزرگوارتان در این مورد سؤال کنم ولی موفق نشدم! فرمود: ای احمد! چه موضوعی است؟

عرض کردم: آقای من! از آباء گرامتان برای ما روایت شده که خواب پیامبران بر پشت است و خواب مؤمنین بر شانه راست و خواب منافقین بر شانه چپ و شیاطین بر رو می خوابند. فرمود: همین طور است. عرض کردم: آقای من! من هر چه کوشش می کنم که بر پهلوی راست بخوابم برایم مقدور نمی شود و خوابم نمی برد.

امام علیه السّلام ساعتی سکوت کرد آن گاه فرمود: احمد! نزدیک بیا. نزدیک شدم. فرمود: دست خود را زیر لباسهایت ببر! من چنین کردم. امام علیه السّلام دست خود را زیر لباسهای من کرد و با دست راست بر پهلوی چپ من کشید و با دست چپ به پهلوی راستم و سه مرتبه این کار را تکرار کرد.

احمد گفت: پس از آن دیگر برایم مقدور نبود به پهلوی چپ بخوابم و اگر به پهلوی چپ می خوابیدم، هرگز خوابم نمی برد.(2)

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 433
2- . کافی 1 : 513

مؤلف: عبارت ما بین القلم یعنی بین دو قلم اختلاف است و حاصل این که به اسلوب خط بنگر و به پررنگی و خفای آن ننگر و به علت آن نیز متوجه مشو. و در کافی دارد: سپس حضرت دوات طلبید و نوشت و از مجرای دوات کمک می گرفت، پس گفتم.. تا آخر. گویی منظور از این عبارت این باشد که حضرت مرکب را از ته دوات می گرفت و قلم را به دهانه دوات می کشید زیرا مرکب آن کم بود یا این که نیازی نبود سریع قلم را به دوات برگرداند. و هاک اسم فعل به معنای خذ است و ادخل یدک یعنی دستت را از آسیتن بیرون کن. حضرت دستش را از آستین بیرون آورد تا با تمام دو دست شریفش، تمام دو پهلوی احمد و دستانش را لمس فرماید.

62. مناقب: شاهویه بن عبد ربه می گوید: برادرم صالح زندانی بود. نامه ای برای حضرت عسکری علیه السلام نوشتم و در آن نامه چند سؤال کردم. همه را جواب داده بود و نوشته بود که روزی که نامه من به تو برسد، برادرت از زندان خارج خواهد شد. می خواستی در مورد او از من درخواستی بنمایی اما فراموش کردی. من مشغول خواندن نامه امام علیه السّلام بودم که چند نفر آمدند و بشارت دادند که برادرت آزاد شد. به دیدن او رفتم و نامه را دادم خواند.

- ابو العباس محمّد بن قاسم می گوید: خدمت حضرت عسکری علیه السّلام بودم که تشنه شدم ولی نخواستم به واسطه تقاضای آب از فرمایش آن جناب محروم شوم و بر تشنگی صبر کردم. آن جناب مشغول صحبت بود و سخن خود را قطع کرده فرمود: غلام! به ابو العباس آب بده.

- علی بن احمد می گوید: در یک روز تایستانی سواره خارج شد در حالی که لباس بارانی به تن داشت! همه در این خصوص صحبت می کردند. و وقتی از مقصد بر می گشتند، در راه باران آمد و همگی جز حضرت خیس شدند.

- محمّد بن عباس گفت: ما مشغول صحبت در باره معجزه های امام حسن عسکری علیه السلام بودیم، مردی ناصبی گفت: اگر جواب نامه مرا که بدون دوات بنویسم بدهد، می دانم او امام است، ما نامه ای نوشتیم و چند مسأله سؤال کردیم و آن مرد هم نامه ای بدون مرکب روی کاغذی نوشت؛ نامه او نیز جزء نامه های ما بود و آنها را خدمت امام فرستادیم. حضرت جواب مسائل ما را داد و در نامه ای اسم آن

مرد و پدرش را نوشت. تا چشم او به جواب امام علیه السّلام افتاد مدهوش شد. وقتی به هوش آمد، به امامت آن جناب معتقد شد.

- ابو جعفر عمری در کتاب الجلا و الشفا می گوید: در ایام حج ابو طاهر بن بلبل همدانی را دیدم که بخشش های زیاد می کرد! بعد از برگشتن، جریان را برای امام علیه السّلام نوشت. امام عسکری علیه السّلام در جوابش نوشت: برای او صد هزار دینار فرستاده بودیم. گفتیم: به تو نیز صد هزار دینار بدهند. این مطلب دلیل است بر اینکه گنج های زمین در اختیار آنها است.(1)

63. کشف الغمه: نوفلی می گوید: من با امام هادی علیه السلام در حیاط خانه اش بودیم که جعفر از کنار ما گذشت. گفتم: فدایت شوم! این امام ماست؟ فرمود: نه! امام شما حسن علیه السلام است.

- محمّد بن درياب رقاشی گفت: نامه ای برای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم و از مشکاه سؤال کردم. در آن موقع زنم حامله بود و موقع زایمانش بود. درخواست کردم دعا بفرماید خداوند به من پسری بدهد و نام او را معین فرماید. در جواب نوشت: مشکاه قلب محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است ولی در مورد زنم چیزی ننوشته بود و در آخر نامه نوشته بود: خداوند اجر تو را عظیم فرماید و به جای او فرزند نیکو به تو عنایت کند. زنم زایمان کرد، بچه اش مرده به دنیا آمد و باز حامله شد و پسری زائید.

- عمر بن ابی مسلم گفت: سمیع مسمعی مرا خیلی اذیت می کرد و پیوسته از دست او در رنج بودم. خانه اش وصل به خانه من بود. نامه ای خدمت امام نوشتم و از ایشان تقاضای دعا کردم. حضرت در جواب نوشت: به زودی از دست او راحت خواهی شد و مالک خانه او می شوی. سمیع پس از یک ماه مرد و من خانه اش را خریدم و آن را به برکت امام علیه السّلام جزء خانه خود کردم.

- محمّد بن عبد العزیز بلخی می گوید: یک روز در بازار گوسفند فروشان بودم که چشمم به حضرت عسکری علیه السّلام افتاد که از منزل خود می آمد و

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 424

تصمیم داشت به دار الخلافه برود! من در دل با خود گفتم: اگر صلاح باشد، فریاد می زنم مردم! این حجت خداست! او را بشناسید. ولی آیا مرا می کشند؟ همین که امام نزدیک من رسید، با انگشت سبابه خود اشاره کرد: ساکت باش. همان شب ایشان را دیدم که فرمود: باید کتمان کنی و گر نه کشته می شوی. از جان خود بترس.(1)

در خرایج نیز مثل این روایت نقل شده است.

65. کشف الغمه: محمّد بن اقرع می گوید: نامه ای برای حضرت عسکری علیه السلام نوشتم و در آن سؤال کردم آیا امام محتلم می شود؟ پس از پایان نامه با خود گفتم: احتلام یک نوع کار شیطانی است و خداوند ائمه علیهم السّلام را از این کار نگه می دارد. در جواب نامه من نوشت: حال امامان در خواب مانند بیداری است، خواب تغییری برای ایشان به وجود نمی آورد. خداوند آنها را از وساوس شیطانی نگه می دارد، همان طوری که در دل با خود اندیشیدی !(2)

در خرایج نیز مثل این روایت نقل شده است.(3)

65. کشف الغمه: ابو بکر می گوید: یکی از دوستان به من پیشنهاد کرد که با او در خرید میوه از اطراف و نواحی مختلف شریک شوم. من نامه ای در این مورد برای حضرت عسکری علیه السلام نوشتم و اجازه خواستم. در جواب نوشت: در هیچ کدام مداخله نکن! مگر تو از آفت ملخ و خراب شدن زراعت غافلی ؟ ملخ آمد و تمام میوه ها را از بین برد و آنچه باقی ماند خراب و بی ارزش بود. خداوند به برکت آقا مرا از این ضرر نگه داشت.

- حسن بن طریف می گوید: نامه ای برای حضرت عسکری علیه السّلام نوشتم و در آن نامه سؤال کردم، معنی این فرمایش پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «من کنت مولاه فعلی مولاه» چیست؟ فرمود: منظورش این بود که بدین وسیله او را

1- . کشف الغمه 3 : 302
2- . کشف الغمه 3 : 302
3- . الخرائج و الجرائح 1 : 445

مثل پرچمی مشخص نماید تا هنگام تفرقه مردم، حزب اللَّه در بین آنها شناخته شوند.

- گفت: مدت سی سال بود که من زنی را صیغه نکرده بودم و خیلی به این کار مایل بودم. نامه ای برای حضرت عسکری علیه السّلام نوشتم و در ضمن زنی را در همسایگی خود سراغ داشتم که می گفتند خیلی زیباست. به او تمایل پیدا کردم ولی زن بدکاره ای بود که پرهیزی از چیزی نداشت. به همین جهت من بی میل شدم و بعد در دل با خود گفتم: چنین به ما دستور داده اند که زن زناکار را صیغه کن که به این کار او را از یک حرام باز داشته ای! بالاخره در نامه خود از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در مورد متعه اجازه خواستم و مشورت کردم و سؤال کردم، آیا پس از گذشت این مقدار سال متعه برایم جایز است؟

در جواب نوشت: با این کار خود سنتی را زنده می کنی و بدعتی را از بین می بری؛ هیچ اشکالی ندارد! ولی مبادا با آن زن معروفه که همسایه ات هست چنین کاری بکنی! گرچه در دل چنین تصمیمی را داشتی. آباء گرامم فرموده اند: زن زناکار را صیغه کن تا از کار حرام او جلوگیری کنی اما این زن شهرت به زنا دارد و بی حیا است. چون همسایه تو است می ترسم جریان منتشر شود و برایت ضرری به بار آورد. من به واسطه نامه ای که آن حضرت نوشته بود، از این کار خودداری کردم و او را صیغه نکردم ولی شاذان بن سعد، یکی از دوستان، او را صیغه کرد و جریان کارش مشهور شد تا بالاخره به سلطان رسید و به واسطه این کار او را جریمه ای سنگین کردند! خداوند مرا به برکت مولایم از این پیش آمد نگه داشت.

- سیف بن لیث می گوید: موقع خارج شدنم از مصر، پسرم مریض بود و پسر دیگرم که از او بزرگتر بود سرپرست خانواده و وصی من بود و از باغها نگهداری می کرد. نامه ای برای حضرت عسکری علیه السّلام نوشتم و تقاضای دعا برای پسر مریضم کردم. در جواب من نوشت: پسر مریضت خوب شد ولی پسر بزرگتر که سرپرست خانواده و وصی تو بود از دنیا رفت. خدا را ستایش کن! مبادا ناراحتی کنی که اجر و پاداشت از بین می رود.

همان روزی که جواب نامه حضرت عسکری علیه السلام به من رسید، نامه ای برایم رسید که نوشته بود: پسر مریضم شفا یافته اما پسر بزرگترم از دنیا رفته است.(1)

در مناقب آل ابی طالب نوشته ابن شهرآشوب مازندرانی نیز این روایت نقل شده است.(2)

66. کشف الغمه: محمّد بن حمزه سروری می گوید: نامه ای توسط ابو هاشم داود بن قاسم که دوست من بود، برای حضرت عسکری علیه السّلام نوشتم و تقاضا نمودم دعا فرماید وضع مالی من خوب شود. خیلی گرفتار و فقیر بودم. نامه را تقدیم کرده بود. حضرت در جواب نوشتند: تو را مژده می دهم که خداوند وسیله ثروتمندیت را فراهم نمود. پسر عمویت یحیی بن حمزه از دنیا رفت و صد هزار درهم ثروت باقی گذاشت که به زودی به تو خواهد رسید. خدا را شکر کن ولی مواظب اقتصاد و میانه روی باش! مبادا اسراف ورزی! چنین کاری از شیطان سرمی زند.

چند روز گذشت که شخصی از حرّان آمد که حواله هایی به همراه داشت و خبر آورد که پسر عمویت از دنیا رفته! تاریخ فوت او مطابق همان روزی بود که ابو هاشم جواب نامه امام حسن عسکری علیه السّلام را برایم آورد. با آن پول ثروتمند شدم و از فقر و تنگ دستی رهایی یافتم. حق خدا را که در مالم بود دادم و به برادرانم نیکی کردم ولی طبق دستور مولایم ولخرجی نکردم. چون من پیش از آن آدم ولخرجی بودم.

- محمّد بن صالح خثعمی می گوید: نامه ای برای حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام نوشتم و از خوردن خربزه که خیلی به آن علاقه داشتم سؤال کردم. در جواب نوشت: قبل از خوردن صبحانه خربزه نخور که موجب فلج می شود! من تصمیم داشتم راجع به صاحب زنج از حضرت عسکری علیه السلام سؤالی بکنم؛

1- . کشف الغمه 3 : 304
2- . مناقب آل ابی طالب 4 : 433

چون او در بصره خروج کرده بود ولی فراموش کردم آن را بنویسم. در آخر نامه نوشته بود: صاحب زنج از ما خانواده نیست.(1)

در مناقب نیز این روایت نقل شده است.(2)

67. کشف الغمه: محمّد بن ربیع شیبانی می گوید: با مردی از ثنویها در اهواز مناظره کردم و سپس وارد سامرا شدم. حرف های آن مرد کمی به دلم نشسته بود.

بر در خانه احمد بن خضیب نشسته بودم که حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام از دار الخلافه آمد (آن روز روزی بود که به دار الخلافه می رفت). در این موقع نگاهی به من نموده، با انگشت سبابه اشاره کرد: خدا یکتا است. یکتاست. به یکتایی او قائل باش. من از شنیدن حرف امام بیهوش شده و روی زمین افتادم.(3)

در الخرائج و الجرائح نیز این روایت نقل شده است.(4)

68. کشف الغمه: علی بن محمّد بن حسن می گوید: گروهی از اهواز وارد سامرا شدند. من نیز با آنها بودم. همه شیعه بودند. سلطان به طرف بصره می رفت و ما نیز خارج شدیم تا امام حسن عسکری علیه السّلام را که با او خارج می شد ببینیم. ما بین دو دیوار در سامرا نشسته بودیم و منتظر برگشت آن جناب بودیم. حضرت برگشت و همین که روبروی ما رسید دست خود را دراز کرد و عرقچین خود را از سر برداشت و در دست نگه داشت و با دست دیگر روی سر خود دست کشید و در صورت یکی از دوستان همراه ما لبخندی زد.

آن مرد فریاد زد: گواهی می دهم که تو حجت خدا و برگزیده تمام مردمی! از او پرسیدیم جریان چه بود؟ گفت: من در امامت آن جناب شک داشتم! در دل با خود گفتم: اگر بعد از بازگشت عرقچین از سر برداشت، معتقد به امامتش می شوم.(5)

در الخرائج و الجرائح نیز این روایت نقل شده است.(6)

1- . کشف الغمه 3 : 305

2- . مناقب آل ابی طالب 4 : 428
3- . کشف الغمه 3 : 305
4- . الخرائج و الجرائح 1 : 445
5- . کشف الغمه 3 : 305
6- . الخرائج و الجرائح 1 : 441

69. کشف الغمه: ابو السهل بلخی می گوید: مردی برای حضرت عسکری علیه السلام نامه ای نوشت و تقاضا کرد که برای پدر و مادرش دعا فرمایند. مادرش مذهب غلوّ داشت (که به خدایی ائمه قائلند) ولی پدرش مرد مؤمنی بود. حضرت در جواب نوشت: خداوند پدرت را رحمت کند.

دیگری نامه ای نوشت و تقاضای دعا برای پدر و مادر خود کرد. مادرش مؤمن ولی پدر او ثنوی مذهب بود. امام علیه السّلام در جواب نوشت: خدا مادرت را بیامرزد.

- ابو یوسف قصیر شاعر متوکل گفت: پسری برایم متولد شد و وضع مالیم خوب نبود؛ برای چند نفر نامه نوشتم و تقاضای کمک کردم! همه مرا مأیوس کردند. با خود گفتم: بروم یک دور به گرد خانه بگردم. آمدم که از خانه خارج شوم، ناگاه دیدم ابو حمزه آمد و در دست همیانی سیاه داشت که در آن چهارصد درهم بود. گفت: مولایم امام حسن عسکری علیه السّلام می فرماید این پول را خرج زایمان فرزندت بکن، خداوند ولادت او را برایت مبارک گرداند.

- ابو القاسم علی بن راشد می گوید: در زمان امام حسن عسکری علیه السّلام، مردی از علویان در جستجوی فضل و دانش،

از سامرا به طرف همدان و قزوین و آذربایجان خارج شد. مردی از همدان با او ملاقات کرد و گفت: از کجا می آیی؟ جواب داد: از سامرا! گفت، در سامرا فلان خانه را می شناسی؟ گفت: آری. گفت، تو از امام حسن عسکری حسن بن علی علیهما السلام اخبار و اطلاعاتی کسب کرده ای؟ گفت: نه. پرسید پس برای چه به همدان آمده ای؟ گفت: در جستجوی فضل و دانش! گفت: من حاضرم به تو پنجاه دینار (سکه طلا) بدهم که با من برگردی برویم سامرا و مرا خدمت حسن بن علی علیهما السّلام برسانی! قبول کرد.

پنجاه دینار را به او داد و علوی با او برگشت. به سامرا رسیدند و اجازه ورود خواستند تا خدمت حضرت عسکری علیه السّلام برسند. به هر دو اجازه داد تا وارد شدند. امام علیه السّلام در صحن حیاط نشسته بود.

وقتی چشم امام به مرد همدانی افتاد، فرمود: تو فلان کس پسر فلانی نیستی؟ گفت: چرا! فرمود: پدرت برای تو وصیتی نموده و وصیتی نیز نسبت به ما کرده، آمده ای که آن وصیت را انجام و به ما بپردازی! با خود چهار هزار دینار داری، بده.

آن مرد تمام فرمایش امام علیه السّلام را پذیرفت و پول را تقدیم کرد. در این موقع امام رو به مرد علوی کرد و فرمود: به جانب همدان به جستجوی فضل و دانش رفتی و این مرد به تو پنجاه دینار داد و تو با او برگشتی. ما نیز به تو پنجاه دینار می دهیم. و پنجاه دینار به او داد.

- محمّد بن عبد اللَّه می گوید: وقتی سعید دستور داد حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام را به کوفه ببرند، ابو الهیثم نامه ای خدمت امام نوشت که خبری به ما رسیده و موجب ناراحتی ما شده و خیلی ما را مضطرب نموده. در جواب نوشت، پس از سه روز فرج خواهد رسید. معتز خلیفه عباسی کشته شد.

راوی می گوید: غلام کوچکی از امام علیه السّلام گم شد و پیدا نشد. خبر به آن جناب دادند؛ فرمود: بروید داخل گودال را بگردید؛ وقتی داخل گودال خانه را گشتند، دیدند مرده است.

راوی می گوید: خزانه حضرت هادی علیه السلام را پس از درگذشت آن جناب دزدیدند. این خبر را به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام دادند. فرمود: درب را ببندید! آنگاه خانواده امام را خواست. به یک یک آنها فرمود: تو باید فلان مبلغ بدهی و مقداری که برداشته بود را به او می فرمود، تا این که تمام آنچه برده بودند، برگشت داده شد.(1)

در خرائج مثل این روایت تا عبارت میتا نقل شده است.

1- . کشف الغمه 3 : 292

70. کشف الغمه: هارون بن مسلم می گوید: برای پسرم احمد فرزندی متولد شد! روز دوم ولادتش نامه ای برای حضرت عسکری علیه السّلام نوشتم و درخواست کردم که نام و کنیه او را تعیین فرمایند، ولی دوست داشتم نامش را جعفر و کنیه اش را ابو عبد اللّه بگذارند. پیک آن جناب در روز هفتم آمد و با خود نامه ای آورده بود و در آن نامه نوشته بود: نامش را جعفر و کنیه اش را ابو عبد اللّه بگذار و برایم دعا کرده بود.

قاسم هروی می گوید: از طرف حضرت عسکری علیه السّلام برای یکی از بنی اسباط توقیعی صادر شد. گفت، من نامه ای برای آن جناب نوشتم و تذکر دادم که دوستان در باره شما اختلاف دارند. تقاضا دارم دلیل و معجزه ای اظهار بفرمایید. در جواب من نوشت: خداوند عاقلان را طرف خطاب خویش قرار داده! هیچ کس را یارای آن نیست که معجزه یا دلیلی بیش از آنچه خاتم الأنبیاء صلی اللّه علیه و آله آورد، بیاورد؛ در باره آن جناب گفتند: ساحر و شعبده باز و دروغگو است. خداوند هر که هدایت شد را هدایت فرمود. جز اینکه معجزه موجب آرامش خاطر بیشتر مردم می شود. اما جریان چنین است که خداوند عزیز به ما اجازه سخن گفتن می دهد و صحبت می کنیم؛ گاهی ما را از سخن باز می دارد، در آن موقع است که ساکت خواهیم بود.

اگر خدا نمی خواست حق آشکار شود، پیمبران را با مژده و تهدید نمی فرستاد. آنها حق را در حال ضعف و قدرت آشکار کردند و مردم را در زمانهای معین راهنمایی کردند. خداوند آنچه خود فرمود و حکم کرده، اجرا خواهد کرد.

مردم چند دسته هستند، آن کس که جویای واقعیت باشد در راه رستگاری و نجات است. او چنگ به حق می زند و خود را به شاخه ای محکم آویزان نموده و شک و تردید ندارد و پناهی جز آن نخواهد داشت. دسته دیگر حق را از اهلش نمی جویند! آنها مانند کسی هستند که با کشتی در دریا سفر نموده و موجهای خروشان او را به هر طرف می برد، و وقتی موج ساکن شود آرام است. گروهی دیگر، شیطان آنها را فریب داده و کار آنها رد کردن اهل حق است. از رشک و حسدی که دارند، با باطل خود، جلوی حق را می گیرند. آنهایی را که از خود اراده ای ندارند و به چپ و

راست می روند رها کن. چوپان وقتی بخواهد گوسفندان خود را جمع کند، با کمترین کوشش جمع می کند.

در نامه خود تذکر داده ای که دوستانم اختلاف دارند. وقتی امام را معین نمایند و مشخص باشد، دیگر شکی باقی نمی ماند. کسی که در مقام حکم بنشیند، او شایسته حکم است. متوجه کسانی باش که رعایت آنها را در اختیار تو گذاشته اند، مبادا مطلب را آشکار کنی و جویای ریاست شوی که این دو کار موجب هلاکت می شود. در نامه خود نوشته ای که تصمیم داری به فارس بروی! برو، خدا برایت خیر پیش آورد. ان شاء اللّه به سلامت وارد مصر خواهی شد. به دوستان ما که به آنها اطمینان داری سلام مرا برسان و به ایشان بگو تقوی و پرهیزگاری پیشه گیرند و در امانت خیانت نورزند و بگو: هر کس موجب افشاء امر امامت شود، مثل این است که با ما به جنگ پرداخته.

گفت: وقتی نامه را خواندم از جمله «وارد مصر خواهی شد ان شاء اللّه» چیزی نفهمیدم. به بغداد رفتم و تصمیم رفتن به فارس داشتم، ولی امکان پذیر نشد و به جانب مصر رفتم.(1)

در خرائج نیز مثل این حدیث نقل شده است.(2)

71. کشف الغمه: علی بن محمّد بن زیاد می گوید: نامه ای از جانب امام حسن عسکری علیه السّلام رسید که نوشته بود: برایت فتنه و آشوبی به پا می خیزد! سعی کن از خانه خارج نشوی. من گرفتار مصیبتی شدم که خیلی موجب ناراحتی من شد. نامه ای برای مولایم نوشتم که منظور شما از آن فتنه همین بود؟ در جواب نوشت نه، از این شدیدتر است. خواستند مرا به واسطه جعفر بن محمود (که از یاران خلیفه بود) بگیرند؛ به طوری در گرفتنم شدت عمل به خرج دادند که منادی فریاد می زد، هر کس فلانی را بیابد، صد هزار درهم (سکه نقره) جایزه دارد!(3)

1- . کشف الغمه 3 : 293
2- . الخرائج و الجرائح 1 : 450
3- . کشف الغمه 3 : 294

در خرائج نیز مثل این حدیث نقل شده است.(1)

مؤلف: جوهری می گوید: احلاس البیوت چیزهایی است که زیر گرمای لباس می اندازند و در حدیث است که کن حلس بیتک یعنی از خانه ات تکان مخور.

کشف الغمه: محمّد بن علی صیمری می گوید: بر ابو احمد عبید اللَّه بن عبد اللَّه وارد شدم و دیدم جلوی او نامه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است. در آن نوشته بود: من در مورد این ستمگر از خدا درخواست کرده ام؛ او را پس از سه روز می گیرند؛ روز سوم طوری که همه متوجه شدند، به حسابش رسیدند.

همان راوی نقل می کند که امام حسن عسکری علیه السّلام نامه ای نوشت که آشوبی برای شما به پا می شود، خود را آماده آن کنید. پس از سه روز اتفاقی برای بنی هاشم افتاد که خیلی موجب ضعف آنها شد! نامه ای نوشتم و سؤال کردم: آن جریان همین بود؟ در جواب فرمود: نه غیر این است، مواظب باشید. چند روز که گذشت، جریان معتز خلیفه عباسی به وقوع پیوست.

- جعفر بن محمّد قلانسی می گوید: برادرم محمّد نامه ای برای حضرت عسکری علیه السلام نوشت. زنش حامله و زایمانش نزدیک بود. درخواست کرد که (دعا کند) از زایمان آسوده فارغ شود و خداوند به او پسری بدهد و نامش را امام علیه السّلام معین کند. در جواب برایش خیر و خوبی را از خدا خواسته بود و نوشته بود که خداوند پسری آراسته به تو خواهد داد. محمّد و عبد الرحمن هر دو اسم خوبی هستند.

خداوند به او دو پسر دو قلو داد که در پای یکی از آنها یک انگشت اضافی بود اما دیگری کامل بود. آنکه سالم بود را محمّد و پسری که انگشت اضافی داشت را عبد الرحمن نام گذاشت.

- جعفر بن محمّد قلانسی می گوید: نامه ای برای حضرت عسکری علیه السلام نوشته و به وسیله محمّد بن عبد الجبار که خادم آن جناب بود برای ایشان فرستادم و در آن مسائل زیادی سؤال کرده بودم و در ضمن برای برادرم که برای

1- . الخرائج و الجرائح 1 : 450

خریدن گوسفند به طرف ارمنیه رفته بود، تقاضای دعا کردم. جواب تمام سؤالها داده شد ولی اسمی از برادرش نبرده بودند. بعد خبر آمد که برادرش در همان روز که امام علیه السلام جواب نامه را نوشت، از دنیا رفته بود! فهمیدیم که اسم برادرش را نبرده چون می دانسته از دنیا رفته است.

- ابو هاشم می گوید: یکی از دوستان امام نامه ای برای آن جناب نوشت و تقاضا کرد به او دعایی بیاموزد! حضرت در جواب نوشت: این دعا را بخوان:

ای شنونده ترین شنوندگان و ای بیناترین بینندگان. ای عزت نظر کنندگان و ای سریع ترین محاسبه کنندگان. و ای مهربان ترین مهربانان و ای نیکوترین داوران! بر محمد و آل محمد درود فرست و رزق مرا وسیع کن و عمرم را برایم طولانی تر کن و با رحمتت بر من منت گذار و مرا از کسانی قرار ده که برای دینت از آنان نصرت می جویی و غیر مرا به جای من مگذار.

ابو هاشم می گوید: من در دل با خود گفتم، خدایا مرا در حزب و دسته خود قرار ده. در این موقع امام علیه السّلام رو به من نموده و فرمود: تو در حزب خدا و دسته خدائیان هستی، زیرا به خدا ایمان داری و رسالت را تصدیق کرده ای و عارف به اولیاء و ائمه علیه السّلام هستی و از ایشان پیروی می کنی. به تو مژده می دهم، تو را مژده باد.

- محمّد بن حسن بن میمون می گوید: نامه ای برای حضرت عسکری علیه السّلام نوشتم و از فقر و تنگدستی شکایت کردم و سپس با خود گفتم، مگر حضرت ابو عبد اللّه نفرموده که فقر با ما خانواده بهتر از ثروت با غیر ما خانواده، و کشته شدن با ما بهتر از زندگی با دشمنان ما است؟!

جواب آمد که خداوند دوستان ما را وقتی زیاد گناه کنند، مبتلا به فقر می کند و ما پناه آنهایی هستیم که به ما پناهنده شوند و روشنایی هستیم برای کسی که بخواهد راه حقیقت را به وسیله ما تشخیص دهد و نگهدار آن کسی هستیم که به ما

پناه آورد. هر کس ما را دوست داشته باشد، در درجات عالی بهشت با ما خواهد بود و هر که از ما رو برگرداند، به سوی آتش جهنم رهسپار می شود.(1)

73. در رجال کشی نیز مثل این روایت نقل شده است.(2)

محمّد بن حسن می گوید: از درد چشم خیلی ناراحت بودم. نامه ای برای امام حسن عسکری علیه السّلام نوشتم و تقاضای دعا کردم. پس از فرستادن نامه با خود گفتم: کاش تقاضا می کردم برای چشمم سرمه ای تجویز فرماید تا با آن سرمه بکشم.

در جواب نامه ام به خط شریف خود آن جناب آمد که حضرت برای سلامتی چشمم دعا کرده بود زیرا یکی از چشمهایم نابینا شده بود. پس از دعا نوشته بود: مایلم برایت یک نوع سرمه تجویز کنم: بر تو باد به صبر زرد با سرمه کافور و توتیا که موجب روشنی چشم می شود و غبار را برطرف می کند و رطوبت چشم را خشک می نماید. دستور امام علیه السّلام را به کار بردم و خوب شدم. خدا را سپاس گزارم.

74. رجال کشی: محمّد بن ابراهیم وراق سمرقندی می گوید: سالی به حج رفتم و در ضمن تصمیم داشتم دوستم بورق بوشنجانی که از نواحی هرات بود و به راستی و درستی و پرهیزکاری و صلاح و نیکی معروف بود، ببینم و با او تجدید عهدی کرده باشم؛ پیش او رفتم، صحبت از فضل بن شاذان به میان آمد. بورق گفت: فضل بن شاذان مبتلا به اسهال شدیدی بود که گاهی در شب، بیش از صد یا صد و پنجاه مرتبه برای قضای حاجت بیرون می رفت.

بورق گفت: برای حج بیرون شدم. پیش محمّد بن عیسی عبیدی که شخصیتی فاضل بود (و دچار انحراف بینی بود) رفتم. دیدم اطرافش را گروهی گرفته اند و همه محزون و اندوهگین هستند.

به آنها گفتم: شما را چه شده؟ گفتند: حضرت عسکری علیه السلام را زندانی کرده اند! بورق گفت: پس به حج رفتم و مراجعت نمودم. باز خدمت محمّد بن عیسی

1- . كشف الغمه 3 : 300
2- . رجال كشی: 448

رسیدم، دیدم آن ناراحتی و حزن از ایشان برطرف شده، پرسیدم چه خبر؟ گفت: امام علیه السّلام را آزاد کردند.

بورق می گوید: وارد سامرا شدم و با خود کتاب یوم و لیله را داشتم. خدمت امام علیه السّلام رسیدم و آن کتاب را به ایشان نشان دادم و تقاضا کردم ملاحظه ای در آن فرمایند. امام علیه السلام گرفت و صفحه صفحه ورق زد و فرمود: کتاب درستی است، شایسته عمل است. عرض کردم: فضل بن شاذان خیلی بیمار است و مردم می گویند این ناراحتی او به واسطه نفرینی بوده که شما در باره اش کرده اید، زیرا خبر دادند که گفته است، وصی و جانشین ابراهیم علیه السلام بهتر از جانشین محمّد صلی اللّه علیه و آله بوده است و شما از او ناراحت شده بودید با اینکه چنین حرفی را نزده بود و بر او دروغ بسته بودند. فرمود: بله دروغ بسته بودند. خداوند فضل را رحمت کند. خدا او را رحمت کند.

بورق گفت: به وطن برگشتم و دیدم فضل بن شاذان در همان روزهایی که امام علیه السّلام فرمود خدا فضل را رحمت کند، از دنیا رفته است.(1)

75. رجال کشی: فضل بن حارث می گوید: هنگام خروج مولایم امام علی النقی علیه السّلام در سامرا بودم و حضرت عسکری علیه السلام را دیدم که پای پیاده و گریبان چاک زده بود. از جلال و عظمت آن جناب خیلی تعجب کردم - با اینکه شایسته چنین عظمتی بود - و هم از رنگ چهره ایشان که خیلی تغییر کرده و زرد شده بود و از رنج و تعبی که می کشید، خیلی ناراحت شده بود.

شب آن جناب را در خواب دیدم. فرمود: رنگ چهره ام را که دیدی یک نوع امتحان از جانب خدا برای مردم است. خدا هر طور مایل باشد آزمایش می کند و موجب عبرتی برای روشندلان است. این رنگ چهره موجب سرزنشی نخواهد شد. ما مانند مردم نیستیم و از چیزهایی که آنها در رنج و تعب می شوند، ما رنجیده نمی

1- . رجال کشی: 451

شویم. از خدا درخواست پایداری و اندیشه در آفرینش خدا می کنم؛ زیرا با این اندیشه گشایش حاصل می شود. سخن ما در خواب، مانند سخن در بیداری است.(1)

76. رجال کشی: علی بن سلیمان بن رشید عطار بغدادی می گوید: حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام عروه بن یحیی را لعنت می کرد. این لعنت برای آن بود که حضرت عسکری علیه السلام خزانه ای داشت که متصدی آن ابو علی پسر راشد (رضی اللّه عنه) بود. خزانه را در اختیار عروه قرار دادند و او هر چه در خزانه بود برداشت و خزانه را آتش زد. به این جهت مورد خشم امام قرار گرفت و لعنتش نمود و از او بیزاری جست و نفرینش کرد! بیش از یک شب و روز زنده نبود. از دنیا رفت و به سوی جهنم رهسپار شد.

حضرت عسکری علیه السلام فرمود: دیشب در پیشگاه پروردگار آن قدر به دعا نشستم که هنوز صبح ندمیده بود و آن آتشی که عروه افروخته بود خاموش نشده بود که خداوند او را کشت. خدا لعنتش کند.(2)

77. رجال نجاشی: محمّد بن همام می گوید: پدرم نامه ای برای امام حسن عسکری علیه السّلام نوشت که تا کنون فرزند سالمی برایم متولد نشده و اطلاع داد که اکنون همسرم حامله است و تقاضای دعا برای صحیح بودن بچه و سلامت همسرش را نمود و اینکه پسری نجیب از دوستان شما باشد. در جواب، بالای نامه به خط خود نوشته بود: خداوند آنچه را که خواسته بودی انجام داد! آن حمل پسر بود و به سلامت متولد شد.(3)

78. اعلام الوری: داود بن قاسم ابو هاشم جعفری می گوید: خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام بودم؛ برای مردی از اهالی یمن اجازه خواستند، آن مرد وارد شد. مردی زیبا و بلند قامت و خوش هیکل بود. با اعتراف به مقام ولایت

1- . رجال کشی: 481
2- . رجال کشی: 480
3- . رجال نجاشی: 295

آن جناب سلام به امام داد. حضرت جواب داد با قبول و دستور داد بنشیند. مرد یمنی پهلوی من نشست.

با خود گفتم: کاش می دانستم این شخص کیست! حضرت عسکری علیه السّلام فرمود: این فرزند آن زن عرب بادیه نشین است که سنگریزه داشت. آباء گرامم نام خود را بر روی آن سنگ نقش زده اند. آن گاه رو به مرد یمنی نموده و فرمود: آن سنگ را به من بده! سنگی بیرون آورد که یک طرف آن صاف بود. امام آن را گرفت و انگشتر خود را بر روی سنگ زد، سنگ نقش گرفت! گویی هم اکنون آن سنگ را می بینم که بر آن نقش بسته است: «حسن بن علی»!

در این موقع رو به مرد یمنی کردم و گفتم: آیا تا کنون امام علیه السّلام را دیده بودی؟ گفت: نه، به خدا قسم مدت ها است که آرزوی دیدارش را داشتم تا همین ساعت که جوانکی پیش من آمد که اکنون او را در اینجا نمی بینم. گفت: از جای حرکت کن و داخل شو. من وارد شدم. سپس مرد یمنی از جای حرکت کرد، در حالی که می گفت: رحمت خدا و برکاتش بر شما خاندان رسالت که گروهی به هم پیوسته هستید. گواهی می دهم که حق شما واجب است، مانند وجوب حق امیر المؤمنین و ائمه بعد از آن جناب صلوات اللّه علیهم اجمعین. حکمت و امامت به شما رسید و تو آن ولی اللهی که احدی را بهانه ای در ترک شناسایی شما نیست.

از اسم او سؤال کردم، گفت: اسم من مهجع بن صلت بن عقبه بن سمعان بن غانم ابن ام غانم است. همین ام غانم همان زن اعرابی یمانی است که سنگ را به امیر المؤمنین علیه السلام داده و بر آن مهر زده است. ابو هاشم جعفری در این مورد اشعار زیر را گفته است:

مولای ما نزدیک درب، سنگریزه آنها را مهر می کند که خدا با دلیل او را صاف و خالص فرموده است.

و خدا همه پرچم های امامت را به او سپرده، مثل موسی که شکافتن دریا و ید بیضا و عصا دارد.

و خدا انبیا را به هیچ حجت و معجزه ای مجهز نکرد، مگر این که اوصیا را نیز به همآنها مجهز فرمود.

پس هر کس در این باب تردید دارد، باید فقط در این امر دلیل را مطالعه و جستجو کند.

در ضمن، در اشعاری که ابو عبد اللَّه بن عیاش می گوید، ام غانم صاحب آن سنگ، غیر از آن زن دیگر صاحب سنگی است که به نام ام الندی حبابه دختر جعفر والبیه اسدی است. باز او غیر از آن زنی است که سنگش را پیامبر اکرم و امیر المؤمنین علیهما السّلام نقش زده اند. زیرا او ام سلیم و وارث کتاب ها است. پس اینها سه نفر بوده اند که هر کدام دارای جریان مخصوصی هستند که نقل کرده ام و کتاب را با ذکر آنها طولانی نمی کنم. (1)

در غیبت شیخ طوسی تا عبارت ختم فیها امیرالمؤمنین و در کشف الغمه و خرایج نیز مثل این روایت نقل شده است.(2)

79. غیبت شیخ طوسی: سعد از ابو هاشم جعفری نقل می کند که من با حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام در زندان مهتدی پسر واثق زندانی بودم. حضرت عسکری علیه السّلام فرمود: این ستمگر تصمیم دارد امشب با خدا شوخی کند ولی خدا عمر او را قطع می کند و مقامش را در اختیار جانشینش قرار می دهد و با اینکه مرا اکنون فرزندی نیست، ولی به زودی صاحب فرزند می شوم.

ابو هاشم می گوید: فردا صبح ترک ها بر مهتدی شوریده او را کشتند و معتمد به جای او نشست و خدا ما را نجات داد! (3)

در مناقب نیز مثل این حدیث روایت شده است.(4)

80. عیون المعجزات: ابو هاشم می گوید: خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام رسیدم، مشغول نوشتن نامه ای بود. هنگام نماز اول رسید، نامه را کنار گذاشت و برای نماز حرکت کرد. دیدم قلم روی نامه به حرکت در آمد و بقیه نامه را

1- . اعلام الوری: 353
2- . غیبت طوسی: 132 ، کشف الغمه 3 : 314 ، الخرائج و الجرائح

3- . غیبت طوسی: 132
4- . مناقب آل ابی طالب 4 : 430

نوشت تا تمام شد. به سجده افتادم. پس از تمام کردن نماز، قلم را به دست گرفت و اجازه ورود به مردم داد.

- ابو یعقوب اسحاق بن ابان می گوید: حضرت عسکری علیه السّلام به دوستان و شیعیان پیغام می داد که بعد از نماز عشاء و خفتن به فلان جا بروید، من آنجا خواهم آمد. با اینکه نگهبانان لحظه ای در شب و روز از درب زندان ایشان غفلت نداشتند و هر پنج روز یک مرتبه نگهبانان عوض می شدند و دیگری را به جای آنها تعیین می کردند و با اینکه به آنها در حفظ و نگهبانی سفارش زیاد می کردند که مبادا درب زندان را رها کنند.

دوستان و ارادتمندان امام علیه السّلام به محلی که تعیین فرموده بود می رفتند؛ می دیدند آن جناب زودتر به آن محل آمده است. آنها به نوبت، نیاز خود را به امام علیه السّلام عرض می کردند و ایشان احتیاجات آنها را برآورده می نمود. آنها با دیدن معجزات به خانه های خود برمی گشتند، با اینکه امام آن زمان در زندان دشمنان بود.

81. مشارق الانوار: علی بن عاصم اعمای کوفی گفت: خدمت حضرت عسکری علیه السلام رسیدم. به من فرمود: ای علی بن عاصم، زیر دو پایت را نگاه کن. روی فرشی نشسته ای که بیشتر پیمبران و مرسلین و ائمه گرام بر آن نشسته اند! عرض کردم: آقای من! دیگر تا زنده باشم به واسطه احترام این فرش، کفش از پا در نمی آورم! فرمود: علی! این کفش که در پای تو است، نجس و ملعون است و به ولایت ما اقرار ندارد.

من در دل خود گفتم: کاش این فرش را می دیدم. از دل من مطلع شده و فرمود: نزدیک شو. جلو رفتم! دست بر صورتم کشید، کوریم بر طرف شد و بینا شدم و روی فرش قدمها و صورتهایی مشاهده کردم. فرمود: این قدم آدم است و اینجا محل نشستن او است.

این اثر هابیل است و این اثر شیث و آن متعلق به نوح است و این اثر قیدار و این اثر مهلائیل و این اثر یاره و این اثر اخنوخ. این از ادریس و این از متوشلخ و این از سام و این از ارفخشد و این مربوط به هود و این اثر صالح و آن اثر لقمان است و این اثر ابراهیم و این متعلق به لوط و این از اسماعیل و این از الیاس و آن از

اسحاق و آن اثر یعقوب و این مربوط به یوسف و این اثر شعیب و این مربوط به موسی و این اثر یوشع بن نون و این اثر طالوت و این اثر داود و این اثر سلیمان و این اثر خضر و این اثر دانیال و این اثر یسع و این اثر ذی القرنین اسکندر و این اثر شاپور بن اردشیر و این اثر لوی و این اثر کلاب و این اثر قصی و این اثر عدنان و این اثر عبد مناف و این اثر عبد المطلب و این اثر عبد اللّه و این اثر مولای ما پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله است.

و این اثر امیر المؤمنین علیه السّلام و این اثر اوصیاء پس از او تا مهدی است زیرا او نیز پای بر آن فرش نهاده و روی آن نشسته است.

آنگاه فرمود: به این آثار نگاه کن و بدان که اینها آثار دین خدا است؛ کسی که در آن شک کند، در خدا شک کرده و کسی که منکر آنها شود، منکر خدا است. در این موقع فرمود: علی، چشم فرو بند! باز مثل اول کور شدم.

1. غیبت شیخ طوسی: ابو جعفر عمری می گوید: ابا طاهر بن بلبل به حج رفت. وقتی برگشت به امام عسکری علیه السلام نامه نوشت و خبر داد. حضرت در نامه او نوشت: ما برای او به صد هزار دینار امر کردیم و سپس به مثل آن برایش امر کردیم. او به خاطر ابقای ما از قبول آن امتناع کرد! مردم را چه کار به داخل شدن در امر ما در اموری که ما آنان را داخل ننموده ایم؟(1)

2. غیبت شیخ طوسی: جماعتی از جمله ابی هاشم جعفری و قاسم بن محمد عباسی و محمد بن عبیدالله و محمد بن ابراهیم عمری و غیر اینها از کسانی که به علت قتل عبدالله بن محمد عباسی محبوس بودند، به من خبر دادند که امام عسکری علیه السلام و برادرش جعفر نیز شبانه به جمع آنها اضافه شدند.

این جماعت می گویند: شبی از شب ها نشسته بودیم و حرف می زدیم که صدای باز شدن در زندان را شنیدیم و توجه ما را به خود جلب کرد! ابو هاشم که علیل و بیمار بود به یکی از ما گفت: برو ببین چه شده؟ نزدیک در رفت، دید در باز شد و دو مرد داخل زندان شدند و در بسته و قفل گردید! جلو رفت و پرسید: شما دو نفر که هستید؟ یکی از آن دو گفت: من حسن بن علی و این جعفر بن علی است! به

1- . غیبت طوسی: 141

آن دو گفت: خدا مرا فدای شما گرداند، اگر صلاح می دانید داخل سلول ما شوید و به نزد ما و ابو هاشم بیایید. آن دو قبول کردند و داخل شدند.

وقتی ابو هاشم آن دو را دید، از روی زیراندازی که زیرش بود برخاست و صورت مبارک امام عسکری علیه السلام را بوسید و حضرت را روی آن نشاند. جعفر نیز نزدیک حضرت نشست. جعفر با صدای بلند فریاد می زد: وا شطناه! و مقصودش کنیزش بود. امام او را منع کرد و به او فرمود: ساکت شو. آن جماعت آثار مستی را در او دیدند و در همان حال که جعفر با آنان نشسته بود، خواب بر وی غلبه کرد و خوابید.(1)

1. غیبت شیخ طوسی: محمّد بن یعقوب می گوید: توقیعی بزرگ که ما آن را مختصر کردیم، از امام علیه السّلام به عمری رسید که ما از ابن هلال لعنه اللّه و از کسی که از او بیزار نباشد، بیزاریم. به اسحاقی و هموطنانش و هر که در مورد او از تو سؤال نموده یا سؤال کرد، این جریان را بگو که حال این تبهکار چگونه است.(2)

4. اعلام الوری، ارشاد: محمّد بن اسماعیل علوی می گوید: حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پیش علی بن اوتاش که با آل محمّد صلی الله علیه و اله دشمنی بسیار داشت، نشسته بود. او بر اولاد علی خیلی سخت می گرفت و به او دستور می رسید که چنین و چنان کن و او باکی نداشت! یک روز بیشتر فاصله نشد که برای امام چهره بر خاک می مالید و از احترام چشمش را به روی امام نمی گشود. او از خدمت امام علیه السلام خارج شد، در حالی که از بصیرترین اشخاص نسبت به امام بود و بهترین عقیده را در باره آن جناب داشت.(3)

5. اعلام الوری، ارشاد: احمد بن محمّد می گوید: موقعی که مهتدی شروع به کشتن موالی (بردگان غیر عرب) کرده بود، نامه ای برای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم، و در نامه ذکر کردم که آقای من! خدا را شکر که این شخص

1- . غیبت طوسی: 147
2- . غیبت طوسی: 228
3- . اعلام الوری: 359 ، ارشاد: 322

اکنون از ما دست برداشته است. شنیده ام شما را تهدید کرده و گفته است: به خدا قسم تو را از آبادیهای روی زمین تبعید می کنم! حضرت عسکری علیه السّلام به خط خود جواب داد: این کار بیشتر موجب کوتاهی عمر او شد. از همین امروز تا پنج روز بشمار، در روز ششم با خواری و ذلت کشته می شود و رهگذر از کنارش می گذرد. پس از پنج روز، همان طور که فرموده بود، شد.(1)

6. اعلام الوری، ارشاد: محمّد بن اسماعیل بن ابراهیم بن موسی بن جعفر نقل می کند: بنی عباس با گروهی از منحرفین و مخالفین امام از قبیل صالح بن علی، بر صالح بن وصیف زندانبان حضرت عسکری علیه السلام (موقعی که در زندان او به سر می برد) وارد شدند، و به او پیشنهاد کردند: بر حسن بن علی علیهما السّلام سخت بگیر. مبادا او را راحت بگذاری! صالح گفت: از دست من چه کار بر می آید؟ دو نفر از شرورترین اشخاص را برای او تعیین کرده ام، اما هر دو نفر چنان روی به عبادت و نماز آورده اند که جای تعجب است.

در این موقع دستور داد نگهبانان بیایند. به آن دو گفت: چرا به این شخص سخت نمی گیرید؟ گفتند: چه می توانیم بگوییم در باره شخصی که روزها روزه است و تمام شب را به عبادت می گذراند؟ حرف نمی زند و جز عبادت به کار دیگری مشغول نیست. هر وقت به ما نگاه می کند، بدنمان به لرزه می افتد و چنان وحشت ما را فرا می گیرد که نمی توانیم خودمان را نگه داریم. بنی عباس این حرف را که شنیدند، مأیوس و خجالت زده خارج شدند.(2)

7. اعلام الوری، ارشاد: علی بن محمّد از گروهی از شیعیان نقل کرد که گفتند: حضرت امام حسن عسکری را به نحریر که مردی بد جنس بود تحویل دادند. او خیلی بر آقا سخت می گرفت و او را اذیت می کرد. یک روز زنش به او گفت: از خدا بترس! می دانی چه شخصی در زندان تو است؟

1- . اعلام الوری: 356 ، ارشاد: 424
2- . اعلام الوری: 360 ، ارشاد: 324

آن زن عبادت و پرهیزگاری امام را برایش نقل کرده و گفت، من می ترسم که به واسطه آزار او به عذاب مبتلا شوی. نحریر در جواب زن خود گفت: به خدا او را پیش درندگان می اندازم. در این مورد از خلیفه اجازه گرفت و امام علیه السلام را پیش درندگان انداخت. هیچ کس شک نداشت که اکنون او را پاره پاره می کنند.

از بالا نگاه کردند، دیدند امام علیه السلام به نماز ایستاده و درندگان اطرافش را گرفته اند. دستور داد آن جناب را خارج کنند و به خانه اش ببرند.(1)

8. مناقب: همین روایت (شماره 7) را نقل نموده و در آخر می نویسد که روایت شده، یحیی بن قتیبه اشعری با استادش، سه روز پس از این جریان خدمت امام رسیدند و دیدند مشغول نماز است و شیرها اطرافش را گرفته اند. استاد داخل محل درندگان شد، او را پاره پاره کرده و خوردند. یحیی بن قتیبه با خویشاوندان خود پیش معتمد خلیفه عباسی رفت. معتمد خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام رسید و شروع به زاری و تضرع کرده و تقاضا کرد، برایش دعا کند بیست سال خلافتش ادامه پیدا کند. امام فرمود: خدا عمرت را طولانی می کند. دعایش مستجاب شد و معتمد پس از بیست سال از دنیا رفت.(2)

9. مناقب: از اشخاص مورد اعتماد امام علیه السّلام، یکی علی بن جعفر وکیل حضرت هادی علیه السّلام بود و ابو هاشم داود بن قاسم جعفری که پنج نفر از ائمه علیهم السّلام را درک کرد. و داود بن ابی یزید نیشابوری و محمّد بن علی بن بلال و عبد اللّه بن جعفر حمیری قمی و ابو عمر عثمان بن سعید عمری زیات و سمان و اسحاق بن ربیع کوفی و ابو القاسم جابر بن یزید فارسی و ابراهیم بن عبید اللّه بن ابراهیم نیشابوری.

از جمله وکلای امام علیه السّلام، محمّد بن احمد بن جعفر و جعفر بن سهیل صیقل بودند که به شرف درک پدر امام حسن عسکری و فرزندش علیهم السلام نیز رسیده اند.

1- . اعلام الوری: 360 ، ارشاد: 324
2- . مناقب آل ابی طالب 4 : 430

از جمله اصحاب امام، محمّد بن حسن صفار و عبدوس عطار و سری بن سلامه نیشابوری و ابو طالب حسن بن جعفر فافای و ابو البختری، معلم پسر حجاج بود. و واسطه بین مردم و امام، حسین بن روح نوبختی بود.

از نزد امام عسکری علیه السلام در سال 255 کتابی بیرون آمد که ترجمه آن رساله المنقبه نام گرفت و مشتمل بر اکثر علم حلال و حرام بود که اول آن آمده است: به من خبر داد، علی بن محمد بن علی بن موسی علیهم السلام.

خیبری در کتابی که نام آن را مکاتبات الرجال نهاده، از حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام مقداری از احکام دین را نقل نموده است.

- ابو القاسم کوفی در کتاب تبدیل نقل می کند که اسحاق کندی فیلسوف عراق، در زمان خود، نوشتن کتابی در باره تناقض قرآن را شروع کرد و مرتب به این کار اشتغال داشت و پیوسته در منزل به سر می برد.

روزی یکی از شاگردانش خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام رسید. آن جناب به او فرمود: در میان شما یک نفر رشید پیدا نمی شود که استاد شما کندی را از اشتغال به امور قرآن باز دارد؟ عرض کرد: من از شاگردانش هستم؛ چطور می توانیم بر استاد خود در این مورد یا چیزهای دیگر اعتراض کنیم؟

حضرت عسکری علیه السلام فرمود: هر چه من به تو بگویم به او خواهی گفت؟ عرض کرد: آری؛ فرمود: برو پیش او و خیلی نسبت به او اظهار محبت کن و به او در تصمیمی که دارد کمک کن؛ وقتی به تو اعتماد پیدا کرد، بگو یک سؤال برایم پیش آمده، اجازه می فرمایی بپرسم؟ حتما خواهد گفت بپرس. به او بگو، اگر کسی که این قرآن را آورده به نزد تو بیاید، آیا جایز است منظورش از آنچه به آن تکلم کرده غیر از آن معانی باشد که تو از لفظ فهمیده ای؟ در جواب تو خواهد گفت: چنین جریانی ممکن است؛ چون او مرد فهمیده ایست، اگر حرفی را بشنود. وقتی قبول کرد، بگو: پس شما چه می دانید؟ شاید غیر از معنایی که شما می فهمید اراده کرده باشد! در این صورت لفظ را در غیر معنی خود استعمال نموده.

آن مرد پیش استاد خود کندی رفت و خیلی با او گرم گرفت و بالاخره همین سؤال را کرد. استاد کندی گفت: سؤال خود را تکرار کن! برای

مرتبه دوم تکرار نمود.

ص: 318

استاد در اندیشه شد و احتمال داد که در لغت چنین استعمالی نیز باشد و به نظرش جایز آمد.(1)

10. اعلام الوری: ابو هاشم جعفری با امام عسکری علیه السلام به زندان افتاد و معتز آن دو را با عده ای از آل ابی طالب در سال 258 زندانی کرده بود. او می گوید: من با حسن بن محمد عقیقی و محمد بن ابراهیم عمری و فلانی و فلانی در قصر احمر در زندان خشیش بودم. امام عسکری علیه السلام و برادرش جعفر بر ما داخل شدند. ما پیش حضرت رفتیم و متولی حبس ایشان صالح بن وصیف بود و مردی از جمح نیز با ما در حبس بود که می گفت: من علوی هستم!! ابو هاشم می گوید: امام متوجه ما شده و فرمود: اگر کسی که از شما نیست بینتان نبود، به شما خبر می دادم چه وقت آزاد خواهید شد، و اشاره به جمحی کرد که خارج شود، و او خارج شد.

حضرت فرمود: این مرد از شما نیست! پس از او بر حذر باشید؛ چرا که در لباس خود طوماری به سلطان نوشته و او را از آنچه شما درباره آن صحبت می کنید مطلع ساخته! یکی از آنها بلند شد و لباسش را تفتیش کرد و طومار را یافت که در آن، هر مهمی را علیه ما نوشته بود که گزارش کند!(2)

مؤلف: ظاهراً در تاریخ نقل اشتباه و تصحیفی رخ داده؛ زیرا معتز بیش از سه سال قبل از 258 مرد و همچنین در این خبر آمده که زندانی به تحریک صالح بن وصیف بوده که او نیز دو سال یا بیشتر، قبل از این ماجرا کشته شده بود. پس ظاهراً باید سال 252 یا 253 باشد یا معتمد به جای معتز باشد که تاریخ موافق با حکومت معتمد بشود ولی صالح در این تاریخ زنده نبوده است!

در قاموس، جوسق را به معنای قصر و قلعه گرفته و گفته، خانه ای بوده که برای مقتدر در دارالخلافه ساخته شده و در وسط آن برکه ای از سرب بوده که سی در بیست ذراع مساحت داشته است.

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 424
2- . اعلام الوری : 354

11. مهج الدعوات: علی بن محمّد بن زیاد صیمری می گوید: هنگامی که مستعین خلیفه عباسی آن تصمیم را در باره حضرت عسکری علیه السلام گرفت، دستور داد سعید حاجب او را به کوفه ببرد و کاری را که دستور داده بود، در بین راه نسبت به آن جناب انجام دهد. این خبر به شیعیان رسید و خیلی ناراحت شدند. هنوز پنج سال از درگذشت حضرت هادی علیه السلام نگذشته بود.

محمّد بن عبد اللَّه و هیثم بن سبابه نامه ای برای آن جناب نوشتند که خدا ما را فدای شما کند! از جریانی مطلع شده ایم که بسیار موجب ناراحتی و اندوه ما شده است و خیلی نگرانمان نموده. امام علیه السلام در جواب آنها نوشت، پس از سه روز فرجی به شما می رسد. در روز سوم مستعین خلع شد و معتز به جای او نشست و همان طوری که فرموده بود، فرجی حاصل شد.

- صیمری می گوید: علی بن محمد بن زیاد صیمری، داماد جعفر بن محمود وزیر که دختر وزیر یعنی ام احمد را گرفته بود. و این صیمری از معتبرین شیعه و مورد اعتماد آنان بود و در کتاب و ادب و علم و معرفت مقدم بود.

او می گوید: بر ابی احمد عبیدالله بن عبدالله بن طاهر داخل شدم، در حالی که نامه امام عسکری علیه السلام مقابل او بود و در آن نوشته بود: من از خدای عزوجل در مورد این طاغی (مستعین) خواستم و خدا او را بعد از سه روز می گیرد. در روز سوم از سلطنت خلع شد و کارش به جایی کشید که مردم نقل می کنند، او را به سمت واسط سرازیر کردند و کشتند.

- همچنین صیمری از ابو هاشم نقل کرده که گفت: من در زندان مهتدی نزد امام عسکری علیه السلام بودم که به من فرمود: ای ابا هاشم! این مرد طاغی خواسته در این شب خدای عزوجل را به بازی بگیرد، ولی خدا عمرش را بریده و خلافت را برای متولی بعدی قرار داده است، و من فرزندی ندارم و خدا به کرم و لطفش به زودی به من فرزندی می دهد. وقتی صبح شد، ترکان بر مهتدی شوریدند و امت نیز که می دانستند به مذهب اعتزال و قدر تمایل دارد، ترکان را یاری کردند و او را کشتند و معتمد را به جای او نشاندند و با او بیعت کردند. مهتدی عزم خود را برای

کشتن امام عسکری علیه السلام جزم نموده بود که خدا او را به خود مشغول کرد تا این که کشته شد و عذاب دردناک خدا او را گرفتار کرد.

- و نیز از مادر حضرت عسکری علیه السّلام روایت کرده که گفت: روزی به من فرمود که در سال دویست و شصت مرا یک ناراحتی فرا می گیرد که می ترسم گرفتار شوم. من خیلی ناراحت شدم و شروع به گریه کردم. فرمود: چاره ای نیست، از فرمان خدا ناراحت نباش.

- در ماه صفر سال دویست و شصت، موقعی که معتمد امام عسکری علیه السّلام را با برادرش جعفر در زندان علی بن جریر زندانی کرده بود، مادر امام بسیار ناراحت بود و گاهگاه از شهر خارج می شد و جویای حال و اخبار می گردید. معتمد پیوسته از علی بن جریر زندانبان راجع به امام عسکری علیه السّلام می پرسید؛ او نیز همیشه جواب می داد: روزها روزه دار است و شبها شب زنده دار.

یک روز دوباره از حال امام پرسید، همان جواب را داد. معتمد گفت: هم اکنون پیش او برو و سلام مرا برسان و بگو به منزلش برود. علی بن جریر زندانبان گفت: درب زندان رفتم، دیدم الاغی زین کرده مهیا است. وارد شدم، دیدم نشسته و لباس و کفش هایش را پوشیده. همین که مرا دید از جای حرکت کرد. پیغام را که به ایشان دادم، سوار شد.

وقتی روی الاغ نشست توقف کرد؛ گفتم: چرا ایستاده اید؟ فرمود: منتظرم جعفر بیاید! گفتم: به من دستور داده اند فقط شما را آزاد کنم؛ فرمود برو پیش او و بگو: ما هر دو از یک خانه بیرون آمده ایم، اگر من برگردم و جعفر با من نباشد، می دانی که صحیح نیست. زندانبان رفت و برگشت. گفت: معتمد می گوید: جعفر را هم به واسطه شما آزاد کردم، زیرا من او را به واسطه اینکه به خودش و به شما بدی می کند و حرف هایی که می زند، زندانی کرده بودم. او نیز آزاد شد و به منزل برگشت.

- صیمری از محمودی نقل کرده که گفت: من خط حضرت عسکری علیه السلام را موقعی که از زندان معتمد خارج می شد دیدم که نوشته بود: «یُرِیدُونَ

لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ.(1)» {می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند و حال آنکه خدا - گر چه کافران را ناخوش افتد - نور خود را کامل خواهد گردانید.}

نصر بن علی جهضمی که از اشخاص مورد اعتماد اهل سنت است، در باره ولادت ائمه علیهم السّلام می نویسد: از جمله دلائل، عبارتی از حسن بن علی عسکری علیهما السّلام است که نقل شده، هنگام ولادت م ح م د فرزند امام حسن عسکری علیهما السلام فرمود: ستمگران خیال کردند مرا می کشند تا این نسل قطع شود، اینک چگونه قدرت خدا را مشاهده کردند؟ به همین جهت نام کودک را مؤمل گذاشت.(2)

12. مشارق الانوار برسی: ابو الحسن کرخی می گوید: پدر من در کرخ بزاز بود. مرا با مقداری پارچه به سامرا فرستاد. همین که وارد سامرا شدم، غلامی مرا با نام خود و پدرم صدا زد و گفت: پیش مولایت بیا! گفتم: مولای من کیست؟ گفت: من پیغام آورم، هر چه به من گفته اند می گویم.

گفت: من از پی او رفتم. مرا به درب خانه بسیار مجللی برد که یقین کردم بهشت است. ناگاه دیدم مردی روی فرش سبزی نشسته و نور جمالش چشم ها را خیره می کند! به من فرمود: در میان پارچه هایی که آورده ای دو چادر است که یکی را در فلان قسمت گذاشته ای و دیگری در جامه دان فلان است. در میان هر کدام کاغذی است که قیمت خرید و سود آن نوشته شده، قیمت یکی بیست و سه دینار و سود آن دو دینار و قیمت دیگری سیزده دینار و سود آن مانند اولی است. برو هر دو را بیاور.

گفت: برگشتم و هر دو را آورده مقابل آقا گذاشتم. فرمود: بنشین! نشستم اما از جلالت و هیبت، نمی توانستم به آن آقا نگاه کنم. دست دراز کرد زیر فرش و با اینکه آنجا چیزی نبود، یک مشت برداشت، فرمود: این پول دو چادر تو با سودش

1- . صف / 8
2- . مهج الدعوات: 345

است؛ خارج شدم. بیرون که آمدم شمردم، دیدم خرید و سود همان طوری است که پدرم نوشته بود؛ بدون کم و زیاد!!

13. مروج الذهب: محمّد بن علی شریعی از کسانی است که گرفتار دستگاه مهتدی شده و مردی خوش مجلس و وارد به جریان های مردم بود و اطلاعات خوبی داشت. وی نقل می کند که من بسیاری از شبها با مهتدی بیدار می نشستم. شبی به من گفت: آیا از جریان شب زنده داری علی بن ابی طالب علیه السّلام که نوف نقل می کند اطلاع داری؟ گفتم: آری یا امیر المؤمنین! نوف گفته است: علی علیه السّلام را دیدم که پیوسته از منزل خارج می شد و داخل می شد و به آسمان نگاه می کرد. سپس رو به من نموده و فرمود: نوف! بیداری؟ گفتم: آری یا امیرالمؤمنین! در تمام شب با چشم مراقب شما هستم.

حضرت به من فرمود: نوف، خوش به حال کسانی که در دنیا پارسایند و دل به آخرت بسته اند؛ آنهایند که زمین را برای خود فرش قرار داده اند و خاک زمین بستر ایشان است و آب گوارا بوی خوش آنها. کتاب خدا را شعار و دعا را شغل خود قرار داده اند. آنان مانند عیسی بن مریم علیه السلام از دنیا دل برکنده اند.

نوف! خداوند جل و علا به بنده خود مسیح وحی کرد که به بنی اسرائیل بگو: وارد خانه های من نشوند مگر با قلب های خاضع و چشمهای خاشع و دستهای پاک! به آنها بگو که من دعای کسی را که بر دیگری ستم روا داشته و حق او به گردنش باشد مستجاب نخواهم کرد.

محمّد بن علی می گوید: به خدا قسم مهتدی خبر را با خط خود نوشت و من خود شنیدم که در دل شب، موقعی که تنها به مناجات با خدا پرداخته بود، گریه می کرد و می گفت: «یا نوف، طوبی للزاهدین فی الدنیا و الراغبین فی الآخره» تا آن موقعی که ترک ها با او آن معامله را کردند.

مؤلف: در برخی تألیفات اصحاب روایت شده که علی بن عاصم کوفی اعمی می گوید: بر آقایم حسن عسکری علیه السلام داخل شدم و بر او سلام کردم و او نیز بر من جواب سلام داد و فرمود: یاابن عاصم! خوش آمدی؛ بنشین، گوارایت باد. یاابن عاصم! می دانی زیر دو پایت چیست؟ من گفتم: مولای من! زیر پایم این فرش

را می بینم که خدا روی صاحب آن را مکرم بدارد. حضرت به من فرمود: یاابن عاصم! تو بر روی فرشی هستی که بسیاری از انبیا و مرسلین روی آن نشسته اند. گفتم: آقای من! کاش مادامی که در دار دنیا بودم از شما جدا نمی شدم و سپس با خود گفتم: کاش این فرش را می دیدم. امام درون مرا دانست و فرمود: نزدیک من بیا! من نزدیک حضرت رفتم و دست خود را بر صورتم کشید و به اذن خدا بینا شدم!

سپس فرمود: این جای پای پدرمان آدم است و این جای هابیل و این جای شیث و این جای ادریس و این جای هود و این جای صالح و این جای لقمان و این جای ابراهیم و این جای لوط و این جای شعیب و این جای موسی و این جای داود و این جای سلیمان و این جای خضر و این جای دانیال و این جای ذی القرنین و این جای عدنان و این جای عبدالمطلب و این جای عبدالله و این جای عبد مناف و این جای جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و این جای جدم علی بن ابی طالب علیه السلام است.

علی بن عاصم می گوید: من بر جای پاها افتادم و همه را بوسیدم و دست امام را بوسیدم و به ایشان گفتم: من از یاری شما با دستم عاجزم و جز دوستی شما و دشمنی با دشمنان شما و لعن آنان در خلوت خودم نمی توانم کاری بکنم! حال من چگونه است؟ فرمود: پدرم از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد که کسی که از یاری ما اهل بیت ضعیف باشد و در خلوت خود دشمنان ما را لعن کند، خدا صدای او را به تمام ملائکه می رساند. هر گاه یکی از شما دشمنان ما را لعن کنید، ملائکه آن لعن را بالا می برند و کسانی را که دشمنان ما را لعن نمی کنند، لعن می کنند. وقتی صدای لعن دشمن ما به ملائکه رسید، برای لعن کننده استغفار می کنند و او را ثنا می کنند و می گویند: خدایا! بر روح این بنده ات که تلاش خود را در راه نصرت اولیائش کرد و اگر بر بیش از این قدرت داشت حتما انجام می داد، درود فرست. در این هنگام ندایی از جانب خدای تعالی می رسد که می فرماید: ای ملائک من! من دعای شما در خصوص این بنده ام را مستجاب کردم و ندای شما را شنیدم و بر روح او همراه روح نیکان درود فرستادم و او را از برگزیدگان و خوبان قرار دادم.

14. مناقب: حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام نامه ای به اهل قم و آبه (شهرکی است نزدیک ساوه) بدین مضمون نوشت: خداوند بزرگ به جود و رأفت خود، با ارسال پیامبرش بر بندگان، به عنوان بشارت دهنده و بیم دهنده منت نهاد و به شما توفیق پذیرش آئینش را کرامت کرد و با هدایتش اکرامتان کرد و در دل پدران و مادران گرام شما که خداوند آنها را رحمت کند و به فرزندان عزیزتان که در پناه خدا با عمر طولانی به عبادت و اطاعت او به سر برند، درخت محبت عترت هادی پیامبر را کاشت. گذشتگان شما بر این راه راست و روش پاک و طریق رستگاری ره سپردند

پس آنجا که رستگاران وارد می شوند، وارد گردیدند و بار درخت اعمال نیکی را که کاشتند برچیدند و تلخی کردار بد را چشیدند.

... پیوسته خوش نیتی ما نسبت به شما دوام داشته و به عقاید پاک شما انس گرفته ایم و این دلبستگی محکم بین ما و شما هر چه قوی تر شده است. سفارشی است که آباء گرام ما به اجداد شما نموده اند و پیمانی است که جوانان ما و پیران شما بسته اند. پیوسته این اعتقاد کامل را داشته اید چون خداوند ما را با شما همچون خویشاوندی نزدیک قرار داده، همان طوری که امام فرموده است: مؤمن برادر پدر و مادری مؤمن است.

یک قسمت دیگر از نامه ای که برای علی بن حسین با بویه قمی نوشته است چنین است: و ریسمان خدا را محکم گرفتم. بسم الله الرحمن الرحیم. و حمد پروردگار جهانیان راست، و عاقبت برای پرهیزکاران است و بهشت برای اهل توحید و آتش برای کفار، و ستمی نیست جز بر ظالمان و معبودی جز خدا نیست که بهترین آفرینندگان است و درود بر بهترین خلقش محمد و عترت طاهرین او.

... پیوسته شکیبایی را پیشه کن و منتظر فرج باش زیرا پیامبر اکرم فرموده است: بهترین اعمال امت من انتظار فرج است و پیوسته شیعیان ما در غم و اندوهند تا موقعی که فرزندم ظهور کند؛ همان کسی که پیامبر اکرم بشارت ظهور او را چنین داده است: زمین را پر از عدل و داد نماید آن چنان که پر از ظلم و ستم شده است.

ای شیخ من یا ابا الحسن! بر امر جمیع شیعیانم به صبر شکیبا باش؛ زیرا که زمین در اختیار خداست و به هر کس بخواهد می دهد. عاقبت پسندیده اختصاص به متقین دارد. سلام و رحمت و برکت خدا بر تو و تمام شیعیانمان و درود او بر محمّد و آل پاکش.(1)

15. رجال کشی: احمد بن ابراهیم مراغی می گوید: نسخه ای از لعن ابن هلال به قاسم بن علا رسید. در اوائل امر بود که امام علیه السّلام به کارداران عراقی خود نوشت: از این صوفی متظاهر بپرهیزید.

احمد بن هلال پنجاه و چهار مرتبه حج گزارده بود و بیست مرتبه آن را پیاده انجام داده بود. راویان اصحاب با او ملاقات می کردند و از او حدیث می گرفتند. به همین جهت دستوری را که راجع به لعن و سرزنش او رسیده بود قبول نمی کردند. قاسم بن علا را وادار کردند دوباره در این مورد با امام مکاتبه کند. امام در جواب نامه او چنین نوشت: دستور ما در مورد متظاهر فریب کار، ابن هلال برای تو صادر شد. خدا او را نیامرزد و هرگز از گناه او نگذرد و خطایش را چشم پوشی نکند. بدون اینکه ما بپذیریم، خود را به ما بست. با خود رأیی از تعهدات ما سرباز می زند و دستور ما را آن طور که خودش می خواهد انجام می دهد. خدا او را در آتش جهنم اندازد. خیلی صبر کردیم تا بالاخره خداوند عمرش را به دعای ما قطع کرد.

حال و وضع او را - خدا رحمتش نکند - در زمانی که زنده بود، برای دوستان خود توضیح دادیم و دستور دادیم که به ارادتمندان ما گوشزد کنند و ما از ابن هلال - خدا رحمتش نکند - و هم از کسی که از او بیزاری نجوید، بیزاریم.

به اسحاقی سلمه اللَّه و خانواده اش از آنچه به تو راجع به کار این تبهکار نوشتیم اطلاع بده و به همه کسانی که از این جریان از تو سؤال کرده و خواهند کرد، از هم شهری های او و خارجی ها و کسانی که باید اطلاع داشته باشند نیز اطلاع بده؛ زیرا هرگز بهانه ای برای دوستان ما باقی نمی ماند که در مورد اطلاعی که اشخاص مورد اعتماد از جانب ما به آنها می دهند، شک کنند. می دانند که ما اسرار

1- . مناقب آل ابی طالب 4: 425

خود را در اختیار آنها می گذاریم و به ایشان می سپاریم و توجه داریم که در این مورد چه می شود، ان شاء اللّه.

ابو حامد می گوید: باز گروهی قبول نکردند و منکر لعن او شدند. پس برای مرتبه سوم در این باره مراجعه کردند. نامه دیگری به این مضمون رسید: خدا او را بی ارزش کند. نگذاشت بدبختی او را فرا نگیرد و بعد از هدایت گمراه نشود و نگذاشت نعمت خدا بر او مستقر شود و آن را موقتی قرار ندهد. شما جریان دهقان لعنه الله علیه را با خدمت طولانی و ملازمت زیادی که با او داشت فهمیدید. وقتی آن کارها را انجام داد، خداوند ایمان او را تبدیل به کفر کرد. پس خداوند فوراً کیفرش کرد و به او مهلت نداد.(1)

16. رجال کشی: یکی از اشخاص مورد اعتماد در نیشابور نقل کرد که نامه ای از امام حسن عسکری علیه السّلام به اسحاق بن اسماعیل به این مضمون رسید: ای اسحاق ابن اسماعیل! خدا ما و تو را در پناه لطف خود حفظ نماید و کارهای تو را خودش اصلاح فرماید. نامه تو را فهمیدم - خدا رحمتت کند - ما بحمد اللّه خانواده ای هستیم که نسبت به دوستانمان مهربانیم و از لطفی که خدا پیوسته به آنها می نماید شاد می شویم و به نعمت هائی که خداوند عزوجل به ایشان ارزانی می نماید اهمیت می دهیم.

خداوند حق را در باره شما و در باره کسانی که با تو هم عقیده هستند و روشن بینی تو را دارند تمام و تکمیل کند و از کار زشت و سرکشی و طغیان باز دارد. تکمیل نعمت همانست که داخل بهشت شوی. هر نعمتی هر چه بزرگ تر و با ارزش تر باشد، همین که بگویی الحمد للّه، شکر و سپاس آن را گزارده ای.

من نیز به اندازه حمد و ستایش هر ستایش کننده ای تا ابد بر آن نعمتی که خداوند به تو ارزانی داشته و از بدبختی نجات بخشیده و راه را در گردنه های آینده برایت هموار کرده، می گویم الحمد للّه. به خدا قسم که گردنه ای بس دشوار است و بسیار خطرناک که گرفتاری فراوان دارد؛ از آن گردنه و گرفتاریهایش در کتاب های

1- . رجال کشی: 449

پیشین نیز نام برده شده. شما در زمان امام پیش تا زمانی که وفات نمود - صلی اللّه علی روحه - و در زمان من، کارهایی ناپسند و اموری داشتید که از روی توفیق تمام نبود.

اسحاق! به طور قطع بدان که هر کس از دنیا با چشم کور برود، در آخرت نیز نابینا و گمراه است. بدان که منظور کوری چشم نیست بلکه کور دلی است و سخن خدا در کتاب استوار خود در باره ظالم، اشاره به همین مطلب است: «رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِی أَعْمی وَ قَدْ کُنْتُ بَصِیراً(1)» ، {می گوید: «پروردگارا، چرا مرا نابینا محشور کردی با آنکه بینا بودم؟ } خداوند عزوجل در جواب او می گوید: «کَذلِکَ أَتَتْکَ آیاتُنا فَنَسِیتَها وَ کَذلِکَ الْیَوْمَ تُنْسی»، {«همان طور که نشانه های ما بر تو آمد و آن را به فراموشی سپردی، امروز همان گونه فراموش می شوی.» } ای اسحاق! کدام آیه خدا بزرگتر است از حجت خدا بر مردم و امین وحی او و گواه بر بندگان او پس از درگذشت آباء گرامش از پیامبران و اوصیاء عظام که درود و رحمت خدا بر تمام آنها.

در چه سرگردانیای هستید؟ کجا می روید؟ مانند چهارپایان سر به زیر انداخته اید. از حق گریزانید و گرایش به باطل پیدا کرده اید و و به نعمت خدا کفر می ورزید یا تکذیب می کنید. هر کس به برخی از آیات قرآن ایمان آورد و برخی دیگر را نپذیرد، چنین کسی از شما یا غیر شما، جز خواری و ذلت در دنیای زود گذر و عذاب طولانی در آینده رستاخیز نخواهد داشت و آن، به خدا قسم یک بدبختی بزرگ است.

وقتی خداوند به فضل و منت خویش دستورهایی را بر شما واجب نمود، نه از آن جهت بود که احتیاجی به انجام آنها داشته باشد! بلکه به جهت رحمتی بود بر شما تا پلید را از پاکیزه مشخص نماید و آنچه را در دلهاست بیازماید و قلبها را پاک نماید و تا شما به رحمت خدا سبقت بگیرید و در قصرهای بهشتی، هر چه بیشتر برتری جویید.

1- . طه / 126

حج و عمره و نماز و زکات و روزه و ولایت خاندان نبوت را بر شما واجب گردانید و آنها کافی هستند از حیث این که دربی باشند تا درب فرائض را بگشایند و کلیدی برای راه او باشند. اگر محمّد صلی الله علیه و آله و آل او نبودند، شما چون چارپایان سرگردان بودید و هرگز حتی یک دستور خدا را تشخیص نمی دادید. آیا می توان وارد قریه ای، غیر از درب آن شد؟

وقتی خداوند پس از پیامبر بر شما به اولیاء و جانشینانش منت نهاد و در قرآن کریم خطاب نمود: «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً(1)» ، {امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم، و اسلام را برای شما [به عنوان] آیینی برگزیدم. } و حقوقی را خداوند برای اولیاء خود بر شما واجب نموده و شما را مکلف به ادای آن نموده تا بدین وسیله آنچه در اختیار دارید، از همسران و اموال و خوردنی و نوشیدنی بر شما حلال شود و با انجام این دستور، برکت و افزایش و ثروت را برایتان اعلام نموده تا معلوم شود چه کسی در پنهان مطیع او است

خداوند در قرآن می فرماید: «قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی(2)»، {بگو: «به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره خویشاوندان.» } بدانید هر کس بخل ورزد، بر ضرر خود کار کرده. خدا بی نیاز است و شما به او نیازمندید و جز او معبودی نیست.

سخن ما با شما در مورد مطالبی که به نفع و ضرر شما است طولانی شد. اگر نه این بود که باید پس از درگذشت پدر بزرگوارم علیه السّلام، نعمت خدای عزوجل بر شما تمام و تکمیل گردد، هرگز خط مرا نمی دیدید و سخنی از من نمی شنیدید.

شما از آنچه بازگشت شما به آن است، غافل هستید. پس از پیک دوم من و آنچه از شما به او رسید، هنگامی که به خدا او را با آمدن به سمت شما اکرام نمود، و پس از اینکه ابراهیم بن عبده را برای شما تعیین نمودم - خدا او را توفیق دهد و بر

1- . مائده / 3
2- . شوری / 23

بندگی کمکش فرماید - و نامه ای که آن را محمّد بن موسی نیشابوری آورد، خداوند در هر حالی در موضع یاری خواستن ما است. من می بینم شما در راه خدا افراط می کنید و بیراهه می روید و زیان خواهید کرد.

دور باد و مرگ بر آن کس که از اطاعت خدا سر باز زند و پند و اندرز اولیاء خدا نپذیرد، با اینکه خدای عزوجل به شما دستور داده که از او و پیامبر و جانشینانش اطاعت کنند. خداوند ضعف و ناتوانی و بی صبری شما را در مورد آینده ببخشاید؛ چقدر انسان نسبت به پروردگار کریم خود مغرور است. خدای تعالی دعای مرا در باره شما مستجاب کند و امور شما را به دست من اصلاح نماید! در قرآن کریم می فرماید: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ (1)»، {[یاد کن] روزی را که هر گروهی را با پیشوایشان فرا می خوانیم.}و نیز می فرماید: «وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً(2)»، {و بدین گونه شما را امتی میانه قرار دادیم، تا بر مردم گواه باشید و پیامبر بر شما گواه باشد.}و می فرماید: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ(3)»، {شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده اید: به کار پسندیده فرمان می دهید، و از کار ناپسند بازمی دارید.}

دوست ندارم خداوند جل جلاله مرا با کسانی که در زمان من هستند فرا بخواند و بیاورد مگر به این خاطر که دلم بر حال شما می سوزد و آن نیتی که در دل دارم که رسیدن به آرزوی خود است که در هر دو سرا و بودن با ما در دنیا و آخرت را دوست دارم.

اسحاق! خداوند تو و کسانی که از پس تو هستند را رحمت کند. کاملاً برایت توضیح داده و تفسیر کردم و چنان روشن نمودم، مثل اینکه برای آن کسی که تا کنون امام شناس نبوده و در این وادی یک چشم به هم زدنی قدم ننهاده توضیح داده باشم.

1- . اسراء / 71
2- . بقره / 143
3- . آل عمران / 110

اگر مقداری از این نامه به گوشهای خیلی کر خوانده شود، از خوف خدا به اضطراب خواهند افتاد و به اطاعت خدای عزوجل برمی گردند. اینک هر چه می خواهید بکنید که به زودی اعمال شما را خدا و پیامبر و مؤمنین خواهند دید. سپس به سوی آن کس که دانای آشکار و نهان است برمی گردید و او شما را از نتیجه کردارتان آگاه می کند. و عاقبت برای پرهیزکاران است و ستایش فراوان خدای بزرگ را که پروردگار جهانیان است.

تو ای اسحاق! فرستاده من به سوی ابراهیم بن عبده هستی که خداوند او را به انجام آنچه در نامه من به وسیله محمّد بن موسی نیشابوری است، توفیق دهد، ان شاء اللّه و هم فرستاده من به سمت خودت و هر کس در شهر شما است، به آنچه در نامه من است که به وسیله محمّد بن موسی نیشابوری فرستادم، عمل نمایید ان شاء الله.

ابراهیم بن عبده نیز این نامه مرا برای همشهریان خود بخواند تا دیگر به گفتگو و جدل نپردازند و به طاعت خدا چنگ زنند و شیطان را از خود دور نموده از او اطاعت ننمایند. سلام و رحمت خدا بر ابراهیم بن عبده و تو ای اسحاق و بر تمام دوستان و ارادتمندان ما؛ سلام زیاد باد. خداوند همه شما را با توفیق خود استوار بدارد.

و هر کس از دوستان ما در آن شهر و ناحیه تو که نامه مرا خواند و از انحراف دست کشید، حقوق ما را به ابراهیم بپردازد و ابراهیم به رازی خواهد پرداخت یا به کسی که رازی تعیین کند. تعیین او نیز به دستور و اراده من است. ان شاء الله.

ای اسحاق! نامه مرا بر بلالی رضی اللّه عنه بخوان، او مورد اعتماد و امین ماست و به آنچه برایش لازم است عارف است و بر محمودی نیز بخوان، خدا او را عافیت عنایت کند، چقدر ما او را به واسطه اطاعت و فرمانبرداریش می ستاییم! وقتی که وارد بغداد شدی، برای دهقان وکیل و ثقه ما بخوان و بر هر کسی که از دوستان حقوق ما را می پذیرد و بالاخره برای هر کدام از دوستان ما که برایت امکان حاصل شد،

بخوان و هر که خواست، نسخه ای از این نامه بنویسد ان شاء الله. و امر این نامه را از کسانی از دوستان ما که آن را دیدند پنهان نکن مگر از شیطانهای مخالف با

ص: 331

عقیده شما؛ مبادا درّ شاهوار را به میان دست و پای این خوک صفتان بریزی و هرگز چنین لیاقتی ندارند.

ما در مورد نامه تو وصول آن را و دعا برای هر که بخواهی را نوشتیم جواب مسأله سعید را نیز دادیم الحمد للّه. بعد از انحراف از حق، جز گمراهی چیست؟ از شهر خارج نشو مگر بعد از ملاقات با عمری. خدا از او به واسطه رضایت ما راضی باشد و سلام بر او بنما و خود را به او معرفی کن تا تو را بشناسد؛ او مردی پاک و عفیف و مورد اعتماد و نزدیک به ما است، هر مبلغی که از نواحی برای ما می رسد، عاقبت به او می دهند و او به ما می رساند (و الحمد للّه کثیرا).

خدا ما و شما را در پناه خود محفوظ دارد و در تمام کارها پشتیبانمان باشد. سلام بر تو و جمیع دوستان و رحمه اللّه و برکاته. درود بر سرور ما پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تسلیما کثیرا.(1)

17. تاریخ قم: حسن بن محمّد قمی می گوید: از مشایخ و پیران قم روایت کرده ام که حسین بن حسن بن جعفر بن محمّد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السّلام در قم زندگی می کرد و آشکارا به شرب خمر می پرداخت. یک روز برای احتیاجی که داشت، به در خانه احمد بن اسحق اشعری رفت که وکیل اوقاف در قم بود ولی احمد بن اسحاق به او اجازه ورود نداد. به ناچار با اندوه و ناراحتی به خانه خود برگشت.

احمد بن اسحاق آن سال عازم حج شد، همین که به سامرا رسید، اجازه ورود خواست تا خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام برسد. اما امام علیه السّلام به او اجازه ورود نداد. او بسیار گریه و زاری و تضرع نمود تا بالاخره اجازه یافت.

وقتی وارد شد، عرض کرد: یا ابن رسول اللّه! چرا به من اجازه نفرمودید خدمتتان برسم، من که از شیعیان و ارادتمندان شمایم؟! فرمود: چون پسر عموی مرا از در خانه ات راندی! احمد گریه اش گرفت و قسم یاد کرد که اجازه ندادن من به واسطه آن بود که شاید او از شراب خواری توبه کند؛ فرمود: راست می گویی ولی

1- . رجال کشی: 481

چاره ای نیست، باید آنها را در هر حال گرامی بدارید و احترام کنید. مبادا ایشان را تحقیر کنید و اهانت نمایید، چون به ما خانواده انتساب دارند؛ که در این صورت زیانکار خواهید بود.

وقتی احمد به قم برگشت، بزرگان به دیدن او آمدند. حسین نیز از کسانی بود که به دیدن احمد آمد؛ اما همین که احمد او را دید از جای جست و به استقبالش شتافت و اکرامش نمود و او را در صدر مجلس نشانید. دیدن این همه احترام برای حسین بی سابقه بود و از آن تعجب کرد! پرسید: چه شده که این قدر به من احترام می کنی؟ احمد جریان خود را با امام عسکری علیه السّلام توضیح داد.

همین که حسین آن را شنید، از کار زشت خود پشیمان شد و توبه کرد و به خانه برگشت و تمام شراب هایی را که داشت به زمین ریخت و اسباب و وسائل شراب را شکست و از پرهیزکاران و صالحین و اشخاص با ورع گردید و پیوسته ملازم مسجد بود و اعتکاف می کرد و شب زنده دار بود تا مرگ گریبانش را گرفت و نزدیک قبر حضرت معصومه دفن شد.

1. کمال الدین: سعد بن عبد اللَّه گفت، از کسانی که هنگام درگذشت و دفن امام حسن عسکری علیه السّلام حضور داشتند، تعدادی بی شمار که نمی توان گفت با هم قرار بر کذب و دروغگویی داشته اند، چنین گفتند:

در ماه شعبان سال 278 یعنی هجده سال پس از فوت امام حسن عسکری علیه السّلام، در مجلس احمد بن عبید اللّه بن خاقان که نماینده سلطان بر امور اوقاف و باغ ها در شهرستان قم بود، حاضر شدیم. او مردی ناصبی بود که دشمن سرسخت خاندان نبوت بود.

در آنجا سخن از اولاد ابو طالب که مقیم سامرا هستند، و مذهب و خوبی و بدی و قدر و مقام آنها نزد خلیفه به میان آمد. احمد بن عبید اللّه گفت: من در سامرا از علویان کسی را ندیده و پیدا نکردم که در وقار و سنگینی و پاکدامنی و بزرگواری و عظمت نزد خویشاوندان و سلطان و تمام بنی هاشم، مانند حسن بن علی بن محمّد بن رضا علیهم السلام باشد، به طوری که آن جناب را بر اشخاص پیر و شخصیت های برجسته و والامقام همچنین بر تمام فرماندهان و وزراء و نویسندگان و سایر مردم مقدم می داشتند.

من خودم یک روز در مجلس پدرم که برای رسیدگی به شکایات مردم نشسته بود حضور داشتم. دربان وارد شد و گفت: ابن الرضا علیهما السلام بر در خانه منتظر است. پدرم با صدای بلند گفت: اجازه دهید وارد شود! حضرت وارد گردید؛ مردی

گندمگون و خوش اندام با چشمانی درشت و خوش صورت و زیبا بود و با سن کمی که داشت، دارای جلالت و هیبت مخصوصی بود.

همین که چشم پدرم به او افتاد، از جای حرکت کرد و چند قدم به استقبالش شتافت. سابقه نداشت که چنین کاری را نسبت به احدی از بنی هاشم یا فرماندهان و یا وزراء و ولی عهدان بکند! نزدیک آن جناب که رسید او را در آغوش گرفت و صورت و دو شانه اش را بوسید و دستش را گرفت و ایشان را روی فرش نماز خود نشاند و خودش کنارش نشست و با تمام صورت به سمت او توجه داشت. او را با کنیه خطاب می کرد و پیوسته می گفت: پدر و مادرم فدایت! جانم قربانت! من از دیدن این جریانها خیلی در شگفت بودم. در همین موقع دربان وارد شده و گفت، موفق آمد! (او برادر خلیفه معتمد علی اللّه بود به نام احمد بن متوکل و سمت فرماندهی لشکر را داشت).

هر وقت موفق پیش پدرم می آمد، نگهبانان و فرماندهان زیر دستش در فاصله مجلس پدرم تا جلوی درب، در دو طرف می ایستادند تا او وارد شود و خارج گردد. اما پدرم همچنان کمال توجه را به حضرت عسکری علیه السلام داشت تا اینکه چشمش به غلامان مخصوص موفق افتاد. آنگاه گفت: فدایت شوم! اگر میل دارید حالا دیگر تشریف ببرید! بعد رو به غلامان خود نموده گفت: از پشت صف ایشان را ببرید تا امیر آن جناب را نبیند. منظورش همان موفق بود. پدرم به احترام حضرت عسکری علیه السلام از جای حرکت کرد، او را در آغوش گرفت و صورتش را بوسید و آن جناب تشریف برد.

من به غلامان و دربانان پدرم گفتم: این کیست که پدرم این قدر به او احترام کرد؟ گفتند: مردی از علویان به نام حسن بن علی علیهما السلام، که مشهور به ابن الرضا است! باز تعجب من بیشتر شد. آن روز تا شب پیوسته در اندیشه و ناراحتی بودم و در کار پدرم و او فکر می کردم. پدرم عادت داشت پس از نماز عشاء می نشست و به کارهایی که باید به عرض خلیفه برساند رسیدگی می کرد.

وقتی مشغول کار خود شد، من آمدم و در مقابلش نشستم. رو به من کرده و گفت: احمد! کاری داری؟ گفتم: آری پدر، اگر اجازه بفرمایید از شما سؤالی دارم.

گفت: بگو! اجازه داری، هر چه مایلی بپرس؛ گفتم: پدر جان، آن مرد که امروز صبح آنقدر نسبت به او احترام و تواضع کردی و جان خویش و پدر و مادرت را پیوسته فدایش می کردی که بود؟ گفت: آن شخص امام رافضی ها ابن الرضاست. ساعتی سکوت کرد و آنگاه گفت: پسرم! اگر خلافت از میان بنی عباس برود، به واسطه فضل و عفت و رفتار و بزرگواری و زهد و پارسایی و اخلاق پسندیده و شایستگی که در اوست، احدی از بنی هاشم شایسته آن مقام جز این شخص نیست؛ اگر پدرش را دیده بودی، مردی بزرگوار، با عظمت، خیر خواه و دانا بود.

از حرفهایی که پدرم راجع به او گفت، بیشتر خشمگین و ناراحتی شدم! دیگر جز وارسی و جستجو از کار آن جناب، کار دیگری نداشتم. از هر یک از بنی هاشم یا سرهنگان و نویسندگان و قاضیان و فقهاء و دانشمندان یا سایر مردم که پرسیدم، دیدم در نظر همه محترم و کمال موقعیت و شخصیت را دارد و خیلی به او احترام می گذارند و همه از او ستایش و تمجید می کنند و او را بر سایر خانواده اش از پیر مردان و دیگران مقدم می دارند و همه معتقدند که او امام شیعیان است؛ من نیز به عظمت و جلالت او یقین کردم و در نظر من هم شخصیتی خیلی بالا پیدا کرد. زیرا هر دوست و دشمنی را که دیدم، از او ستایش و تعریف می کرد.

یکی از حاضرین مجلس که اشعری مذهب بود، رو به او کرده و گفت: یا ابا بکر! وضع برادرش جعفر چگونه است؟ گفت: جعفر کیست که نامش را می بری یا با او مقایسه میکنی؟ جعفر مردی است که آشکارا به فسق مشغول و پیوسته مست و مخمور است. بی ارزش ترین مردی است که دیده ام و پیوسته از شخصیت خود می کاهد! او مردی بد زبان و احمق و بی ارزش و سبک است.

به خدا قسم، پس از درگذشت حسن بن علی علیهما السلام، پدرم با یاران خود پیش سلطان آمد! من تعجب کردم و خیال نمی کردم چنین کاری بکند.

جریان چنین بود که وقتی حسن بن علی علیهما السّلام بیمار شد، به پدرم خبر دادند که ابن الرضا بیمار است. پدرم فوراً پیش خلیفه رفت و برگشت. پنج نفر از غلامان مخصوص خلیفه که کمال اعتماد را به آنها داشت از جمله نحریر به همراه پدرم بودند. به آنها دستور داد که دمی از خانه امام حسن علیه السلام غافل نشوند و

پیوسته متوجه حال و وضع او باشند. آنگاه از پی چند پزشک فرستاد و دستور داد که صبح و شام رفت و آمد کنند و پیوسته مراقب حال او باشند.

پس از دو روز خبر آوردند که خیلی ضعیف و ناتوان شده؛ پدرم صبح زود به سمت خانه او رفت و پزشکان را مامور کرد که از خانه ایشان خارج نشوند. از پی قاضی القضاه فرستاد. پیش پدرم آمد. به او گفت: ده نفر از کسانی که کمال اعتماد را در دین و امانت و پرهیزگاری به آنها داری حاضر کن و شب و روز با آنها در خانه حسن بن علی علیهما السّلام باشید.

پیوسته در آنجا بودند تا اینکه چند روز از ماه ربیع الاول سال 260 گذشته بود که از دنیا رفت. سامرا یک پارچه عزادار شد. همه ناله و فغان داشتند و می گفتند (ابن الرضا) از دنیا رفت!

سلطان مأمورین را فرستاد تا خانه او را تفتیش و بازرسی کنند و درب تمام اطاق ها را مهر و موم کنند و دستور داد که از فرزندش جستجو نمایند. چند زن را که وارد به حمل و بارداری زنان بودند آوردند و به آنها مأموریت دادند که بازرسی کنند، کدام یک از زنان و کنیزان آن جناب باردار است! گفتند: زنی است که حامله است و او را در یک اطاق زندانی کردند و نحریر خادم و مأمورین او را نگهبان آن زن قرار دادند. چند زن نیز به آن مأمورین در نگهبانی کمک می کردند. بعد شروع به مقدمات دفن آن جناب کردند. بازارها تعطیل شد. پدرم با بنی هاشم و سپهداران و نویسندگان و تمام مردم در تشییع جنازه اش حضور داشتند. مثل اینکه در سامرا قیامت بر پا شده بود.

بعد از اینکه جنازه آماده شد، خلیفه از پی ابی عیسی پسر متوکل فرستاد و دستور داد بر او نماز بخواند. جنازه را که گذاشتند، ابو عیسی پیش رفت و صورتش را باز نموده، به بنی هاشم و علویان و عباسیان و سپهداران و نویسندگان و قاضیان و فقهاء و مردمانی که جزء عدول بودند، نشان داده و گفت: این حسن بن علی بن محمّد بن رضا علیهم السلام است که به اجل خود در خانه اش از دنیا رفته و شاهد فوت ایشان از غلامان مخصوص خلیفه، فلان کس و فلان کس و از پزشکان، فلانی و از قاضیان، فلان کس و فلان کس بوده است.

در این موقع روی صورتش را پوشانید، از جای حرکت کرده و به نماز پرداخت و پنج تکبیر گفت. دستور داد جنازه اش را از داخل حیاط بردارند؛ برداشتند و در همان محلی که پدرش دفن شده بود دفن کردند.

پس از دفن او و متفرق شدن مردم، سلطان و یارانش خیلی ناراحت بودند و در جستجوی فرزندش، خانه ها را جستجو کردند و در مورد تقسیم میراثش توقف نمودند. آنهایی که نگهبان صقیل بودند که مدعی بارداری بود، دو سال صبر کردند تا یقین نمودند حامله نیست. در این موقع میراث او را بین مادر و برادرش جعفر تقسیم کردند. مادرش ادعای وصیت کرد و در نزد قاضی نیز ثابت شد، ولی سلطان پیوسته در جستجوی اثری از فرزندش بود.

پس از تقسیم شدن میراث، جعفر پیش پدرم آمده و گفت: مقام پدر و برادرم را به من بده! هر سال به تو بیست هزار دینار طلا می دهم! پدرم او را رانده و دشنامش داد و گفت: احمق! سلطان با تمام قدرت، شمشیرش را آخته و شلاقش را کشیده بود و با کسانی که مدعی بودند پدر و برادرت امام هستند مبارزه می کرد تا دست از این اعتقاد بردارند ولی موفق نشده و نتوانست آنها را از این اعتقاد منصرف کند. اگر تو در نظر شیعیان، مثل پدر و برادرت امام هستی، دیگر احتیاجی نداری که سلطان یا دیگری به تو این منصب را بدهد و چنانچه دارای این مقام نیستی، با تعیین خلیفه امام نخواهی شد.

پدرم او را تحقیر و بسیار خوار نمود و دستور داد دیگر راهش ندهند و تا وقتی زنده بود اجازه نداد پیش او بیاید. وقتی ما از سامرا خارج شدیم، وضع به همان صورت بود و خلیفه تا امروز هنوز در جستجوی فرزند حسن بن علی علیهم السلام است.(1)

2. اعلام الوری، ارشاد: احمد بن عبیدالله بن خاقان متولی اراضی و خراج قم بود و مثل این روایت را نقل می کند.(2)

1- . کمال الدین 1 : 320
2- . اعلام الوری: 357 ، ارشاد: 318

مؤلف: سماط القوم به کسر سین، صف قوم را گویند و فدم کسی است که از سنگینی و سستی و کم فهمی در رنج است و درشت و نادان و ظالم نیز فدم است. و زبر به معنای منع است. و اسمعه یعنی به او ناسزا گفت.

علامه مجلسی: شیخ در فهرست خود در ترجمه احمد بن عبید اللَّه بن یحیی بن خاقان نوشته است: احمد را مجلسی پیش آمد که در آن محل، ابو محمّد حسن بن علی علیهما السّلام را توصیف نمود و گفت: عبد اللَّه بن جعفر حمیری گفت، من با گروهی از آل سعد بن مالک و آل طلحه و دسته ای از تجار، در یازدهم شعبان سال 278 در مجلس احمد بن عبید اللَّه در شهرستان قم بودیم که سخن از ساکنین سامرا از علویها و اولاد ابو طالب شد.

احمد بن عبید اللَّه گفت: در سامرا مردی را مانند آن شخصیتی که یک روز پیش پدرم عبید اللَّه بن یحیی بود و حسن بن علی نام داشت ندیدم. سپس داستان را تا آخر نقل نمود.

نجاشی در فهرست می گوید: اصحاب ما از احمد بن عبیدالله بن یحیی بن خاقان در بین مولفین و نویسندگان نام برده اند. وی کتابی دارد که در آن امام عسکری علیه السلام را وصف می کند ولی من این کتاب را ندیده ام!

3. بصائر الدرجات: مادر امام عسکری علیه السلام می گوید: روزی ابو محمد علیه السلام به من فرمود: در سال 260 دردی قلبی به من می رسد و می ترسم که به بلا گرفتار شده و زمین گیر شوم. اگر از این درد سالم ماندم، تا سال 270 زنده هستم. مادر حضرت می گوید: من اظهار جزع کردم و گریستم. حضرت فرمود: چاره ای برای من از واقع شدن امر خدا نیست. پس جزع مکن.

وقتی ایام صفر رسید، حزنی که انسان را به ایستادن و نشستن وا می دارد مادر حضرت را گرفت و شروع به ایستادن و نشستن نمود و احیانا به سمت کوه می رفت و از اخبار تفحص می کرد تا این که خبر به او رسید. (1)

1- . بصائر الدرجات: 482

مؤلف: عبارت اخذها المقیم المقعد یعنی حزنی که آن بانو را به ایستادن و نشستن وا می داشت.

4. کمال الدین: محمّد بن حسین بن عباد می گوید: حضرت امام حسن عسکری در نماز صبح روز جمعه از دنیا رفت. ایشان در آن شب به دست خود نامه های زیادی برای مدینه نوشت. این اتفاق در هشتم ربیع الاول سال 260 هجری افتاد و در هنگام وفات جز صقیل کنیزش و عقید خادم و شخص دیگری غیر از این دو نفر که خدا از وجود او خبر دارد، کسی وجود نداشت.

عقید می گوید: حضرت فرمود: برایم آبی که با مصطکی(کندر رومی) جوشیده شده بیاور! آب را آوردیم. فرمود: اول نماز می خوانم، برایم آب آماده کنید.آب آوردیم و در روی دامنش حوله ای گذاشتیم. از صقیل آب می گرفت و صورت خود را شستشو می داد و دو دست را هر کدام یک مرتبه شست. آنگاه سر و دو پای خود را مسح نمود و نماز صبح را در رختخواب خود خواند. آنگاه قدح آب مصطکی را گرفت تا بیاشامد. ظرف به دندانهای پیشین امام می خورد و دستش می لرزید؛ صقیل ظرف را از دست مبارکش گرفت. همان دم از دنیا رفت و در خانه خود در سامرا پهلوی پدرش دفن شد و به جانب نعمتها و تشریفاتی که خدا به او اختصاص داده رهسپار گردید و در آن هنگام، بیست و نه سال تمام داشت.

ابن عباد در همین حدیث گفت: مادر حضرت عسکری علیه السلام به نام حدیث، وقتی خبر درگذشت حضرت عسکری علیه السلام را شنید، از مدینه به سامرا آمد و داستانی مفصل دارد که خیلی طولانی است. مثل برخورد او با جعفر برادر حضرت عسکری علیه السلام که از مادرش مطالبه میراث می کرد و پیش سلطان از او شکایت نمود و آنچه نباید اظهار کند در مورد (ولادت فرزند امام حسن عسکری علیه السلام) افشاء و اظهار نمود.

در این موقع صقیل ادعای حمل کرد، او را به خانه معتمد بردند. زنان معتمد و خدمتکاران و خانواده موفق و خدمتکارانش با زنان قاضی ابن ابی الشوارب پیوسته مراقب او بودند تا موقعی که انقلاب یعقوب لیث صفار پیش آمد و عبید اللّه بن یحیی بن خاقان به طور ناگهانی از دنیا رفت و اینها از سامرا خارج شدند و صاحب الزنج

نیز در بصره قیام کرد و چیزهای دیگری که آنها را مشغول نمود و توجهی به کار صقیل نکردند.(1)

5. اکمال الدین: ابو الحسن علی بن محمّد بن حباب می گوید: أبو الأدیان نقل کرد که من خدمتکار حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بودم و نامه هایش را به شهرها می بردم. روزی در همان بیماری که منتهی به فوتش شد خدمتش رسیدم؛ چند نامه نوشت و فرمود: این نامه ها را به مدائن می بری! مسافرتت پانزده روز طول می کشد. روز پانزدهم وارد سامرا خواهی شد. از خانه من صدای ناله و گریه خواهی شنید و مرا برای غسل دادن بر روی مغتسل گذاشته اند.

أبو الأدیان گفت: عرض کردم: آقای من! در صورتی که چنین اتفاقی بیفتد، امام ما کیست؟ فرمود: کسی که جواب نامه های مرا از تو بخواهد، او جانشین من است. عرض کردم: باز هم توضیح بفرمایید. فرمود: هر کس بر من نماز بخواند، امام پس از من خواهد بود. باز تقاضا نمودم بیشتر نشانه دهند. فرمود: هر کس خبر دهد در همیان ها (کیسه چرمی جایگاه پول) چقدر است، او جانشین من است.

دیگر جلال و عظمت امام مانع شد از اینکه بپرسم در همیان چیست؛ نامه ها را برداشته به طرف مدائن رهسپار شدم و جواب آنها را گرفتم و روز پانزدهم وارد سامرا شدم. همان طوری که امام فرموده بود، صدای شیون و ناله از خانه آن آقا شنیدم. دیدم جعفر بن علی برادرش بر در خانه است و شیعیان گرد او را گرفته، به واسطه فوت برادرش تسلیت و به مقام امامت تهنیت می گویند.

من در دل با خود گفتم، اگر امام این شخص باشد که امامت از میان رفته است؛ زیرا من کاملا او را می شناختم که شراب خوار بود و قمار بازی می کرد و طنبور می نواخت. من نیز جلو رفته و تسلیت و تهنیت گفتم، اما چیزی از من نپرسید. در این موقع عقید خارج شده و گفت: آقا، برادرت کفن شده، برای نماز تشریف بیاورید. جعفر داخل شد، شیعیان اطراف او را گرفتند؛ از همه جلوتر، سمان و حسن بن علی، قتیل معتصم معروف به سلمه بود.

1- . كمال الدين 2 : 149

وارد حیاط که شدیم دیدیم حسن بن علی علیهما السّلام با کفن در تابوت گذاشته شده است. جعفر جلو رفت تا بر برادر خود نماز بخواند. همین که شروع به گفتن تکبیر کرد، کودکی که چهره ای گندم گون و موی های مجعدی داشت و بین دندانهای مبارکش گشاده بود خارج شد. ردای جعفر را با دست گرفت و فرمود: عقب برو عمو! من باید بر پدرم نماز بخوانم.

جعفر با رنگ چهره ای که آشکار بود که از ناراحتی تغییر کرده عقب رفت و کودک پیش رفت و نماز خواند. آنگاه حضرت کنار قبر پدرش دفن شد.

در این موقع روی به جانب من نموده و فرمود: ای بصری! جواب نامه هایی که به همراه داری را بده. من به ایشان تقدیم کردم و با خود گفتم: این دو نشانه! بعد به جانب جعفر بن علی رفتم که آه می کشید. حاجز وشاء رو به جعفر نموده و گفت: آقا این کودک که بود؟ تا حجت بر او تمام شود؛ گفت: به خدا تا کنون او را ندیده و نمی شناسم.

ما نشسته بودیم که چند نفر از قم آمدند و درباره امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدند که جانشین آقا کیست؟ مردم اشاره به جعفر بن علی کردند! مسافرین قم سلام و تعزیت و تهنیت گفتند و اضافه نمودند که ما چند نامه و مقداری پول آورده ایم، شما بفرمایید نامه ها متعلق به چه اشخاصی است و پولها چقدر است؟ جعفر از جای حرکت کرد و لباس های خود را تکانی داده، از روی تعجب گفت: می خواهند تا از غیب به ایشان خبر بدهم!!

در این موقع خادمی از خانه خارج شد و گفت: شما نامه فلان کس و فلان کس را آورده اید و همیانی به همراه شما است که در آن هزار دینار است. اثر نقش روی سکه ده دینار آن رفته است. پولها و نامه ها را به او دادند و گفتند: کسی که تو را فرستاده و این خبر را داده، امام است.

جعفر بن علی پیش معتمد رفت و جریان را به او گزارش داد. معتمد مأموران خود را فرستاد و صقیل کنیز امام را گرفتند و از او محل کودک را جستجو کردند. او انکار نمود و ادعای حمل کرد تا از کودک پرس و جو نکنند. او را به قاضی ابن ابی شوارب سپردند، ولی به واسطه فوت ناگهانی عبیداللّه بن یحیی بن خاقان و قیام

صاحب الزنج در بصره، او را فراموش کردند. او نیز از پی کار خود رفت و حمد پروردگار جهانیان راست که شریکی ندارد.(1)

مؤلف: جوسق به معنای قصر است و جبذ به معنای جذب است و در نهایه آمده که عارت اربدّ وجهه یعنی به تیرگی تغییر رنگ داد و گفته شده: ربده، رنگی بین سیاهی و خاکستریست.

علامه مجلسی: بعضی از اخبار را در این خصوص در باب کسانی که قائم علیه السلام را دیده اند آورده ایم.

6. ارشاد: حضرت امام حسن عسکری در اول ماه ربیع الاول سال 260بیمار شد و در روز جمعه ششم ماه همان سال از دنیا رفت. در هنگام فوت 28 سال داشت. در خانه ای که پدرش دفن شده بود، در سامرا دفن شد و فرزند خود امام منتظر را برای دولت حق به جای گذاشت.

ایشان ولادت او را مخفی نموده بود و پیوسته پنهان نگاهش می داشت، چون زمانه ای مشکل بود و پیوسته خلیفه از فرزند امام جستجو می کرد و تمام سعی خود را در پیدا کردن او به کار می بست، چون بین شیعه امامیه این جریان مشهور بود و می دانستند که شیعه منتظر آن جنابند. امام در طول حیات خود، فرزندشان را به اشخاص نشان نمی دادند و پس از وفات ایشان، عموم مردم اطلاعی از او نداشتند.

بنابراین متصدی کار و وضع آن جناب، برادرش جعفر بن علی شد و میراثش را تصاحب کرد و در زندانی کردن کنیزان امام و به دام انداختن همسرانش خیلی کوشید و مرتب بر کسانی که انتظار فرزند ارجمندش را داشتند، خرده می گرفت و چنان آنها را اذیت کرد که از ترس متفرق شدند. به واسطه این اوضاع، کار بر بازماندگان امام حسن عسکری علیه السلام (از نظر گرفتاری و زندان و تهدید و خواری و ذلت) بسیار سخت شد و سلطان بالاخره نتوانست بر آنها پیروز شود.

جعفر اموال ظاهری حضرت عسکری علیه السّلام را صاحب شد و خیلی کوشش کرد که شاید بتواند مقام برادر را در میان شیعیان به دست آورد؛ ولی احدی

1- . كمال الدين 1 : 150

قبول نکرد و اعتقادی به او پیدا نکردند. پیش خلیفه وقت رفت و از او خواست که مقام برادرش را به او تفویض کند و متعهد شد که سالیانه مقدار زیادی به او بپردازد و به هر وسیله ای که امکان داشت خود را به سلطان نزدیک کرد، ولی ذره ای عایدش نشد.

جعفر جریانهای زیادی دارد که صلاح ندیدم بیشتر توضیح دهم زیرا کتاب گنجایش آنها را ندارد ولی دوستان ائمه از آن جریانها مطلعند و در تاریخ نیز ثبت شده است.(1)

7. کفایه الاثر: محمّد بن احمد مدائنی می گوید: از حضرت عسکری علیه السّلام شنیدم که می فرمود: در سال 260 شیعیان من به چند دسته تقسیم می شوند. در همان سال امام عسکری علیه السّلام از دنیا رفت و شیعیان به چند گروه تقسیم شدند: بعضی به سمت جعفر رفتند. بعضی در حالی که پیش او بودند در کارش شک داشتند و برخی نیز متحیر ماندند و بعضی دیگر به توفیق خدای عزوجل در این راه ثابت قدم ماندند.(2)

8. مصباح کفعمی: روز اول ماه ربیع الاول، حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا رفت و امامت به فرزند ارجمندش حضرت قائم علیه السلام منتقل گردید.(3)

9. اقبال الاعمال: استاد مورد اعتماد محمّد بن جریر طبری شیعه، در کتاب تعریف و محمّد بن هارون تلعکبری و حسین بن مهران خطیب و مفید در مولد النبی و الاوصیاء و شیخ در تهذیب و حسین بن خزیمه و نصر بن علی جهضمی در کتاب موالید و خشاب نیز در کتاب موالید و ابن شهر آشوب در کتاب موالید خود می

1- . ارشاد: 325
2- . کفایه الاثر: 326
3- . مصباح کفعمی : 509

نویسند که وفات مولای ما حضرت عسکری علیه السّلام در هشتم ماه ربیع الاول بوده است.(1)

10. دروس: حضرت روز یک شنبه در سامرا وفات کرد و شیخ مفید نوشته: جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال 260 از دنیا رحلت فرمود.

10. کافی: حضرت عسکری علیه السلام روز هشتم ربیع الاول سال 260 در سن 28 سالگی از دنیا رفت و در خانه اش، همان جایی که پدرش دفن شده بود، مدفون گردید.(2)

11. روضه الواعظین: مثل کافی نوشته و گفته: مدت خلافتش شش سال بود و اول ربیع الاول مریض شد و جمعه وفات کرد.

12. مصباح کفعمی: روز اول ماه ربیع از دنیا رفت. در جای دیگر همان کتاب، روز جمعه هشتم نوشته است و می نویسد: معتمد آن جناب را مسموم کرد.

13. عیون المعجزات: احمد بن اسحاق بن مصقله می گوید: خدمت حضرت عسکری علیه السّلام رسیدم. به من فرمود: ای احمد! وقتی مردم در شک و حیرت باشند، حال شما چگونه خواهد بود؟ عرض کردم: آقا، وقتی خبر ولادت مولایمان علیه السلام به ما رسید، تمام ما از زن و مرد و بچه ای که می فهمید، قائل به امامت آن جناب شدیم و معترف به حق گردیدیم. فرمود: مگر نمی دانی که خداوند زمین را خالی از حجت نمی گذارد.

آنگاه حضرت امام حسن عسکری امر کرد، در سال 259 مادرش به حج رود و به او اطلاع داد که در سال 260 چه خواهد شد. سپس اسم اعظم و مواریث انبیا و سلاح را به قائم، حضرت صاحب الزمان علیه السّلام سپرد. مادر امام به جانب مکه رفت و حضرت عسکری در ماه ربیع الاول سال 260 از دنیا رفت و در سامرا پهلوی پدر بزرگوار خود دفن شد. سن مبارکش 29 سال بود.

1- . اقبال الاعمال: 597

2- . کافی 1 : 503

14. مروج الذهب: در سال 260، حضرت ابو محمّد حسن بن علی در خلافت معتمد از دنیا رفت و بیست و نه سال داشت. او پدر مهدی منتظر امام دوازدهم در نزد شیعیان دوازده امامی است که آنها اکثریت شیعه را تشکیل می دهند. معتقدین به امامت، پس از درگذشت امام حسن عسکری علیه السلام، راجع به امام منتظر در اختلاف افتادند و به بیست فرقه تقسیم شدند.

رفع اشکال

پیش آمد بسیار بزرگ و مصیبتی وحشتزا در سال 1106 هجری در روضه منوره سامرا اتفاق افتاد و علت آن این بود که رومیها و گروهی از اعراب پست، سامرا را در اختیار داشتند و کمتر به روضه مقدس اعتنا می کردند و سادات و بزرگان به واسطه ستم خلفا از سامرا کوچ کرده بودند. از جمله بی اعتنایی ایشان آن بود که یک شب چراغی را داخل روضه مطهر در محلی نامناسب قرار داده بودند؛ فتیله آتش به فرش رسید و کم کم به چوبها سرایت کرد و بالاخره آتش سوزی ادامه یافت و هیچ کس نبود که آن را خاموش کند.

فرشها و ضریح و چوبها و دربهای حرم تماماً سوخت. این آتش سوزی موجب سستی عقیده بعضی از شیعیان ضعیف الاعتقاد گردید و مستمسکی برای دشمنان ائمه و مخالفین شد. با آنکه اینها نمی دانستند چنین پیش آمدهایی موجب زیان به مقام ائمه گرام نخواهد شد و از جلال و عظمت ایشان نمی کاهد. این وقایع خشم پروردگار بر مردم است و ضرورتی ندارد که پیوسته معجزه ای اتفاق بیفتد زیرا اعجاز تابع مصالح کلی و اسرار بسیار دقیق و مهمی است که ما نمی توانیم پی به موقعیت و یا عدم موقعیت بروز و ظهور معجزه ببریم. این خود یک نوع امتحان و آزمایش مردم است.

چنین پیش آمدی نیز در حرم پیغمبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در مدینه اتفاق افتاد.

شیخ فاضل و دانشمند بزرگ، یحیی بن سعید در کتاب خود به نام جامع الشرائع در بخش لعان می گوید: اگر لعان در مدینه اتفاق افتاد، مستحب است که مراسم آن در مسجد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، در جلوی منبر انجام شود.

بعد می نویسد: در همین سال یعنی 654 هجری، در ماه رمضان، منبر پیامبر و سقفهای مسجد آتش گرفت و بعد منبری دیگر ساختند.

صاحب عیون التواریخ که از دانشمندان اهل سنت است، در وقایع سال 654 می نویسد: شب جمعه در ماه رمضان، در مسجد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مدینه آتش سوزی اتفاق افتاد. ابتدای آتش از زاویه شمال غربی بود. یکی از خدمتکاران وارد خزانه شد و در دستش شمعدانی بود. آن را به محلی آویزان کرد. آتش به سرعت به سقف رسید و پیوسته پیش می رفت، با اینکه مردم کوشش زیادی در اطفاء حریق کردند. تمام سقفهای مسجد سوخت و بعضی از پایه ها خراب شد و گچهای دیوار ریخت. این اتفاق در زمانی از شب افتاد که هنوز مردم به خواب نرفته بودند. سقف حجره پیامبر اکرم نیز سوخت و هر چه باقی مانده بود روی زمین ریخت و همان طور ماند. فردا صبح که جمعه بود، مردم محل نماز را تغییر دادند.

قرامطه نیز کعبه را ویران کردند و حجر الاسود را از آنجا برداشته، در مسجد کوفه نصب کردند. در تمام این وقایع، معجزه ای ظهور و بروز نکرد و فوراً با قدرت غیر عادی پیش گیری نشد؛ ولی معمولا در چنین وقایعی، آثار خشم خدا بر مخالفین در این نواحی، با فاصله مختصری آشکار گردید. چنانچه در همین آتش سوزی، خشم خدا بر این گروه آشکارا دیده شد. اعراب بر رومیان پیروز شدند و بیشتر متصرفات را از آنها گرفتند و گروه زیادی را نیز به قتل رساندند و پیوسته آتش اختلاف و غارت و چپاول در این ناحیه رو به افزایش است.

فرنگیان نیز چند مرتبه بر پادشاه خود شوریدند و گروهی از طرفداران آنها را کشتند. تمام این پیش آمدها به واسطه اهمیت ندادن به مسائل مذهبی و بی اعتنایی به مقام ائمه علیهم السّلام بود.

در این مورد، تنها شاهدی که کاملا مطلب را ثابت می کند، پیروز شدن بخت النصر است بر بیت المقدس و خراب نمودن این ناحیه و بی احترامی به معابد آنجا بود؛ با اینکه آن معابد آثار انبیاء و اوصیاء بود و بزرگترین معبد و مسجد آنها به شمار می رفت و قبله نماز ایشان بود. وی بیش از چندین هزار نفر از مردمان

برجسته بنی اسرائیل و پاک نهاد و نیکوکار بنی اسرائیل را کشت. چون پیروی از انبیاء را کنار گذاشته بودند و آنها را خوار نموده، می کشتند و یا ناسزا می گفتند.

وقتی جریان آتش سوزی سامرا به سلطان مؤمنین حسین و مروج مذهب پدرانش ائمه طاهرین علیهم السلام که خدا او را از هر خواری و دروغی مبرا سازد، رسید، آن باغ زیبا را ترمیم کرد و آن را به وجوب عینی محکم و استوار ساخت و دستور داد چهار صندوق در نهایت زیبایی و زینت و ضریحی مشبک چون آسمان که زیبا و درخشان است و شیاطین را می راند ساختند. خدای تعالی او را برای ساختن همه حرم های مشرفه پدران پاکش و ترویج آثارشان در همه عالم موفق کند.

مجلد دوازدهم کتاب بحار الانوار به دست نویسنده اش فقیر ترین بندگان خدا به رحمت پروردگار بی نیازش محمد باقر بن محمد تقی که خدا جرائمشان را ببخشد و آن دو را با امامانشان محشور فرماید، در روز جمعه 17 ذی الحجه الحرام سال 1076 هجری تمام شد و حمد در اول و آخر برای خداست و درود خدا بر محمد و اهل بیت طاهرین او باد.

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109